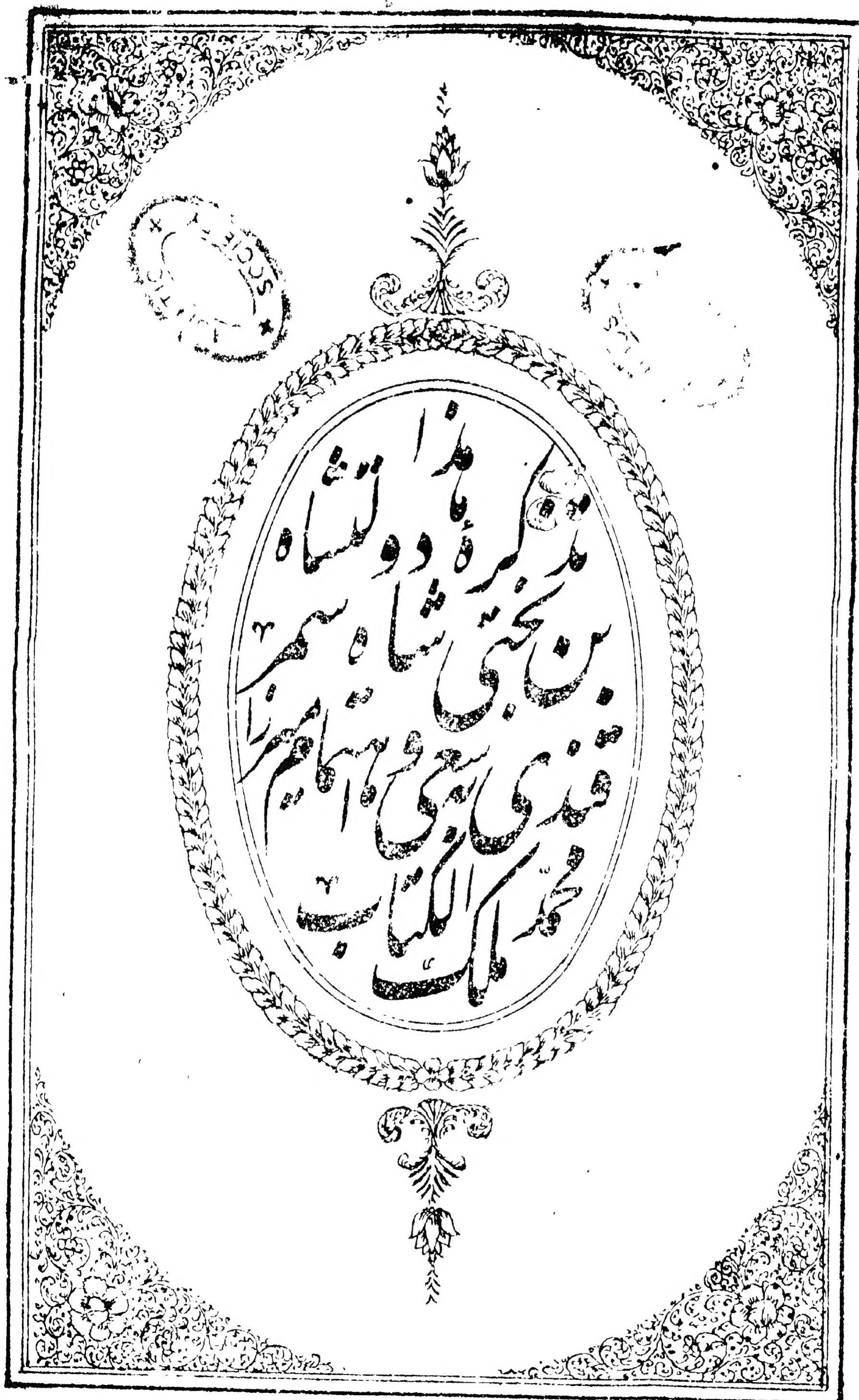
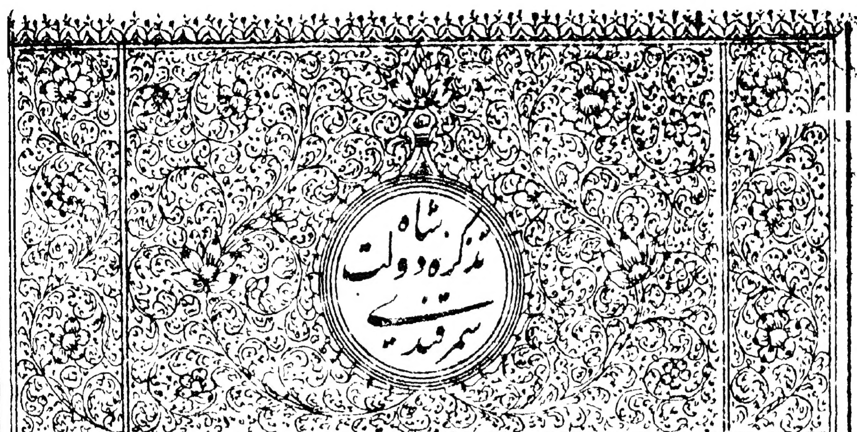

تذکرهٔ دولتشاه
بن بختیشاه سمر
قندی بسعی و اهتمام میرزا
محمد ملک الکتاب



تحمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه بساحت و فضای کبریای آن طیران نتواند نمود و تمجیدی که سیمرغ قله قاف عقول انسانی بذروه عزت و عظمت آن بال نتواند گشود حضرت با رفعت واجب الوجود را سزاوار است جل ثناؤه و عظم کبریاؤه که از خواص آبای فلکیات علوی و آثار امهات چهار ارکان سفلی موالید سه گانه بحیز وجود موجود ساخت و هر یک را از افراد کاینات بر حسب استعداد و قابلیات به محلی و مرتبه لایق و ممهد گردانید شعر ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و از بدو فطرت نوع انسان را از جمله اجناس موجودات و تمامت مکونات بتعدیل مزاج مشرف و ممتاز فرموده تاج کرامت و تشریف هدایت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا بر تارک میمون و فرق همایون ایشان بنهاده رقبه زمین و زمان و نبات و حیوان را در ربقه تسخیر این جنس خطیر درآورده قوت ناطقه را که مفتاح کنوز حقایق و گنجور رموز دقایق است در جیب ترحیب آن جماعت مودع ساخت

قدرت اوست که پرورده بشیرین کاری	طوطی ناطقه را در شکرستان وصال
حکمت اوست که پروانه دین داد دل	تا نهد شمع هدایت بشبستان ضلال

لاجرم جمع انسان عظیم الشان شکرانه نعمت منیع آن موهبت بدیع در شاهراه بیان و معانی کنه جلال شمع می پویند و منطق کلام لا احصی ثناء علیک بتفسیر تنزیه و تقدیس ذات بیمثالش میگویند و علی الدوام بحبل المتین کرمش تمسک می جویند

شکر کدام فضل بجا آورد کسی	حیران بماند هر که درین افتکار کرد
ما عرفناک حق معرفتک	تب علینا وانتا بشر

و الاف تحیه و رضوان و اصناف محمدت و غفران از دل و جان روشن روانان ایمان نثار روضه منور و مرقد معطر محرم راز سر ما اوحی و مسندنشین دنی فتدلی شیرین کلام و ما ینطق عن الهوی بار کرامت الا وحی یوحی درة التاج سروران ممالک اصطفا ابوالقاسم محمد مصطفی

إِنَّ اللّٰهَ وَمَلَائِکَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا فصیحی که مسیح از مهد عزت به محامد او زبان می‌گشاد و ملیحی که عزیز خلافت در ملاحتش تقدیم میداد بیت

یتیمی که ناخوانده قرآن درست
کتب خانهٔ هفت ملت بشست

صلی الله علیه و آله التابعین لهم باحسان الی یوم الدین ذکر محامد پادشاه اسلام خلد الله ظلال سلطنته

دعای شهنشاه دیهیم و گاه
فروزندهٔ ماه و نیک اختری
فشانندهٔ گنج دریا برزم
ظفر یک سپاه است از لشکریش
بر آفاق گسترده ظل همای
چو بندیست شمشیر او در میان
نه بیند نظیرش نظر جز در آب
بلفظ صدا بانگ آید ز کوه
سزاوار شاهی و دیبا و تخت
نگین است خورشید بر افسرت
همه پادشاهان غلام تواند
زهی در تن مملکت جاودان
ندادش جز از چشمهٔ تیغ آب
بگرد تو شهزادگان جهان
چو حورند ایشان و جنت پری
بدیدار شهزادگان شاد باش
جنود ملایک جناح تو باد

پس از حمد داد ار نعت نبی است
پدر بر پدر خسرو و پادشاه
ز آب عطش ابر گریان شده
درانندهٔ قلب خارا برزم
کجا لشکر عزم او سیر کرد
در آن سایه آسوده خلق خدای
چو از خانه شیر تابنده خور
گر از کوه پرسی که در بحر و بر
وله
که سلطان حسین آفتاب شکوه
سر فرقدان پایهٔ تخت تست
حبابیست ناهید بر ساغرت
شب مملکت را مه اختری
وجود تو چون جان و حکمت روان
اگر حمله بر کوه خارا کنی
همه خسروان و بدایع الزمان
درین عالم از هر چه باشی است
زاندوه آینده آزاد باش
کسی را که بالتست در سر غرور

دراز نیست دعائی که فرضست چیست
فرازندهٔ پایهٔ سروری
ز تاب تفش تیر بریان شده
سپهر از کمربستگان درش
رود چرخ گردنده آنجا بگرد
ز یکسوی ظلمت و یکسو امان
نه بیند بصر روی او جز بخواب
که زیبد که بندند پیشش کمر
الا ای جهاندار فیروز بخت
بلند آسمان پایهٔ تخت تست
زمین و زمانه بکام تواند
تن سلطنت را سر و افسری
کسی را که کین تو داش داد تاب
چو خاشاکش از جای خود برکنی
زکان شرف هر یکی گوهری
نکو شهزاد فرزند شایسته نیست
صبوح سعادت صباح تو باد
کلاه از سر دشمنت باد دور

در بیان فضیلت فصاحت و بلاغت و تفضیل اصحاب این صناعت

بر رای منیر و خاطر خطیر ارباب فضل و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه و تعالی از مکمن عالم غیب و از گنجینهٔ مخزن لاریب مجموعهٔ سپهر وجود انسان را بعد از ظهور بنا ورده و در حدیقهٔ حقایق بجان فزائی و دلگشائی و شیرین زبانی چون نطق نفوس ناطقه نطق آدمی طوطی جان را از جملهٔ مرغان اول بنبات حسن پرورده بیت

گفتن این فطرت پیش شماره
تو ئی خویشتن را بهائی ندار

اعلی علیین مراتب انسانی علم و حکمت که لقد خلقنا الانسان فی

احسن تقویم و اسفل السافلین آدمی جهل و حماقت است ثم رددناه اسفل سافلین پس بر فحوای کلام کریم مقرر شد
که از حضیض حقارت باوج مدارک جسمیه و صفات انسانی و معرفت یزدانی نتوان رسید بیت

تو ز آدم خلیفه بگذر | قوت خویش را بفعل آور

نطق و فصاحت انسانی را کلید ابواب معانی نهاده اند بلکه کنوز دقایق را بدان مفتاح گشاده اند آدمی بقوت نطق و تمییز از حیوان ممتاز است وگرنه در وجود بر جمیع خلایق بار است زبان بهایم و دواب بندان صموت و حجاب محجوب است وگرنه همه اشیا نزد شان محسوس است عارف رومی درین باب میفرماید

ای اخی در کوی قصابان نگذار | فربهی حیوان کشد از خورد و نوش
جنس حیوانی ندارد اعتبار | می شود انسان قوی از راه گوش

دریغ نباشد چنین طوطی از شکرستان فصاحت و مقال محروم ماند و تاسف نشاید که مثل این بلبلی از گلستان آمال معدوم گردد عالم ارواح که شفاف و صافیست فیض آن ارباب فصاحت را وافی و کافی است

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند | آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

صاحبدلی از آنجا که مقام و حال اوست لاشک شاهد قال و مقال اوست پس برین تقدیر سیاحان بحار طریقت نه بر عبث در بادیه جانگداز از حکمت و معرفت و در بحار خونخوار اندیشه خلوت سیاحت و سباحت کرده اند بلکه از خار مغیلان این بادیه گلی چیده اند و از غواصی این بحر لالی شاهی بدر دانه رسیده اند

ز آتش فکرت چو پریشان شوند | با ملک از جمله خویشان شوند

بیان تخصیص شعرا از فرق فصحا و بلغا

عارفان و فاضلان معانی غریبه و معارف دقیقه را مثل عروسی تصور کرده اند و شیوه نظم را بر عرایس ابکار افکار زیوری انگاشته اند هرچند حسن و لطافت محبوب بی زیور تام است اما کار عودی مجمره خام است

عشق مشاطه ایست رنگ آمیز | که حقیقت کنند برنگ مجاز
تا بدام آورد دل محمود | طره را زد بشانه زلف ایاز

مشاطگان عرایس افکار و ناقدان نفایس اسرار شاعران نامدارند که غواص طبع کریم و سیاح ذهن مستقیم ایشان در لمحه از لجه لامکانی هزاران در معانی بساحل زندگانی رسانیده بلکه بر فرق اهل معنی فشانده تحقیق شاهباز معانی مقید دام آن جمیع و توسن تند تک رام این فرقه است قال السنائی فی هذا المعنی

شاعران را ز شمار راویان مشمر که هست | جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار

علما آثار و راویان اخبار التفات کرده اند که از زمان هبوط آدم پاک بدین توده خاک هر وقتی نوعی از علوم بین الناس جلالتی و قدری می یافته اند و حکمای آن اقوام و علمای ایام بدان محمل می کوشیده اند و منهاج نبوت را بدان استدراج می پوشیده اند چنانکه عهد نوح علیه السلام علم آتش کاری و بروزگار موسی علیه السلام علم سحر و سیمیا و بروزگار عیسی علیه السلام طبابت و مهره این فنون عن عمی العیون دعوی نبوت کرده اند و این علوم را معجزه میدانسته اند پس قدرت بی علت الهی بر فحوای وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه اقتضای آن کرد که انبیاء اولوالعزم را صلوات الله علیهم اجمعین جهة ابطال آن ادیان و گوشمال سروران آن زمان

مبعوث کرد چنانچه معجزهٔ نوح را علیه السلام دعا این بود رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا و معجزهٔ ابراهیم صلوات الله علیه دخول او در آتش قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا و معجزهٔ موسی علیه السلام عصا مبارک که جمیع آلات و ادوات سحرا فرو برد قَالَ أَلْقِهَا يَا مُوسَىٰ فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَىٰ معجزهٔ عیسی حکمت بود و طبابت که بدم جان بخش او مرده زنده شدی وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ و بوقت ظهور خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیه فصاحت و بلاغت بنوعی شرف یافته بود که فصحای عرب بدین علم دعوی نبوت کردند و ابی بن امیه بن ابی الصلت که پیشوای شعراء مشرکان بوده است و آیهٔ کریمه وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ در حق آن گمراه نزول کرده دایم دعوی باطل کردی و قرآن عظیم و فرقان قدیم که حروف آن ظروف بلاغتست معجزهٔ حضرت رسول صلعم گشت قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْجِنُّ وَالْإِنْسُ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ قرآن شفا بخش سبحانی است مبطل مزخرفات شیطانی گشت چون علم قدم فرمانی بذروهٔ عیوق رسید فصحاء عرب سر در کلیم خمول واد بار کشیدند کرم شب تاب پیش چشمهٔ آفتاب و پارهٔ قصب بنور ماهتاب چه تاب آورد شیخ عارف نظامی رحمة الله علیه مناسب این حال میفرماید

عرش شرع و شعر از هم خواستند
فصاحت و بلاغت رفیع است

کار عالم زین سه پس آراستند
گر بدی گوهری ورای سخن

غرض ازین اطناب آنست که پایه
آن فن بوده آمدی بجای سخن

حضرت با رفعت رسالت صلی الله علیه وآله همواره شعراء اسلام را عزیز و مکرم داشتی و بزبان مبارک آن حضرت گذشته الشعراء لحکمة باتفاق جمهور علما در مجلس رسول صلی الله علیه وآله واصحاب عظام ایشان شعرا شعر گفته اند و مدایح گذرانیده اند و تربیت یافته اند و قبل از مبعث از حضرت رسالت صلعم شعرا را حکما میگفته اند و هرکس در علم شعر ماهر می بود امیر قبیله و قوم میشده و امرء القیس که یکی از استادان شعراست پادشاه بوده است یمانه و او را ملک الشعرا لقب بوده و صاحب کتاب شرف النبی می آورد که حسان بن ثابت رضی الله عنه یکی از شعراء حضرت رسالت صلعم بود و همواره مدح حضرت رسول صلعم کردی و جواب اشعار شعرا گفتی و ماریه قبطیه خواهر ملک که شیرین نام بود ملک شام بهدیه پیش رسول صلی الله علیه وآله فرستاد و ماریه را حضرت رسول صلعم بدست خود قبول کرد و ابراهیم فرزند رسول از ماریه است و شیرین را حضرت رسالت بصلهٔ شعر حسان روز غزاء خندق جهت حضرت گفته بود بخشید و نیز حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب و ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و تابعین و اکثر از مشایخ طریقت و سلاطین روزگار بگفتن شعر اشتغال نموده اند قیاس باید کرد که علمی که قرآن عظیم ناسخ آن علم شد و باشد در مرتبه و پایه کم علمی و نیمی نباشد حکایت کنند که سلطان محمود غزنوی هرکس را که بدست خود زدی آنکس را دیگر هیچ آفریده نتوانستی زدن و گفتند همچون محمود کسی باید که او را بزند جائی که مخلوقی بل بنده و بنده زادهٔ را حرمت بدین

نوعست پس علمی که شکننده قران عزیز باشد هیچ عالم را نتواند شکست و بروزگار قدیم شعرا را تعظیم و تکریم بلا غایت بوده و ملوک و اغنیا و وزرا صله شعرا را برذمه فرض عین بلکه عین فرض میدانسته اند و در اخبار آمده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مدینه مبارک را بنور قدم خود مزین میفرمود انصار و اعیان در آن روز جملگی مبتهج و مسرور بودند و کنیزان شاعره بر سر راه رسول صلی الله علیه و آله شعرها تهنیت بدین منوال می خواندند

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع
وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

و چون رسول رب العالمین در خانه ابوایوب انصاری رضی الله عنه نزول فرمود اول سخنش این بود که کنیزان که بقدم ما مسرور بودند و مدح و تهنیت می گفتند لابدست که ایشان را از انعام عام خود محظوظ گردانیم و از راه آورد شریف خود ایشان را حصه و از جیب با ترحیب خود هر یکی را قراضه بخشید حکایت کنند که اعشی یکی از بزرگان شعراء عرب بود و او از میامه است روزی بمجلس احنف بن قیس درآمده که احنف بن قیس و حنظله بن شیب که از ابناء اعاظم بودند نشسته اند و باهم درباب تفضیلات و کرم و توانگری و خیل و حشم در مناظره و مفاخره اند و کارنامه شکوه خود بیان میکنند و در آخر هر دو اتفاق کردند که اعشی منصف است و فاضل میان ایشان حکم باشد اعشی فی الحال روی با حنظله کرد و این شعر برو خواند شعر

کمیتک من وده افره — و دارک من داره انزه — و ثوبک القس من ثوبه
و اسمک من اسمه ابنه — و لکن ما التقدو اولابه — و افعاله بالعلی اشبه

حنظله در هم زده شد از مجلس بیرون رفت و احنف خرم شد و اعشی را در کنار گرفت و بوسها بر روی او داد و در اثناء آن حال اعشی گفت ای امیر اگر بپذیری نصیحتی کنم گفت بگو گفت زنهار در مجلس مفاخرت خود سخن مگوئی و مناظره نکنی که این شیوه طریق بزرگان نیست بیت

اگر مشک خالص تو داری مگوی
که گر هست خود فاش گردد ببوی

احنف گفت سه هزار گوسفند تحفه بخشیدم صله شعر و هزار شتر بخشیدم که در نظر خصم حمایت من کردی و هزار شتر بخشیدم که بدین نصیحت از کنج شایگان بسی دلکشا بهتر ست دیگر و زر سه هزار گوسفند و دو هزار شتر تسلیم اعشی نمودند اعشی و اتباع و ذریه او بمال داری در دیار عرب مشهور شدند و انوری درین باب میگوید بیت

چه ز آن شعر مجرد متاخر ست

زشاعری چه برآید جریر و اعشی را

اما سمعانی حکایت کند که اصمعی گفت روزی بقبیله ازبنی اسد رسیدم و بخانه اولاد طلحه بن حبیر اسدی که امراء بنی اسد بود نزول کردم ضیافتی که رسم باشد کردند اطوار ابرار مرا بدل خوش آمد گفتم لابدست مدحی جهة این قوم گفتن این سه بیت در مدح الجماعت انشا کردم

اذ طیب المجد و العلیا مجدهم — فاسمهم ناصرهم عن نوحهم شرفا — و یومهم حاسد عن قضاهم عدهم
صغیرهم کبیرهم فی انشاء علا — من تلق تقتل لاقیت سیدهم — ابناء طلحه طابوا بالندا مجدا

وان عزیز سه هزار گوسفند با سه نفر غلام جوان بمن همراه کردند بعد از آن در مجلس هرون الرشید

ذکر فضایل و کرم و ایادی و نعم آن قوم می کردم هارون گفت چرا این چنین قومی فاضل از خدمت درگاه گردون اشتباه من عاطل باشند فی الحال بحضور ایشان مثال داد و آن قوم را تربیت داد و اقطاع و مراسم و مرتبه امارت یافتند و هرگاه مرا بدیدندی گفتندی ما بزرگی را از تو بگوسفند لاغری چند خریده ایم صاحب ترجمان البلاغه آورده است که صاحب سعید مکرم بن العلا بروزگار سلطان مسعود غزنوی از کرمان در کرمان بود و وزیری باستقلال بوده و شبل الدوله که یکی از اکابر شعراست و فضلا به آوازه سماحت و کرم آن وزیر مکرم از نیشابور عزیمت کرمان کرد و بمدح وزیر قصیده انشا کرد که مطلعش این است

دَعِ العیس تَذرَعُ عَرضُ العُلا	الی ابن العلاء و الا فلا

صاحب گفت این قصیده چند بیت است شاعر گفت چهل بیت است وزیر خادمی را گفت تا بدره زر تسلیم شاعر کردند و عذر خواست که هر بیت قصیده ترا بدره زر صله میبایدداد و در خانه من چهل بدره زر نیست و اگر چنانچه ذکر انعام سلاطین و اکابر که در حق شعرا بعمل رسیده زیاده برین ایراد شود موجب اطناب است و این فرقه همیشه نزد سلاطین کامکار و اعیان روزگار محترم و مقبول بوده اند و از شعراء عجم استاد رودکی را امیر نصر بن احمد سامانی صله نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرمود و امیر عنصری بعهد سلطان محمود غزنوی مرتبه امارت یافت و امیر معزی را سلطان جلال الدین ملکشاه منصب خاص بخشید اما درین روزگار قدر این فرقه شکست یافته و متروک شده اند بسبب آنکه نا اهلان و بی استحقاقان مدعی این شغل شده اند هر جا که گوش کنی زمزمه شاعریست و هر جا نظر کنی لطیفی و ناظمیست اما شعر از شعیر و ردیف از ردیف نمی دانند مصراع

هر چیز که بسیار شود خوار شود

و گمان غلط برده اند که مقفی و موزون شعر و نظم است و بس و ندانسته اند که در حجاب این حجله ابکار اسرار است و در درون حجره مخدرات ابکار بیچارگان ساده نظم ساده دل جهت ساده رویان رنجی میبرند حکیم فاضل اوحد الدین انوری از روی غصه و رنج در باب این طایفه میفرماید

شعر در نفس خویشتن بد نیست	ناله من ز خست شرکاست

اما این داوری و گله مندی را بقطعه از سخنان شیخ عارف آذری بر طرف کنیم و این جماعه را نیز هر آینه دانند و توانند معذور داریم

	اگر چه شاعران از بزم اشعار	ز یک جامند در طرز سخن مست
ولی با باده با بعضی حریفان	فریب چشم ساقی نیز پیوست	زبان معنی ایشان که نظم است
دهان از گفته صورت فرو بستند	همه غواص دریای کمالند	که در بحر حقیقت افکند شست
مبین یکسان که در اشعار این قوم	ورای شاعری چیزی دگر هست	

حسب حال مؤلف و سبب تحریر

این تالیف مسود این سواد نورانی و مصور این صورت پر معانی اقل عباد الله الغنی دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه غازی سمرقندی ختم الله له بالحسنی برای جهان آرای ارباب دین و دولت و اصحاب فضل و عظمت معروض می گرداند که من بنده در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب

در جهالت و بطالت بسر بردم و دو روزه زندگانی که سرمایهٔ سعادت جاودانی است بمالایعنی تلف کردم چون از روی محاسبت و مراقبت بروزنامهٔ حیات نظر کردم دیدم که کاروان عمر گرانمایه در تیه گمراهی پنجاه مرحله قطع نموده و از دیوان جامی این رباعی مناسب حال خود یافتم رباعیه

تا بوده‌ام و دو سی زبون افتاده | با بیست و سی زره برون افتاده
در جهل و عمی داده چهل سال بباد | در پنجهٔ پنجهم کنون افتاده

با خود اندیشه کردم که از هنر دین و دانش که فهرست مجموعهٔ کمالات است حرفی نخوانده و از جاه و مراتب آبا و اجداد بی بهره مانده این چنین عمر تلف شده را چه عوض و این سودای بی سود را چه غرض بعد که زخم شمشیر تشویر خوردم و ساعتی بیند امت سر فرو بردم دیدم که در دولت گذشته تدبیری نیست و در مهلت روزگار تاخیری نه ناچار از تخلصهای شیخ آذری باخلاص یادم آمد

آذری عمر ببازیچه و غفلت بگذشت | آنچه باقیست مشو غافل و فرصت دریاب

ع کی عمر رفته کس بدویدن گرفته است آخر مصلحت آن دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات در سنگلاخ اجل مجروح شود ع دست بکاری زنم که غصه سرآید علم را پایهٔ بلند [illegible] و مایهٔ ارجمند یافتم اما دیدم که مشاهدهٔ آن عروس حجله‌نشین [illegible] روزگار [illegible] نقش نبندد [illegible] کالنقش فی الحجر اگرچه طفل را هم اما قسم این نیز هم [illegible] سلوک حقیقت اگرچه طریقهٔ واصلان و طریقهٔ کاملان است

تا جان نکنی خون نخوری پنجه سال | از قال ترا ره ننمایند بحال

من کرا که بعد از تقصیر و اتلاف پنجاه ساله اقبال بر نرسیده باشم بحال رسیدن محال باشد قصه و غصه ملازمت درگاه سلاطین را پیش گرفتم اگرچه این طریق شعار و دثار آبا و اجداد این مستمند است اما نفس را در مراسم آن ندامت [illegible] دیدم بضرورت پای از گریبان مسیح درکشیدم بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف تا [illegible] بزرگی همه آماده کنی [illegible] عاقبت سودا در شکر این زبان [illegible] مراد در پرده و قوت متخیله برین رباعی ترنم می‌نمود رباعی

در دهر مرا نه جاه و مالی حاصل | نه علم و کمال و وجد و حالی حاصل
مردان درم ردان زده‌اند چه مرا | چون نامردان خواب خیالی حاصل

از [illegible] پشیمانی واقف [illegible] پریشانی بزاویهٔ ادبار تنها ور کشیدم و بگوشهٔ تنهائی [illegible] از ملالت و کلالت بر خاطرم مستولی شد ع هاتف غیب این ندا در داد

بیت عاقل [illegible] ورقی [illegible] | گر [illegible] قلمی [illegible] تراش

چون کنوز معانی ظهور نمود دانستم که قلم اژدهای آن گنج بود یا قلم دو زبان یکدل شده گفتم ای مفتاح کنوز دانش بتو مشورت می‌کنم که بیسی بنان من بدین بیان تو کدام رقم است قلم بصدای صریر با من تقریر کرد بیت

که هر چه کاتب قسمت گفته اند | در و بوم دانش همه سفته اند

علمای دین دار اخبار آورده اند و ابواب قصص انبیا بر رخ خلق گشاده اند شیخ عطار که مرقد او از ریاحین انوار معطر باد در تذکرهٔ اولیا ید بیضا نموده و مورخان دانا در تواریخ و مقامات سلاطین توانا مجلدها پرداخته اند و کتابها

ساخته اند همچنین تا در معرفت بلاد و مصلحت عباد آنچه بایستنی است فضلا در آن کار جهد نموده اند
و یادگاری گذاشته اند بیت | آنچه مجهول مانده در عالم | ذکر تاریخ و قصهٔ شعراست
جهة آنکه علماء با وجود کمال و فضل درین افسانه مختصر قلم رنجه نکرده و سر همت فرو نیاورده اند و دیگر اوقات
مساعدت نکرده بلکه بضاعت ان نداشته اند القصه تاریخ تذکره و حالات این طایفه را هیچ آفریدهٔ
از فضلا ضبط ننموده و اگر سطری بر وجه صواب درین ابواب نموده آید حقا که بر وجه صلاح نخواهد بود این
شکسته چون از خازن گنجینهٔ معنی این رموز استفسار نمودم دانستم که این صید مقید صیادان این صناعت
جسته و این در بر روی ارباب طلب بسته است از آنچه شکسته بسته در مدت العمر دیده و از آن خوشهٔ
که از خرمن کرام چیده بودم از تواریخ معتبره و از دواوین استادان ماضی و اشعار متقدمین و متأخرین
و از رسائل متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات شعرای بزرگ که ذکر دواوین
اشعار ایشان در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عهد اسلام الی یومنا هذا و بتقریب شمهٔ
از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار در روزگار آن طایفه بوده اند درین تذکره بقلم آوردم و از منشآت و اکابر
و لطایف اعاظم و تحقیق معرفت بلدان آنچه توانستم بقدر الوسع و الامکان درین تذکره بایراد رسانیدم و چون
این عروس حقایق از حجرهٔ غیب روی نمود تأمل نمودم که در حمایت شبستان کرم کدام صاحب دلی تواند بود و قدر
این مخدرهٔ عصمت که دامن طهارت آن آلوده خبث و خیانت نیست کدام معصوم خواهد دانست و این دانه
قابل گوش ایام اهل هوش است عقل دانا متهم ساخت ع قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری ۞ از سروش ملهم
دولت یقینم شد که این خدمت بصدر رفیع کبرای امیر شایسته نیست که امروز فضل بدولت او منتظم و بنای جهل از
هیبت و اجلال او منهدم است ذکر صاحب دولتی که این خدمت وقف احسان اوست
اعنی امیر الکبیر الاعظم ناصب رایات العدالت و النصفة و الکرم امیر الامراء و الحکام الی ولایات الایام ناظم دواوین
الملوک و الخواقین اعدل من خیل الماء و الطین نظام الممالک ملجاء الضعفاء من سطوات الممالک ذی المفاخر و المکارم
ناسخ کمالات الاوایل و الاواخر موسس بنیان المکارم مجدد مراسم الاکابر و الاعاظم معین العلماء مربی الفضلاء مقوی
الفقراء و افضل الامراء العظام ولی النعم و الایادی الجسام نافذ فنون الحلم معیار طبع السلیم عارف المعارف بمیزان
ذهن المستقیم بیت بحق مالک رقاب کلک و شمشیر ۞ نظام الملة و الدین علی شیر ۞ زین الله سریر الوجود بغرة
و افاض علی المسلمین معدلته وجود بزرگی که ممدوح اکابر آفاق است و مظهری که مجموع مکارم اخلاق ذات
عنصر کرم و مروت و همت کیمیا خاصیت او عین شفقت و رافت است ارباب فضل را سدهٔ منیعش مقری
معین و اصحاب علة فاقه را دار الشفاء کرمش مقری متین عمارات کل اگر چه ظاهر اشعار اوست اما بحقیقت
بارب دل نیز پیشه و کار اوست ایزد سبحانه و تعالی درین هر دو طریقش ثابت قدم و راسخ
دم دارا دکه شیوهٔ اول سبب معموری بلاد و شفقت بر عباد است و طریق ثانی اصل اخلاص

و محض رشاد معاً سعی جمیلش ویرانی ملک را معمور ساخت و سایۀ کرمش مخموران ستم را مسرور کرد ابیات

در زمانش چون نه دیرانی نمی بیند اثر | چند از بیم وسواس و سودا کینه توزی کند | پاکبازی بجلوه ایکار قناعت نمود

و حلیۀ صفت از آلایش طبیعت مجرد بود خیرات چه سان یادگار اوست والباقیات الصالحات مونس روزگار او

ان آثارنا تدل علینا
بسعیت سلمان فی آباد باد
ز فضلت خراسان فرخنده بوم
همین کن که توفیق بادت رفیق
تراخیر د احسان و نیکی نام

انظروا بعدنا الی الآثار
خدایت همه خیر شایسته باد
شرف برد بر خاک یونان و روم
مرا در جهان نام نیکیست و بس
بماناد تا جاودان والسلام

رعیت پناها دولت شاد باد
جوانمردی و دانش و دین و داد
ز افضل رسمست و بخشش طریق
بجز نام نیکو نماند ز کس

رجاء واثق بلکه یقین صادقست در جنب مشتری در نظر قبول خداوندی که تحفۀ حقیر این فقیر که تحقیق بردن شبه بدکان جوهریست و عرض نور سها مردود نگردد ؛ بیت

پای ملخی نزد سلیمان بردن | عیب است ولیکن هنرست از موری

بیان آیین این کتاب و تعیین طبقات و اسم و ابواب خواهم آوردن مقامات و حالات امر مستعذرست چه از روزگار قدیم این طریق بین الناس متداول بود و از جهة تغییر لغات که بمرور دهور و اعوام حالی بحالی و امری بامری مبدل می گردد اسامی اکثر جماعت در ستر خفاست از انها که اسامی ایشان در تواریخ و رسایل مذکوراست و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودیم که جملۀ فاضل و درین علم ماهر بوده اند و نزد سلاطین مقبول و محترم و این کتاب را بر طریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر بیست فاضل تخمیناً مسطور باشد و مقدمه و خاتمه برین طبقات افزودیم که مقدمه تذکرۀ شعراء عرب باشد با بعضی فوائد خاتمه : ذکر حالات فضلا و شعرا که امروز جهان بذات شریفشان آراسته ست مقرر نمودیم امید که چون فضلا بدین جرات صاحب وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر هفوات این کمینه پوشند

مگر عذرم بزرگان در پذیرند
وللن عین السخط تبدی المساویا
قبا گر حریرست و گر پرنیان

بزرگان خورده بر خوردان نگیرند
که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست
بناچار حشوش بود درمیان

و عین الرضا عن کل عیب کلیلة
درخت بلندست در باغ و پست

مقدمه در ذکر شعراء عرب و درین محل ذکر ده فاضلست

فردوسی

فردوسی طوسی - ۲۷	فرخی - ۲۹	معزی - ۳۰	نظامی عروضی سمرقندی ۳۱
حکیم ناصرخسرو ۳۲	عمعق بخاری - ۳۳	قطران اجلی - [illegible]	فصیحی جرجانی
فرخاری ۳[illegible]	ابوالعلاء گنجوی - ۳۶	ملک عماد رودبارگی	استاد ابوالفرج
	طبقهٔ ثانی نیز ذکر بیست فصاحت		
حکیم ارزقی ۳۷	عبدالواسع جبلی ۳[illegible]	ابوالمفاخر رازی	فضیل الدین خاقانی
اوحدالدین انوری	رشید وطواط	ادیب صابر	عثمان مختاری
حکیم سنائی غزنوی	حکیم سوزنی سمرقندی	فلکی شروانی	سید حسین غزنوی
فرید کاتب	سیفی نیشاپوری	حکیم روحانی سمرقندی	ظهیرالدین فاریابی
مجیرالدین بیلقانی	جوهری زرگر	اثیرالدین	سیف الدین اسفرنگی
	طبقهٔ ثالثه دراین طبقه ذکر عراقیات		
شیخ نظامی گنجوی	سید ذوالفقار	شاهفور نیشاپوری	جمال الدین محمد عبدالرزاق
کمال الدین اسماعیل اصفهانی	شرف الدین اصفهانی	رفیع الدین لبنانی	سعید هروی
قاضی شمس طبسی	امامی هروی	فرید احول	اثیرالدین اومانی
رکن الدین غباری	مجدالدین فارسی	پوربهاء جامی	عبدالقادر نائینی
	طبقهٔ رابع		
شیخ فریدالدین عطار	مولانا جلال الدین رومی	شیخ سعدی شیرازی	شیخ اوحدی
شیخ عراقی	خواجه همام تبریزی	بدر جاجرمی	شیخ پورحسن
امیر سید حسینی	ابن نصوح	فخر بناکتی	جلال
جعفر فراهانی	حکیم نزاری	سراج الدین قمری	رکن صاین
امیر خسرو دهلوی	خواجه حسن دهلوی	خواجو کرمانی	امیر کرمانی
	طبقهٔ خامس		
خواجه عماد فقیه	خواجه سلمان ساوجی	مولانا مظفر هروی	مولانا حسن کاشی
ناصر بخاری	امیر یمین الدین	طرائی فرودی	ابن یمین فرومدی
عبید زاکانی	سید جلال عضد یزدی	مولانا حسن متکلم	جلال طبیب شیرازی
خواجه حافظ شیرازی	شرف الدین رامی	شیخ کجج تبریزی	مولانا لطف الله نیشاپوری
شیخ کمال خجندی	طبقهٔ سادس		خواجه عبدالملک سمرقندی
امیر سید نعمت الله کهستانی	مولانا معینی جوینی	امیر سید قاسم انوار	خواجه عصمت بخاری

ابو اسحق شیرازی	مولانا برندق سمرقندی	خواجه رستم خوریانی	مولانا بدر شیروانی
مولانا شرف الدین علی یزدی	مولانا علی استرابادی	مولانا کاتبی ترشیزی	مولانا علی شهاب
شیخ آذری اسفراینی	مولانا سیمی نیشابوری	مولانا یحیی نیشابوری	مولانا غیاث شیرازی
مولانا خیالی بخاری	بابا سودائی ابیوردی	طالب جاجرمی	امیر شاهی سبزواری

طبقهٔ سابع

مولانا حسن سلیمی	مولانا محمد بن حسام	مولانا عارفی	مولانا جنونی
مولانا یوسف امیری	خواجه اوحدی سبزواری	امیر یمین الدین ترلابادی	درویش قاسم تونی
مولانا صاحب بلخی	خواجه منصور قرابوغه	مولانا طوسی	سید شرف الدین ضیای سبزواری
مولانا طوطی ترشیزی	قنبر نیشابوری	طاهر نیشابوری	مولانا ولی قلندر
امیرزاده یادکار بیک			محمود برسه

خاتمه

در ذکر اکابر و افاضل که احوال روزگار بنور فضل و کمال ایشان آراسته است مد الله ظلال افضالهم الی
دولتهم و درین محل ذکر شش تن از فضلا و امرا ثبت میشود و الله اعلم مقدمهم

			عبد الرحمن جامی
امیر کبیر الکبیر نظام الدین علیشیر	امیر شیخ احمد سهیلی	خواجه افضل الدین محمد	خواجه عبد الله مروارید
مولانا خواجه آصفی			در تذکرهٔ شعراء عرب رحمهم الله

مقدمه

اشتباه نیست که فصاحت و بلاغت حق اعرابست و اهل عجم درین قسم متابع عرب‌اند بتخصیص علم بدایع شعر که
اعراب را درین فن مهارتی کاملست و شعراء عرب که پیشتر از اسلام و بعد از اسلام بوده اند و دواوین و
ذکر ایشان مذکور گشته و میان فضلا مذکور دیده بسیارند و این تذکره تحمل ایراد سخنها و ذکر تواریخ ایشان نمی کند و
بیکبار ازان درگذشتن نقص این کتاب بوده چون این تذکره خاصه شعراء عجم است و از ذکر اعراب
چندان فایده متصور نبود بذکر ده فاصل از جملهٔ شعراء عرب که مشار الیه بوده اند قناعت نمودیم چنانکه
در فهرست اسامی الجماعت بتحریر پیوست علما آثار اتفاق کرده اند که اول کسیکه در عالم شعر گفت آدم
صفی ع بود و سبب آن بود که چون بفرمان رب الارباب ان مظهر پاک بعالم خاک نزول فرمود ظلمت این
زندان فانی بچشمش ناخوش نمود گرد عالم بندامت میگردید و ربنا ظلمنا گویان جویان عفو کریم میبود و بعد
از خلعت غفران بدیدار زوج و بعد ازان بقدوم اولاد کرام تسلی شد در انحال هابیل مظلوم را قابیل مشوم
بکشت و آدم را باز غربت و ندامت تازه شد دران حال هابیل و ندامت دنیا در مرثیهٔ فرزند شعر گفت و
شیخ ابو علی میگوید که در کتاب آداب العرب و الفرس این قصیده را بدینمنوال بیان میفرماید قال
امیر المؤمنین الحسین بن علی علیهما السلام کان ابی علیه الصلوة و السلام بالکوفة فی الجامع اذ
قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المؤمنین انی اسألک عن اول من قال الشعر فقال آدم علیه

قال و ما کان شعره قال لما نزل من السما فی الارض فرا تربتها و سعتها و هواها و قتل قابیل هابیل فقال

تغیرت البلاد و من علیها | فوجه الارض مغبر قبیح | تغیر فی کل ذی لون وطعم
وقل بشاشه وجه الملیح | فوا اسفی علی هابیل ابنی | قتیل قد تضمنه الضریح
وجاورنا عدو لیس یفنی | لعین لا یموت فنستریح | فاجابه ابلیس علیه اللعنة
تنح عن البلاد و ساکنیها | و فی الفردوس ضاقت بک الفسیح | وکنت بها و زوجک فی قرار
و قلبک من اذی الدنیا مریح | فلم تنفک من کیدی و مکری | الی ان فاتک الخیر الربیح
فلولا رحمة الجبار اضحی | یکفیک من جنان الخلد ریح |

و پیشتر از روزگار اسلام حکما و علما شعر گفته اند اما حالا آنچه مشهور است سخنها شعرای اسلام است مقدمه در ذکر شعرای عرب درین محل ذکر کرده شد فاضلست و بر فحوای تلک عشرة کاملة لبید فرزدق دعبل ابن الرومی متنبی ابو العلا مغربی حریری ابو الفتح معین الدین کعب بن زهیر قال رسول الله زینوا مجالسکم بذکر علی بن ابی طالب ع هر چند نسبت شعر بحضرت شاه ولایت پناه دادن محض بی ادبیست اما چون آنحضرت بدین فن التفات نموده و دیوان مبارک آنحضرت متعارفست مشتمل بر قصاید و توحید و مناجات و معارف و حقایق حتی لغز و معما و مطایبات جهة تیمن و تبرک از اشعار آنحضرت که جواهریست ماخوذ از معدن ولایت دو قطعه و لغزی درین مختصر ایراد میشود زیاده ازین چه آداب میست چه بیان توان کرد از فضیلت حضرتی که منشا و منبع جمیع حقایق و علوم است و این است لغزی که اسم مبارک حضرت رسالت ص از آنجا اخراج می شود و بر نسق معماست

الاخذ و عد موسی مرتین
واد رجها خلال الدرجتین

وضع اصل الطبایع تحت ذین | و ثبت بیت شطرنج فخذها
فهذا اسم من یهواه قلبی | و قلب جمیع من فی الخافقین

فی المقطعات

رضیت بما قسم الله لی | و فوضت امری الی خالقی
کذلک یحسن فیما بقی | رضینا قسمة الجبار فینا
فان المال یفنی عن قریب | وان العلم باق لا یزال
لقد احسن الله فیما مضی | لنا علم و الاعداء مال

ذکر امام الشعرا لبید اسود الباهلی ره از اکابر شعرا و فصحای عرب بوده و همگنان بر تقدیم او درین مقر و معترفند و پیشتر از مبعث حضرت رسالت ص شعرا را رسم چنان بود که جهت دعوی از در بیت الله الحرام اشعار آویختندی لبید این قصیده را که مطلعش اینست

الا کل شیء ما خلا الله باطل | و کل نعیم لا محالة زایل

بر در خانه کعبه بیاویخت و تدقیق او بحدی بود که کسی از فضلا را مجال جواب آن قصیده نبود چون آیات سوره اقرا نزول کرد حضرت رسالت ص فرمود تا آیات اقرا را در مقابل قصیده لبید آویختند لبید خبردار شده آیات را قرائت نموده مقر و معترف شد که این سخن را مخلوق نتواند گفت بلکه سخن مخلوق نیست سخن خالق است و فی الحال از جاهلیت تبرا نمود و بدین اسلام مشرف شد و در حلقهٔ

اصحاب رسول منتظم گشت و حضرت او را تحسین فرمود و کاهی او را بر جواب هجو شعرا کفار رخصت داده امرء القیس را

هجو میکنند که پیشوای شعراء مشرکانست و محمد ادریس می فرماید

شعر ولولا الشعر بالعلماء یزری | لکنت الیوم اشعر من لبید

فرزدق — ذکر فرزدق النجدی رحمة الله علیه از کبار تابعین بود و از فضلاء

عربست و دیوان او در حجاز و عراق عرب گرامی میدارند و شهرتی تمام دارد و او مداح خاندان طیبین و طاهرین

است نقلست که سالی عبد الملک مروان بحج آمد و امام الهمام حجة الله علی الخلایق علی بن الحسین زین العابدین

علیهم السلام نیز در آن سال به حج آمده بود عبد الملک در طواف دید که مردم بر شخصی سلام می گفتند پرسید که

این چه کس است که مردم او را بدین نهج تعظیم میکنند فرزدق حاضر بود بدیهه در منقبت امام خاندان

مبارکش قصیده انشا کرد و از آنجمله است

هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله | بجده انبیاء الله قد ختموا

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته | والبیت یعرفه والحل والحرم

العرب تعرف من انکرت والعجم | فلیس قولک من هذا بضائره

مؤمنان بر فرزدق آفرین کردند عبد الملک بر او متغیر شد و او را

محبوس ساخت و تا عبد الملک زنده بود فرزدق در زندان بود بعد از وفات عبد الملک ولید پسرش

دعبل — باطلاق او اشارت کرد ذکر دعبل بن علی الخزاعی ره فضلی و بلاغتی زیاده از وصف داشته و

متکلم و شاعر و عالم بوده در روزگار هرون الرشید از دیار عرب ببغداد آمد و هرون او را محترم

داشت و همراه امام الجن والانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بخراسان آمد و حضرت امام

با شیخ محمد اسلم طوسی در یکجا ده انیس بودند و اسحق بن راهوطه الحنظلی مهار شتر می کشیدند دران سفر دعبل امام را

بنوادر و امثال و اشعار متسلی می کرد انید و دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام شبی

ان مرثیه را پیش امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام خواند بدین بیت رسید

فقبر ببغداد لنفس زکیة

امام فرمود یک بیت دیگر من بگویم بدین قصیده اطلاق کن تا قصیده تو درست

تضمنها الرحمن بالغرفات

شود این بیت را امام علیه السلام فرمود دعبل گفت یا امام این بیت وحشت انگیز است و این قبر که خواهد بود امام

فرمود که آن قبر منست و دیر نباشد که قبر من مقصد شیعه اجداد عظام من میشود و دعبل بکر بیست و امام نیز

بکر بیست و دعبل صاحب دیوانست مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهورست و خواجه حمد الله مستوفی

ابن الرومی — قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود میآورد ذکر ملک الشعراء و الفضلا ابن الرومی

او را ادیب ترک نیز میگویند مردی فاضل و فصیح و دانشمند بوده و موطن او شامست و در حمص

بودی و دیوان اشعار او بسیارست و در عرب نظم او مشهورست و شیخ الرئیس ابو علی سینا اعلی الله درجه معتقد

او بوده و بر بعضی اشعار مشکله او شرح نوشته قال ادیب الترک

اذا ما اتانا بقله و کسبه | بتلک القلایا والفراش المنقش

وقمنا عراة فوق حصر مششش | تمنا امیر المؤمنین منامنا

متنبی — ذکر استاد الشعرا متنبی نور مرقده کنیت او ابو الحسن است در روزگار عماد الدوله بن حمدان بوده است

استاد طایفهٔ شعراست فضلی و بلاغتی زیاده از تصور داشته رشید وطواط علیه الرحمه میفرماید که در اقتباس
معارف متانت جمیع شعراء اسلام متنبی آمد و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر فضلا دیوان او را
عزیز میدارند و او را در مدایح آل حمدان که سلطان دیار بکر بوده اند بسیار رسیست از ایشان صلات گرانمایه
بسیار یافته و عظیم القدر بوده است میگویند ابو المظفر بن یاقوت پیشتر از خروج دیالمه که حاکم اصفهان و فارس
بود و او مردی رذل و دون بوده و اصلی کریم نداشته متنبی در مدح او قصیدهٔ گفت و از وصله چنانکه میخواست
نیافت روزی ابو المظفر با جامهای فاخر مطلا و کلاه زراندوده از جامع اصفهان بیرون آمد متنبی در هجو

او این قطعه را بدیهه انشا کرد قال	لا یشرف الرذل بان یکتسی	من الغنی تاجا و دیباجا
وهل نجی هدهد من نتفه	بلبسه الدیباج والتاجا	

ذکر ابو العلا سلیمان المعری معری از جملهٔ شعراء بلاد شام است
در جوار حمص و ابو العلا از انجاست فضلی کامل و بلاغتی شامل داشته و او را در علم معانی بیان تصانیفست
و دیوان او در عرب مشهورست و او را امیر القائم امر الله العباسی اعزاز نمودی و مربی او بودی در مدایح
خاندان عباسی ابو العلا را قصایدست حکایت کنند که ابو سعید رستمی شاگرد ابو العلا بود و ابو سعید از
اکابر و اعیان فضلا و شعرست و در نهایت حال ابو العلا نابینا شد و او را ابو العلاء ضریر بدان سبب گویند هرگاه
ابو العلا مدحی جهة خلیفه آوردی و دار الخلافه را دروازها چنان بلند بودی که علما ازان علم بدانجا خم ناکرده در
اوردندی هرگاه ابو سعید رستمی ابو العلا را بدروازه رسانیدی گفتی خم شو ابو العلا پشت خم کردی و خلیفه و ارکان
دولت خندان شدندی و ابو العلا گفتی احسنت زهی شاگرد خلف و معری این قطعه در نابینائی خود و نکوهش اهل دنیا گفته

لو العلا ابن سلیمانا	عماک قد اولاک احسانا	انک لو ابصرت هذا الوری
لم تر ان انسانا	الا انما الدنیا ابناء واحد	وهذه اللیالی کلها اخوات
فلا تطلبن من عند یوم ولیلة	خلاف الذی مرت به سنوات	من راعه سبب وهاله عجب
فانا ثمانون حولا لا اری عجبا	الدهر کالدهر والایام واحدة	والناس کالناس والدنیا لمن غلبا

ذکر ملک الفضلا حریری کنیت او ابو منصور و نام او ابو الحسن است و او بصریست اما در بغداد بودی
مردی ذو فنون بوده در انواع علوم مشار الیه است تخصیص در علم معانی بیان او را تصانیف مرغوبست
و بزرگواری او در مقامات و کتابات گواهی دهنده است حکایه کنند که حریری کتاب مقامات التصنیف کرد و پیش
المقتدر خلیفه برد خلیفه او را نوازشها نمود و او دائم التعلیف اشتی و پیوسته محاسن خود را کندی و اقربا و فرزندان
او را دایم منع کردندی تا غایتی که دست او را در خریطه دوختندی روزی خلیفه گفت اگر حکومت ولایتی
خواهی پیش ما بنده ول شود حریری گفت یا امیر مرا بر محاسن خود امیری ده تا مرا فرزندان من بر ریش من
حاکم کردانند و مرا بریش خویش باز گذارند خلیفه لطیفه او را پسندید و او را مراعات و اکرام نمود و این بیت او راست

قنعت من الدنیا بقوت و شملة	و شربت ماء کوزها متکسر	فقل لبنی الدنیا اعزلوا من اردتم

ابوالفتح

ولوا وخلوا من البعد والنظر

ذکر الشیخ الجلیل ابو الفتح البستی مغربی از اکابر وفضلای روزگار است ودر زمان محمود سبکتکین بود واشعار فارسی را بغایت متین ومصنوع میگوید وایراد اشعار او در جریده شعراء فارسی زبان خواهد آمد انشاء الله

زیادت المرء فی دنیاه نقصان ... وربحه غیر محض الخیر خسران

واین قصیده قریب بهشتاد بیت است مجموع معارف وزهدیات وترک دنیا وملک الشعرا بدر الدین جاجرمی رحمه الله بفارسی کرده وان ترجمه بجایگاه خود خواهد آمد

نصیحتکم یا ملوک الارض لا تدعوا ... بکسب المکارم بالاحسان والجود
وانفقوا بینکم والنجم فی شرف ... لا ینتهی باختلاف البیض والسود
والانتهاء لنا فی ذکر محمود ... هذا فخار محمود قد انتهب

وشیخ ابو الفتح را اشعار بسیار است ودرمیان مردم احترامی وشهرتی دارد واکابر عرب دیوان او را معتقدند واکثر سخنان او در معارف وتوحید است وملک عماد زوزنی در تاریخ رحلت او گوید

شیخ عالیقدر مجد الدین ابو الفتح آنکه بود ... مقتدای اهل فضل وسرور اهل کلام
چار صد با سی وچار از تاریخ احمد در گذشت ... در مه شوال رحلت کرد تا دار السلام

معین الدین

ذکر ملک الکلام معین الدین طنطرانی از اکابر علما بوده ودر روزگار شمس الکفاة نظام الملک در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بود ولاشک فن شعر از ادنی مراتب وست واو را اشعار عربی بسیار است مشتمل بر صنایع وبدایع از انجمله قصیده ترجیع میگوید در مدح خواجه نظام الملک ذو قافیتین وبسیار صنایع در آن قصیده بکار برده ذکر کعب بن زهیر رحمة الله بن ابی سلمی ربیعه بن ریاح المزنی از صحابه حضرت سید المرسلین وشیعه امیر المؤمنین علیه السلام بوده وعلو همت کعب وفصاحت وبزرگی او بر ضمیر ذلول وصعب ظاهر وهویداست نقله آثار روایت کرده اند که کعب قبل از انکه بشرف اسلام فایض گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبه رسالت وعاکفان کعبه جلالت ملوث کرده وحضرت رسالت پناه صلعم خون او را مهدر ساخته بود وچون کعب را ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز اظلال رحمت بدیع او که بحکم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذات وجود عالم را شامل است پناه نتوان آورد قصیده غرا که زیور نعمت کمال حضرت ختمیت شعار محلی است ترتیب نمود وبرسم عرب بر شتری تیز رو سوار شده طی مراحل کرده خود را باستان ملایک پاسبان رسانید بعد از سلام ابتدا با نشاد قصیده نمود ودر آن ابیات تمهید معذرت واستغفار مندرج بود وچون حضرت رسالت صلعم استماع فرمود رقم عفو بر جریده هفوات او کشیده وبرد یمانی که بیمن آن انجاح امانی توان یافت از تن روح پرور وجسد مطهر بیرون کرد وبا وحواله فرمود واو را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید وآن برد یمانی که حضرت رسالت با وارزانی داشت معویه آنرا از اولاد کعب بچهار هزار درم ابتیاع نمود وبهان بر داشت که خلفای بنی امیه وبنی عباس در ایام عید میپوشیده اند وچون اختصار مطلوبست با بچند بیت از آن قصیده اقتصار نمود

کعب بن زهیر

وقال کل خلیل کنت آمله ... لا الهینک انی عنک مشغول
فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم ... فکل ما قدر الرحمن مفعول
انبئت ان رسول الله اوعدنی ... والعفو عند رسول الله مأمول
لا تأخذنی باقوال الوشاة ولم ... اذنب وان کثرت فی الاقاویل
ان الرسول لسیف یستضاء به ... مهند من سیوف الله مسلول

۲/ طبع

طبقه اول

حوادث ادوار عالم مقامیست منقلب که بهر حادثه بنوعی بگردد و قرنی و قومی و زمانی و لغتی و زبانی پدید آید بیت

شاهد دهر فریبنده عروسیست ولی | نیست معلوم که کاوس و کیش دارابو

طوفانات و حادثات و انقلاب و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علماء و فضلاء بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند و ذکر اسامی شعرا را نیافته اند اما در افواه افتاده که اول کسیکه شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بوده و سبب آن بوده که او را محبوبه بود که ویرا دلارام چنگی میگفته اند و آن منظوره ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون حرکات بوده چنانکه این بیت شامل حالت وی است

ای ز سر تا پا چو چشم خویش عین مردمی	می تواند بود چندین حسن در یک آدمی

و بهرام بدو عاشق بود و آن کنیزک را دایم بتماشای شکارگاه بردی و دوستکامی و عشرت بهم کردی روزی بهرام بحضور دلارام در بیشه بشیری در آویخت و آن شیر را دو گوش گرفته برهم بست و از غایت تفاخر بر زبان بهرام گذشت

که منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله

و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن جوابی گفتی بهرام گفت جواب این سخن داری دلارام مناسب آن گفت

نام بهرام ترا و پدرت بوجبله

پادشاه را طرز آن کلام بمذاق موافق افتاد حکما این سخن را عرض کردند در نظم قانونی پیدا کردند فاما از یک بیت زیاده نگفتندی ابوطاهر قانونی گفته که بعهد عضدالدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقین است بالکل ویران نشده بود در کتابه آن قصر نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم است این بیت

هژبرا بکیهان انوشه بذی	جهان را بدیدار توشه بذی

پس بدین تقریر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند اما چون ملک اکاسره و عجم بدست عرب افتاده و آن قوم مبارک بدین و ظاهر کردن شریعت میکوشیده اند و راه رسم عجم را می پوشیده اند می شاید که منع از شعر نیز کرده باشند و یا از جهت قرائت شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس که خود حکام این دیار عرب بوده اند شعر و انشاء و امثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلفای راشدین تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی می نوشته اند و بفارسی از درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود و چون بوقت وزارت عبدالملک ابونصر کندری رسید که او وزیر الب ارسلان جغربیک سلجوقی بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را برطرف ساختند و احکام و امثله را از دواوین سلاطین بفارسی نوشتند و نیز حکایت کنند که امیر عبدالله بن طاهر که بروزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد و بتحفه پیش او نهاد پرسید که این چه کتابست گفت این وامق و عذراست و خوب حکایتیست که حکما بنام شاه انوشیروان جمع کرده اند امیر عبدالله فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و شریعت پیغمبر ما را ازین نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تالیف مغانست و پیش ما مردودست و فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو هر جا از تصانیف و مقال عجم کتابی باشد جمله را بسوزند ازین جهت تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیده اند اگر احیانا نیز شعری گفته باشند مدون نکرده اند حکایت کنند که یعقوب بن لیث صفار

که در دیار عجم اوّل کسی که بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود پسری داشت کوچک و او را بغایت دوست میداشت روز عیدان کودک با کودکان دیگر جوز می انداخت امیر بسر کوی رسید و بتماشای فرزند ساعتی بایستاد فرزندش جوز بینداخت و هفت جوز بکو افتاد و یکی بیرون جست امیرزاده ناامید شد پس از لمحهٔ آن جوز نیز بر سبیل رجع القهقرا بجانب کو غلطان شد امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت ع

غلطان غلطان همی رود تا لب کو

یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد ندما و وزرا را حاضر کرد و گفت از جنس شعر است و ابودلف و رغیت الکعب باتفاق بتحقیق و تقطیع مشغول شدند این مصرع را نوعی از هزج یافتند مصرعی دیگر بتقطیع موافق این بدین مصراع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ساختند و دو بیتی تمام کردند و چندگاهی دو بیتی میگفتند تا آنکه لفظ دو بیتی نیکو ندیدند گفتند که این چهار مصرع است رباعی نیز می شاید گفت و چندگاه اهالی فضایل برباعی مشغول بودند و خوش خوش باصناف سخنوری مشغول بودند

گل بود بسبزه نیز آراسته شد

امّا بروزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودکی درین علم سرآمد بود و قبل از وی شاعری که صاحب دیوان باشد نشنودیم پس واجب بود که ابتدا از استاد نمایم ذکر مقدم الشعرا ابوالحسن رودکی رح استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بوده و وجه تخلص برودکی گویند از آن جهتست که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بربط را نیکو نواختی بعضی گویند که رودک موضعیست از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته و از جمله استادان فن شعر ست و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق او صلات گرانمایه بود چنانچه استاد عنصری شرح انعام در قصاید خود میگوید حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید که امیر نصر بن احمد را چون ملک خراسان مسلّم شد و بدار الملک هراة رسید با دشمال و هوای اعتدال آن شهر جنت مثال امیر را ملایم طبع افتاد نوبهار سرخس و تموز کهسار بادغیس و خزان پر نعمت هراة و حوالی شهر مشاهده میکرد و امیر را دار الملک بخارا که تختگاه اصلی آن خاندانست از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان حضرت سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از مکث امیر در هراة ملول شدند و به هیچ حیله امیر قصد بخارا نمیکرد استعانه باستاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس بر عزیمت بخارا تحریص کند و مال عظیم استاد را التقبل کردند روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک جنت مثال بر زبان گذشت استاد رودکی بدیهه این ابیات نظم کرده بعرض رسانید

یاد جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای آن
زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون با همه پهناوری
خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی
شاه سویت میهمان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی
شاه سرو است و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی

این قصیده ایست طویل وایراد مجموع از ان تذکره تحمل نیاورد کویند که امیر را چنان این قصیده بخاطر ملایم فتاد
که موزه در پا ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا کرد عقلا را این حکایت بخاطر عجیب مینماید که این نظم ساده
و از صنایع و بدایع و متانت عاری چه اکر درین روزکار سخن وری این نوع سخن در مجلس سلاطین و امرا
عرض کند انکار همکنان شود اما میشاید که چون استاد را در اوتار موسیقی وقوف تمام بوده قولی و تصنیفی
ساخته باشد و به آهنک اغانی و ساز این شعر را عرض کرده در محل قبول افتاده باشد القصه استاد را
انکار نشاید کرد بمجرد این سخن بلکه او را در فنون علم و فضایل وقوفست قصاید و مثنوی را نیکو میکوید استاد در روزکار
عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده نقلست که چون رودکی در کذشت دویست غلام هند و ترک کذاشت
قیاس احوال دیکر ازین توان کرد این قطعه از اشعار اوست | دردا و حسرتا که مراد در روزکار
بی آلت و سلاح بزد راه کاروان | چون دولتی نبود مرا مختفی نشد | بی کردن شکفت نبوده هست راه آن
اما امیر و فی ابو الفوارس نصر بن احمد بن اسمعیل بن سامان پادشاه هنرمند هنرپرور بوده ما وراء النهر و خراسان را
مستخلص ساخت و سی سال بعدل و داد به نشر ایادی و قهر اعادی روزکار رکذرانید و آخر بدست غلامان
خود سعادت شهادت یافت در سنه ۳۳۱ و استاد عنصری در تعداد سلاطین ان خاندان مبارک کوید بیت
نه کس بودند ز ال سامان مذکور | دایم به امارت خراسان مشهور | بود اسمعیل و احمدی و نصری
دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور | میحو الله مایشاء و یثبت و عنده ام الکتاب ذکر عضایری رازی
رحمة الله علیه از اکابر شعراست در روزکار سلطان محمود سبکتکین بوده و از ولایت ری بعزم خدمت
سلطان متوجه غزنین شده و با شعرای دار الملک مشاعره و معارضه مشغول شد و در مدح سلطان قصیده
انشا کرد که مطلع ان قصیده اینست | اکر مرا د بجاه اندر است و جاه بمال | مرا ببین که ببینی جمال را بکمال
من انکسم که بمن تا بحشر فخر کنند | هر انکه بر سر یک بیت بر نویسد قال | و درین قصیده اغراقی هست که
سلطان عضایری را صله ان هفت بدره زر بخشید که از چهار ده هزار درم مملو بوده و ان این است
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان | یکانه ایزد دادار بی نظیر و همال | دکر نه هر دو ببخشیده بروز عطا
امید بنده نبودی به ایزد متعال | و عضایری را قوت کامل در فن شاعری هست خصوصاً در صنعت
اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا او را درین دو صنعت مسلم میدارند اما ماثر مناقب سلطان یمین الدوله ابو
القاسم محمود انار الله برهانه از افتاب روشن تر است پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی عدل شامل و
فضلی کامل داشته علما را موقر داشتی و با فقرا و صلحا و زهاد در مقام خدمت و شفقت زندکانی
میکرد لاجرم همچو نام شریفش عاقبت او محمود است و در تاج الفتوح چنین آورده است که چون سلطان
محمود مملکت غزنین و خراسان را مستخلص ساخت او را ذوق ان شد که از دار الخلافه بلقبی معین مشرف
کردد امام منصور ثعالبی را برسالت بدار الخلافه فرستاد و امام قرب یکسال بجهة این مهم در دار الخلافه

تردد میکرد و میسر نشد آخر الامر امام این صورت را بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهیست
بزرگ منش و باشوکت و در اعلای اعلام دین میکوشد و چندین هزار بتکده بسعی او مساجد شده و چندین هزار
کفار بشرف اسلام مشرف شده اند نشاید چنین پادشاهی غازی دین دار را از لقب محروم کردن خلیفه از سخن امام
متأمل شد که این سخن پسندیده زاده است او را لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقه کنیم مرد
بزرگ و پر شوکت مبادا که قصدی و عصیانی ازو در وجود آید با اکابر حضرت درین امر مشاورت کرد اتفاق
کردند که او را لقبی باید نوشت که احتمال مدح و ذم داشته باشد و نوشتند که سلطان یمین الدوله و ولی
امیر المؤمنین و ولی لقب هم دوست را گفته اند و هم بنده و مملوک را پس این کلمه بر هر دو جانب شامل باشد
چون منشور دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابو نصر کیفیت این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت کرد
سلطان از آن بیشتر متغیر گشت که احتمال الطرفین ذم را ملاحظه کرده و فی الحال سیصد هزار درم بحضرت رسالت
روان کرد و بخلیفه نوشت که محمود در مدت سی سال بحرب کفار [illegible] خاندان [illegible] آل عباس روزگار
گذرانیده باشد و اکنون بکیسه الف صد هزار درم میخرد و خلیفه [illegible] اگر یک حرف
به صد هزار درم بفروشد و مضایقه نکند کمال [illegible] باشد چون رسول سلطان بدار الخلافه رسید
اکابر و فضلا بعرض خلیفه رسانیدند که [illegible] و از [illegible] است و لقب که ولی امیر المؤمنین
شود و [illegible] طرف باشد خلیفه از کمال [illegible] سلطان [illegible] کرد و بالقاب والی [illegible]
و منشور از دار الخلافه در حق سلطان [illegible] وفات سلطان در سنه عشرین و اربعمایه بوده و شصت و سه سال عمر
یافت و سی و چهار سال سلطنت اکثر ایران بدو متعلق بود ذکر استاد اسدی طوسی رحمة الله علیه از جمله متقدمان
شعراست و تقدیم داشته و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان است
و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند استعفا خواسته پیری و ضعف را بهانه ساخته و حالا دیوان او
متعارف نیست اما در مجموعها سخن او منظور است و مناظرهای او بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مرد
فاضلی بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه دایما اشارت میکرده که این کار بدست تو درست خواهد شد نقلست
که چون فردوسی از غزنین فرار کرد و بطوس آمد از طوس برستمدار افتاد بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان مراجعت
کرد بوطن مالوف آمد و در آن حین چون وفاتش نزدیک شد اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت
رحیل در رسید و از نظم شاهنامه قلیلی مانده است میترسم که چون من رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی
را بقید نظم در آرد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را باتمام رسانم فردوسی
گفت ای استاد تو پیری که بدست تو این کار برآید و کفایت شود اسدی گفت انشاء الله تعالی شود و از پیش
فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه بگفت و هنوز فردوسی در حال
حیوة بود که استاد آن ابیات مطالعه کرد و بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت و آن نظم از اول [illegible]

را بنجم

بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیرة بن شعبه برسالت نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص علیه الرحمه بملوک عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا بر آنند که انجا که نظم فردوسی آخر شد و به نظم اسدی رسید ظاهر الفرق است معلوم نمی توان کرد و از مناظرات اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم و درین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند

مناظره شب و روز از گفتار اسدی

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم — سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم
هر دو را خاست جدال از شب پیشی و فضل — در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم
گفت شب فضل شب از روز فزون آمد از آنک — روز را باز ز شب کرد خداوند قدم
نزد یزدان ز پرستنده و از عابد روز — ساجد و عابد شب بیش فزون قدر و قیم
تو مرا سوی مناجات بشب برد کلیم — هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم
قمر چرخ بشب کرد محمد به دو نیم — سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
هر مهی باشد و سی روز بفرمان شب قدر — بهتر از ماه هزار است ببین فضل و شیم
ستر پوشش است شب و روز نماینده عیوب — راحت از راحت شب و روز فزاینده الم
هست در روز اوقات که نهیست نماز — وز نماز همه شب شخص نبی بود ورم
منم آنشاه که تختم ز میست ایوان چرخ — نه سپهدار و همه انجم و سیاره خدم
هر مه و سال عرب را بود از ماه نشان — نیز بر ماه ملک است از پر جبریل رقم
بر رخ ماه من آثار درستست پدید — مهر رخ و چهر خورشید تو آثار سقم
راست خورشید تو چند انکه بسالی برود — کم و کاهی برود ماه من از کیف و ز کم
روز کین از شب بشنید شد آشفته و گفت — خامشی کن چه درائی سخن نامحکم
روز را غیب الطعنه چکنی کایزد عرش — روز را پیش ز شب کرد ستایش بقسم
روزه خلق که دارند بروز است همه — حج مر حج و بروز است هم از رب کرم
عید و آدینه و فرخ عرفه عاشورا — همه روز است چو بینی همه از عقل و فهم
روز خواهد بد برخواستن خلق بحشر — روز به نیز و جور هست مردم ز عدم
تو بعاشق دهی رنج و بر اطفال نهیب — در تن دیو دلی بر دل بیمار و رحم
مر ترا اصل ز نور رحم و بخشش ز داد — من چو تابان شوم نام تو چو تاریک بجحیم
روی آفاق زمین خوب نماید ز تو زشت — دیده خلق زمین از تو فزاید ز تو نم
بر مرا گونه اسلام ترا گونه کفر — مر مرا جامه شادیست ترا جامه غم
تو بچهر از حبشی فخر چه جستن ار چه کنی — حبشی را چه رسد حسن اگر هست صنم
سپه و خیل و نجوم از چه شناسند که پاک — بگریزند چو خورشید من افرخت علم
چه زیان گشت بنی پیش زمن داشت خلد — ور تو نیز هم از پیش منیست ماتم
خلق را وقت بخوان گرچه حیاتست از پس او — بر زمو نیست بهر حال چو آخر هم
گر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب — ز آفتاب من داشند همه سال عجم
گرچه زرد آید خورشید همو به ز رستم — گرچه زرد آید دینار همو به ز درم
ماه از ضوء خورشید من افزاید نور — وز پی خدمت خورشید کند پشت بخم
از فرایض است نماز است بروز و دو بشب — ز آن نماز تو کم آید که زمین هستی کم
گر ز خورشید سبکتر رود او نیست بتو — پیک را چه بود که سبکتر بود از شاه قدم
ور بقول تو شدی راضی خواهی ز ایشان — در میان حکم کنی عدل خداوندی حکم
یا بپسند آن به گفتار شه عادل زاد — ارتفاع ده بیشتر از اندر اکارکرم
زاد بو الفضل ابا احمد که ز افضلیت و حکم — افسر جاه و جلالست سر ملک و حشم

ذکر ملک الشعرا امام الکلام ابو الفرج سجزی استاد ابو الفرج در زمان حکومت امیر ابو علی سیمجور

ابو الفرج

ظهور یافته و مداح این خاندانست مردی بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و از اکابر آل سیمجور انعام و اکرام بی پایان بدو عاید شده و در نظم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانکه چند نسخه درین علم نفیس تالیف دارد و ملک الشعرای عنصری شاگرد اوست و سیستانی الاصل است و در بعضی مجموعها او را غزنوی نیز نوشته اند و بعد از ابوالفرج بلخی نیز بوده اما ابوالفضل المتقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او نوشته دیدیم و اکابر در رسایل خود اشعار استاد ابوالفرج را

به استشهاد می آورند و این است | خلقا عجب است درین دور خرمی | خاص از برای محنت و رنج است آدمی

چندانکه گرد صورت عالم برآمدیم | غم خواره آدم آمد و بیچاره آدمی | هر کس بقدر خویش گرفتار محنت اند

کس را نداده اند برات مسلّمی

نقلست که امیر ابوعلی سیمجور پیش از حکومت آل سبکتکین از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بوده و چون امیر ناصرالدین سبکتکین [از] بنا نهضت افتاده و دران فتنه خراسان خراب شده عاقبت امیر ابوعلی بر دست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان به استقلال و انفراد به تصرف سلطان محمود افتاد و آل سیمجور استاد ابوالفرج را مصفر بوده اند که هجو آل سبکتکین میگفته و در مقارست انساب ایشان اشعار دارد چون آل سیمجور مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتکین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد ابوالفرج در خشم بود خواست تا او را هلاک سازد و عقوبت فرماید او در خفیه استعانت باستاد عنصری برد و عنصری شفیع او شده جریمهٔ او را از سلطان درخواست کرد و سلطان از جریمهٔ او درگذشت و او را با اموال و جهات باستاد عنصری بخشید و استاد عنصری اموال گرانمایه از استعداد استاد ابوالفرج بقلم آورد و از روی حقوق استادی و سماحت نصفی اموال را به ابوالفرج بخشید و استاد ابوالفرج عنصری را دعا کرده و در مدح قصاید شاکرد دارد

ذکر ملک الفصحا منوچهری شصت کله منوچهر در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخست اما در غزنین بودی و او را از شعرای سلطان محمود شمرده اند شاعری ملایم گوی متین سخن است و او شاگرد استاد ابوالفرج سنجریست و از اوان ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او مقبول طبع فضلاست و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است ابغایت متمول و صاحب مال بوده و شصت کله ازان مشهور شده است و جمیع اموال او را بسبب شعر و شاعری حاصل شده استاد عنصری اشعار او را بسیار معتقد است و مربی او بوده و او را در مدح استاد عنصری قصاید غراست و از انجمله قصیده میگوید و خطاب به شمع میکند بر طریقت لغز

وتخلص بمدح استاد عنصری مینماید و چند بیت ازان قصیده وارد میگردد | ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن

جسم ما زنده بجان و جان ما زنده بتن | گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب | ورنه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن

کوکبی آری ولیکن آسمان تست موم | عاشقی آری ولیکن هست معشوقت لگن | پیرهن در زیر تن داری و پوشد هر کسی

پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن | گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی | چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن

تا همی خندی همی گریی و این بس نادر است | هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن | بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان

بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن | تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی | دشمن خویشیم هر دو و دوستدار انجمن

حکومت خراسان بر آل سبکتکین

منوچهری

خویشتن سوزیم چون من بر مراد دوستان
دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز
هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن
آنچه من بر دل نهادم بر سرت بینم همی
وانچه تو بر سر نهادی بر دلم دارد وطن
روی تو چون شنبلید و ناشکفته بامداد
وان من چون شنبلید و ناشکفته در چمن
از فراق روی تو گشتیم عاشق آفتاب
از فراق تو شب تاری شدستم خفتنن
من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام
نه طلبکاری یکی تن نه وفا اندر دو تن
راز دار من تویی ای شمع یار من تو بی
غمگسار من تویی من آن تو تو آن من
تو همی تابی چو نور و من همی خوانم به جهر
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری
عنصر دین و دانش بی عیب و بی غش و فتن
شعر او چون فضل او و هم بی تکلف هم بدیع
فضل او چون شعر او هم نازنین و هم متین
زین فروتر شاعران دعوی بلاف کرده‌اند
این حکیمان دگر یک فن و او بسیار فن
وز دو فن هرگز نباشد فن اسب راهوار
گرچه باشد چون صهیل اسب آواز دهن
تا همی خوانی تو ابیاتش همی خواهی شکر
تا همی بویی تو ابیاتش همی بویی سمن
الحق این قصیده در متانت طبع و سخنوری او گواهی عدل است والسلام

ذکر ملک الکلام بندار رازی رحمة الله علیه

شاعر مجدالدوله ابوطالب بن فخرالدوله دیلمی بوده سخنی متین و طبعی قادر داشته و به سه زبان شاعری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از استادان بوده صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان بوده مربی بندار است و خواجه ظهیرالدین فاریابی راست در فضیلت خود و ستایش بندار این بیت

در نهان تنها طبع همتاش بنگر
تا هر زاویه عرضه دهم صنف اری

واین رباعی نیز از وست

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست

واین رباعی از غایت شهرت بر بسیاری از اکابران اسناد میکنند اما بنگارنده در چند نسخه بنام بندار دیدم و او راست بزبان دیلمی در مذمت کدخدائی

مرا گویند زن کن ... انکه اندر دل هلاک آلی
عروسکت پر جهیزک پر زجامه طمطراک آلی
رید در ریش تو گر چه در خانه دیکت آک آلی
بچه‌ای زن نخواهی ان انه سه بکذرد چالی

اما مجدالدوله بعد از وفات پدر هفده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرد میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود مادر مجدالدوله سیده دختر ابوالفتح دیلمی صاحب اختیار مملکت بوده و چون مجدالدوله طفل بود سیده به نیابت او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجد باج و خراج طلب کرده بود و نوشت که حقتعالی مرا برگزیده تاج اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاهره من نهاد و بیشتر اهل ایران و هند مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزند خود را روانه کن تا در رکاب همیون من باشد و باج خراج قبول کن والا نه دو هزار فیل سر آمد جنگی بدیار تو فرستم تا خاک دیارش را نقل کنند سیده رسول را اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مرد غازی و صاحب دولتست و اکثر ایران زمین و هند او را مسلم است اما تا شوهرم فخرالدوله در حیوة بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان محمود اندیشناک بودم تا شوهرم برحمت حق واصل شده آن اندیشه از خاطرم محو است چرا که سلطان پادشاه بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر زنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من نیز

بندار رازی

جنگ خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر ورا باشد مرا چه گوئی که پیروزی را بشکست و فتح نامه به ممالک چگونه نویسد مصرع | چه مردی بود کز زنی کم بود | همین بس باشد که سلطان مرد عاقل و فاضل است هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد کرد و این دعوی این بازی آسوده ام و بر لب ایشان [illegible] رفاهیت غنوده ام چون رسول سلطان محمود پیغام برین منوال رسانید سلطان را عقل و کیاست او آفرین کرد و گفت ما میخواستیم که شعبده بازیم اما این زن را خرد و پیش بینی بیشتر از مرد است و تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخرالدوله نکرد و قتل فخرالدوله در سنه [illegible] بود ذکر ملک الشعرا استاد ابوالقاسم حسن بن احمد العنصری [illegible] مناقب و بزرگواری او اظهر من الشمس است و سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود بود و او را اوستاد شاعری فضلا گفته اند و بعضی او را حکیم نوشته اند چنین گویند که در رکاب سلطان یمین الدوله محمود همواره چهارصد شاعر متعین ملازم بودندی و پیشوا و مقدم طایفه استاد عنصری بود و همگنان به شاگردی مقر و معترف بودند و او را در مجالس سلطان منصب ندیمی با شاعری منضم بوده و پیوسته مقامات غزوات سلطان را نظم کردی و او را قصیده ایست مطول قریب یکصد و هشتاد بیت که مجموع غزوات و حروب و فتوح سلطان را در آن قصیده بنظم آورده و در آخر سلطان محمود استاد عنصری را مثال ملک الشعرائی قلمرو خود ارزانی داشته و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر کجا شاعری خوش گوی باشد سخن خود بر استاد عنصری عرضه دارد و استاد بر آن [illegible] کرده [illegible] رساند و همه روزه مجلس استاد عنصری شعرا را منضمن بوده و [illegible] فردوسی را در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجایگاه خود مذکور آید و استاد عنصری را [illegible] سؤال و جواب بود در مدح امیر نصر بن ناصرالدین برادر سلطان محمود [illegible] شعر

گفتمش چه شباهت است [illegible]
گفت از تو که برده دل و خواب
گفتم آن زلف تست خوشبوی [illegible]
گفت آن که دل تو کرد کباب
گفتم اندر عذاب عشق تو ام
گفت هر دم ز روی خسرو شتاب
گفتم آن میر نصر ناصر دین
گفت کافی از او شده است آداب
گفتم از وی بحرب کیست دول
گفت بایست تا ز خمش شتاب

هر سؤالی از آن [illegible]
گفت [illegible]
گفتم از شب [illegible]
گفت [illegible]
گفتم از روی تو شنیده ام روی
گفت عاشق نکو بود لغداب
گفتم از خدمتش مرا خیر است
گفت آن مالک قلوب رقاب
گفتم آگاهی از فضایل او
گفت نزدیک تیز دور شتاب
گفتم اندر جهان چه او دیدی

در کشش کرده هم مرا به دو جواب
گفتم از تو که برندارد [illegible]
گفت [illegible] زر نکن [illegible]
گفتم آتش بر آن رخت که فروخت
گفت کس روی تافت از محراب
گفتم از چیست روی راحت من
گفت از وجز بخیر نیست آب
گفتم او را کفایت است و ادب است
گفت بیرون از او شدست نصاب
گفتم او در زمانه بایسته است
گفت آری نخوانده ام ز کتاب

گفتم اندر کفش چه دیدی تو
گفت پاسخ دهد بروز شباب
گفتم از تیر او چه دانی باز
گفت این آتش است و آن سیماب
گفتم اعدای او دروغ زنند
گفت خود کس خطا دهد بصواب
گفتم آن کز همه بشعر لقب است
گفت زیر نگین و زیر رکاب
گفتم او را چه خواهم از ایزد

گفت دریا بجای او چه پراست
گفتم آز زده را بنزدش چیست
گفت همتای صاعقه است شهاب
گفتم از حکم او برون جا هست
گفت همچون مسیلمه کذاب
گفتم از جود او عنا برکیست
گفت دادستش ایزد وهاب
گفتم از مدح او نیاسایم
گفت عمر دراز و دولت شاب

گفتم او لفظ سائلان شنود
گفت جاه و جلالت و ایجاب
گفتم آن تیغ چیست دشمن چیست
گفت اگر ضایع است و خراب
گفتم آفاق را بدو ندهیم
گفت بر جامه باف و بر صراف
گفتم او ملک را کجا دارد
گفت زینسان کنند اولو الالباب

و از مقالات استاد برین قدر کفایت رفت چه دیوان استاد عنصری قریب سه هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات است و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است و مسکن دار الملک غزنین و وفات استاد عنصری در شهور سنه احدی و ثلاثین و اربعمایه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود است سلطان مسعود پسر مهین سلطان محمود است و سلطان محمد بن محمود برادر کهتر و بعد از سلطان محمود این برادر در امارت منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد که تا او را در خطبه شریک سازد محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت او لشکر براند و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود بعزم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزندان او را بکشت و صبح اقبال آل سبکتگین بشام ادبار مبدل شد و در آن خصومت آل سلجوق خروج کردند و ملک خراسان و عراق مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاه مردانه با رای و تدبیر بود

تا دوست کرا خواهد و میلش بکه باشد

ذکر عسجدی مروزی رحمه الله اصل او از مرو است قصاید متین و نظم بدیع دارد و از جمله شاگردان استاد عنصریست و همواره در رکاب سلطان محمود بودی و دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در مجموعها دیده ام و این قطعه عسجدی را مذکور است رباعی

از شرب مدام و لذت شرب توبه | وز عشق بتان سیم غبغب توبه
دل در هوس گناه و بر لب توبه | زین توبه نادرست یا رب توبه

ذکر ابو الفتح مسعود بن سعد سلمان او از شعرای جرجانی است و دیوان او در نواحی عجم مشهور است اما در ماوراء النهر کمتر است و در زمان دولت امیر عنصر المعالی کیکاوس بن قابوس بوده و مردی اهل فضل بود و اشعار عربی بسیار دارد و در آخر عمر ترک مداحی سلاطین و امرا نموده و قصاید توحید و معارف دارد و بزهد و ترک دنیا مشغول گشت و اشعار او را حقیقت نمیدانند که فلان شعر و این غزل تحقیق نمیگوید و ذکر سخن خود میکند این بیت

گر زین طرز سخن و شاعری مسعود را آید | یکان عصا آفرین کردی وان مسعود | و این قطعه مسعود راست

چون بدیدم بدیدهٔ تحقیق
روی در برقع فناست کنون
طبع بیمار من ز بستر آز
هوش داروی صدق خواست کنون
لهجهٔ تو نوای خوش نغمه
چون فزون شد خرد بکاست کنون
مدتی خدمت تو شاه کردم
که جهان منزل فناست کنون
آسمان چون حریف نامنصف
شکر یزدان درست خواست کنون
وین زبان جهان خداوی سرای
بلبل باغ مصطفی است کنون
سر آسوده و تن آزاده
نوبت خدمت دعاست کنون
زاد مردان نیک محضر را
پرره عشوه و دغاست کنون
وز عقا تیر خانهٔ تو به
مادح حضرت خداست کنون
غربت جامهٔ قصب بر من
پنج گز پشم و پنبه راست کنون

اما امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان و دار المرز و طبرستان و گیلان بوده پادشاه دانا و عالم و عادل و فاضل بوده حکما و علما را موقر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم ثنائی را شعری درین باب که این بیت دلالت بر قابوس می کند

فقه خوان لیک در جهنم جاه	همچو قابوس باش و چون شمگیر

میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت افتاد او را از جرجان اخراج کرد و قابوس به نیشابور آمد و التجا به امیر علی سیمجور آورد که والی خراسان بود از قبل نوح بن منصور سامانی و مدت هفت سال در نیشابور بسر برده و امرا و زرها و صلها را انعام داد و در مدت غربت قاعده که در دار الملک خود داشت ترک نکرد و از کبار در ایام ابو سهل صعلوکی که در آن حین اقضی القضاة خراسان و بر سر آمدان روزگار بوده در مدایح ابو قابوس قصاید و تصانیف دارد و چون فخر الدوله وفات یافت از قابوس به جرجان و مملکت موروث خود کرد و نیست آورد و در آن حین به دست خاصان خود و پسر منوچهر فرزندش در قلعه جناشک که از اعمال بسطام است شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بود که او مردی با مهابت و تکبر و خونریز بوده و بسیار اکابر بر دست او هلاک شدند و او را در خیمه خوابیده بر او خصومت نمودند و ... آن جماعت ارکان دولت از وی نفور شدند و منوچهر پسرش را بر آن آوردند تا او را گرفته محبوس ساخت و در آن اثنا که محبوس بود به هلاکت او رضا داد حکایت کنند که در وقتی که منوچهر قابوس را گرفت به عبد الله نامی سپرد تا او را در قلعه باران جرجان محبوس سازد و در راه قابوس از عبد الله سؤال کرد که آخر شما این چه تدبیر داشتید اگر باز از من جرات کردید عبد الله گفت ای امیر تو مردم بسیار کشتی ازین جهت ترا حبس کردیم قابوس گفت خلاف مصلحت این مردم را کمتر میکشتم بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم بسیار کشتمی اول ترا می کشتم تا امروز بدین خواری بدست تو گرفتار نگشتم و شیخ الرئیس ابو علی سینا معاصر امیر قابوس بوده است و او را حجة الحق گفته اند اصلا از بخارا است و پدر او عبد الله سینا دانشمند و حکیم بوده و شیخ ابو علی در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کرده و ایشان را ملزم ساخته در خوارزم هفت سال درس گفته و از آنجا بجرجان و عراق عجم افتاده وزیر عماد الدوله دیلمی و در خطهٔ اصفهان بمرد برحمت الله سال وفات این قطعه در حق او گفته شد

حجة الحق ابو علی سینا	در شجع آمد از عدم به وجود

فردوسی

در شفا کسب کرد جمله علوم | در تگزر کرد این جهان بدرود

ذکر سحبان العجم فردوسی رح

اکابر و افاضل متفق‌اند که شاعری درین مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعموره وجود
ننهاده و الحق داد سخنوری و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است
که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده
و این حالت از شاعران هیچکس را مسلّم نیست و این معنی هدایت خدائیست در حق فردوسی گفته‌اند بیت

سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند | کافرم گر هیچکس از جمله فرسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن | او دگر دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند
و عزیزی دیگر راست بیت
در شعر سه تن پیمبرانند | هر چند که لا نبی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را | فردوسی و انوری و سعدی

انصاف آنست که مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گفت بلکه کم و زیاد و مثل غزلیات شیخ
بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسرو خواهد بود بلکه زیباتر اما مثل او در اوصاف و سخنگذاری فردوسی کدام فاضل
شعر گوید و کرا باشد و شنوانده بود که شخصی این سخن را مسلّم ندارد و گوید شیخ نظامی در باب ید بیضاست
و درین سخن مضایقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پر معانیست اما از راه انصاف
تامل در هر دو شیوه کند سخن فردوسی را بهتر گوید بسیار اما نام فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در
بعضی سخن ابن شرفشاه تخلص میکند و از دهاقین طوس بوده و گویند از قریه رزان است من اعمال طوس و بعضی
گویند سوری بن معتز که او را عمید خراسانی می‌گفته‌اند در روستای طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوسی
نام و پدر فردوسی باغبان طوس آن مزرعه بوده و به تخلص فردوسی النسبت والعهدة علی الراوی ابتدای
حال فردوسی آنست که عامل طوس بد و جور و بیدادی میکرده و بشکایت عامل از طوس به غزنین رفته و
مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و مهم او منتشی نشده و بخرج الیوم درماند عاقبت شاعری پیشه ساخته
قطعه و قصاید میگفت از عام و خاص وجه معاش بدو میرسید و در سر او آرزوی صحبت استاد عنصری می‌بود و از
غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نشد تا روزی بحیله خود را بمجلس عنصری رسانید و در آن مجلس عسجدی
و فرخی که هر دو شاگرد عنصری اند حاضر بودند استاد عنصری فردوسی را چون مرد روستائی شکل دید از
روی ظرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعر نمی‌گنجد فردوسی گفت بنده را درین فن اندک
مایه شعری هست استاد عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت گل
نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ
پشن همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین
وقوفی هست گفت بلی تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری او را در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد فردوسی را
در شیوه شاعری و سخنوری قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که فضل ترا نشناختم و او را مصاحب

نود ساخت و سلطان عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را البقیه نظم در آورد و عنصری از کثرت اشتغال
بهانهائی که دویست بوده اند بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد و هیچ کس را در آن روزگار نیافته که اهل
این کار بوده باشد القصه فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن فردوسی گفت بلی انشاء الله استاد عنصری
ازین معنی خرم شد و فی الحال بعرض رسانید که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع و در سخنوری قادر است
لکن بنده انست که از عهده نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگو در مدح من چند بیت بگوید عنصری
فردوسی را بمدح سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان گفت بدیهه و این بیت از انجمله است

چو کودک لب از شیر مادر بشست	ز گهواره محمود گوید نخست

سلطان را این بیت ازین بیت [illegible]
خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید و نویسند که او را در سرای [illegible] خاص فرمود تا حجره
مسکن دادند و مشاهره و وجه معاش مقرر کردند و مدت چهار سال در خطه غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود و بعد
از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر [illegible]
و باز بغزنین رجوع کرد چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده بود [illegible]
خاصیت سلطانی شد و باز بر طریق اول بکار مشغول شد و سلطان [illegible]
و هزار [illegible] الکفاة خواجه احمد بن حسن المیمندی بود و مدح او [illegible] والتفات [illegible]
بود [illegible] تافته شد و از وی استعداد داشته در مجلس خاص [illegible] رسانید که فردوسی را [illegible]
محکم [illegible] دین و مذهب [illegible] صاحب بود [illegible]
بر فردوسی تغیر شد روزی او را طلب فرمود و از روی عتاب بدو گفت [illegible]
پای فیلان هلاک کنند تا جمیع قرامطه [illegible] فردوسی [illegible]
بلکه از اهل سنت و جماعتم [illegible] سلطان فرمود که [illegible]
بخشید بشرط آنکه ازین مذهب رجوع نمائی بعد از آن سلطان [illegible]
که بود نظم کتاب شاهنامه باتمام رسانید و [illegible]
[illegible] مجلس خاص و [illegible] سلطان [illegible] کتاب شاهنامه [illegible] هزار درم
[illegible] و دویست [illegible] شد و فردوسی [illegible] این انعام را در حق خود حقیر دانست [illegible]
[illegible] و بیست هزار درم اجرت حمامی بداد و بیست هزار درم فقاعی خرید و بیست هزار درم
[illegible] نمود و خود را در شهر [illegible] ساخت و بعد از آن [illegible] کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان
بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان در آخر الحاق کرد بیت

چو سی سال بردم بشهنامه رنج
که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج | اگر شاه را شاه بودی پدر | بسر بر نهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود | ندانست نام بزرگان شنود | و باقی این ابیات شهرتی عظیم دارد

نوشتن تمام احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد از آن مخفی بهراة آمد و در خانهٔ ابوالمعالی صحاف چندگاه بسر برد و آخر رسولان تفحص فردوسی میرسیدند و در شهرها منادی میکردند فردوسی خود را بقهستان تمام بطوس رسانید و از آنجا نیز نتوانست [illegible] اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستمدار شد و در آن حین اسپهبد جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود پناه آورد و سپهبد او را مراعات کرد و از فردوسی التماس نمود که هجو سلطان را [illegible] صد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و او اجابت کرده دیگر بار بطوس رجوع نمود و پیری [illegible] شده بود و در وطن مألوف متواری می بود وقتی سلطان در سفر هند نامه بملکی [illegible] نوشته [illegible] بخواجه احمد بن حسن میمندی میکرد که اگر جواب [illegible] تدبیر چیست خواجه این بیت از شاهنامه بخواند

اگر [illegible] آید جواب | من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان را رقتی پدید آمد گفت [illegible] بیاد آورد [illegible] عرض رسانید که فردوسی پیر و محتاج [illegible] فرمود تا دوازده شتر بار کرده [illegible] فردوسی [illegible] بیرون میبردند همان جنازه [illegible] قبول نکرد و از غایت زهد گفت ع

مرا [illegible] فردوسی در شهور سنة احدی عشر و اربعمایه بود و قبر او در مشهد طوس [illegible] است [illegible] و الیوم مرقد شریف او متعین است و زوار را بدان مرقد التجاست چنین [illegible] ذکر کرد [illegible] شب در خواب دید که فردوسی را [illegible] درجات عالی است از و سؤال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک بیت [illegible]

جهان را بلندی و پستی توئی | ندانم چهٔ هرچه هستی توئی

اما اسپهبد [illegible] شمس المعالی قابوس [illegible] و رباط عشق که در جنب دربند تقانست و بر سر راهی واقعست که از خراسان بجرجان رود [illegible] و دیوارانش چون عهد خوبان ستمکار در هم شکسته بود و سقف [illegible] عاشقان بر هم نشسته امروز از آن بجز رسوم و طللی باقی نبود معمار لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید مفضل نظام الحق والدین علی شیر خلد الله تعالی ایام دولته بعمارت آن رباط مسافرپناه اشارت فرمود تا بنا کرد مایه روزگاری دیوارانش چون سد سکندر محکم و سقف آن چون طاق فلک معظم شد امروز درین اقلیم مثل آن عمارتی نشان نمیدهند پناه مسافران و [illegible] این دیار است حق تعالی ذات ملکی صفات این امیر خیر را مستدام بدار

الهی تا جهان را آب و رنگست | فلک را دور و گیتی را درنگست
ممتع دارش از عمر جوانی | زهر چیزش فزون ده زندگانی

ذکر استاد الشعرا فرخی علیه الرحمه

استاد فرخی ترمذیست و شاگرد استاد عنصریست ذهنی سلیم و طبعی مستقیم داشته استاد رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را همچنان است که متنبی عرب را و هر دو فاضل سخن را سهل ممتنع میگویند و فرخی مادح امیر مظفر بن امیر نصر بن ناصرالدین است که در روزگار

سلطان محمود بن سبکتکین والی بلخ بوده و در صفت داغگاه امیر ابوالمظفر او راست

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی‌قیاس
بید را چون پر طوطی برگ روید بی‌شمار
دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد
حبذا باد شمال و فرخا بوی بهار
باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین
باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لؤلؤ بیضا دارد اندر مرسله
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا برآمد جامهای سرخ گل بر شاخ گل
پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای
آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود
کاندر و از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست
هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزه‌ها با بانگ چنگ مطربان نغز گوی
خیمه‌ها با بانگ نوش و ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
پرده در پرده سرای خسرو فیروزبخت
از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار
برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد
گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ
هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف
مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر باره دریاگذار
با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف نیکویان نوخط گیسو تابخورد
همچو عهد دوستان سالخورده استوار
میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان
شهریار شهرگیر و پادشاه شهریار
هر کرا اندر کمند تاب خورده افکند
گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
هرچه زین سو داغ کرد از سوی دیگر بدیه داد
شاعرانرا با لگام و زایرانرا با فسار

و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی‌نظیر شمرده‌اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست و سخن او را فضلا باستشهاد می‌آورند و دیوان فرخی در ماوراءالنهر شهرتی دارد و حالا در خراسان مجهول و متروکست ذکر امیر معزی رحمة الله علیه از اکابر و فضلاست و مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبهٔ دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده اصلش از ولایت نساست ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان افتاد و او را مرتبهٔ امارت دست داد نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهار مقاله است میگوید که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتم در مروت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت امیر معزی و تعین ملک الشعرائی و ملک الشعرائی او در گاه سلطان ملکشاه آن بوده که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت دیدن هلال عید بر بام قصر برآمدند و به اشکال تمام شکل هلالی مرئی میشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز شدند ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و باشارت انگشت مبارک بتمام اکابر نمود و از غایت بهجت و سرور امیر معزی را مثال داد که درین محل شعری بالعرض رساند مشارالیه برین صورت ایستاده به بدیهه این رباعی انشا کرد و ماه نو را بچهار تشبیه مطلق بیان کرد

معزی

ای ماه کمان شهریاری گوئی
یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی

در گوشش سپهر گوشواری کوست

سلطان این را پسند فرمود و مرتبهٔ امیر عنصری روی در ترقی نهاد تا بدان جایگاه سلطان رساله روم بدان فرمود و گویند چهار قطار شتر قماشش باصفهان آورد و دیوان امیر معزی مشهور روشنست و خاقانی معتقد اوست و منکر رشید وطواط و امیر معزی قصیدهٔ ذوقافیتین را نیکو گفته و شعرا بتتبعش شعرات قصیده را تتبع کرده اند و مطلع آن قصیده اینست امیر معزی از امیر عنصری محکم تر گفته است

ای تازه تر از برگ گل و تازه بهر بر | پرورده تر از خازن فردوس ببر بر
تا باد دستوران حلقه برون کرد ز گلزار | ابر آمد و بپیچید قصب بر سر کهسار

اما سلطان جلال الدین ملکشاه ولیعهد شجاع الب ارسلانست و خلاصهٔ دودمان سلجوقی بوده روزگار در دولت او چون عروسی بود آراسته و خلایق رفاهیتی که در عهد او دیده بودند از زمان آدم الی یومنا در هیچ عهد نشان نداده اند که در حرمین شریفین خطبه بنام ملکشاه خوانده اند و از عنایت الهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بوده که وزیری همچون خواجه دنیا و آخرت نظام الملک بدو ارزانی داشته که بعلم و عدل و خیرات مثل او وزیری نشان نداده اند و سلطان در آخر دولت و عمر خود بر خواجه متغیر شده و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود بتربیت ابوالغنایم تاج الملک فارسی مشغول شده و از سلطان برای او وزارت بستد و یکسال و چهار ماه تاج الملک بی استحقاق وزارت کرد و خواجه مصاحب درمانده بود و تنگدل میگردید تا وقتیکه یورش ببغداد در حدود نهاوند ملاحده خواجه را بدرجهٔ شهادت رسانیدند

و در وفات این قطعه بسلطان فرستاد

چهل سال بالطاف تو ای شاه جوانبخت | زنگ ستم از چهرهٔ آفاق ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت | پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش | در حد نهاوند زیک زخم بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند | او را بخدا و بخداوند سپردم

و بعد از خواجه نظام الملک سلطان ملکشاه بسیار کم بدنیا ماند و ناگاه در اثنای این حال در حوالی بغداد بجوار حق پیوست بعد از شهادت خواجه بچهل روز و امیر معزی حسب الحال این ابیات انشا کرد

نشناخته ملکت سعادت قدر خویش
ز بنفشه و زیر خدمت اگر خویش را | بگذاشت ملای تاش بر لشکر خویش را | تا در سر تاج کرد تاج سر خویش
و همو گوید در حال این قطعه را قطعه
رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر | شاه برنا در پی او رفت در ماهی دگر
ای در دنیا انچنان شاهی و وزیری چنین | قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

و کان ذلک فی شهور سنه اثنی و ثمانین واربعمایه عمره ۳۸ سلطنته ۲۰

ذکر نظامی عروضی سمرقندی مردی اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته از جملهٔ شاگردان امیر معزی است و در علم شعر ماهر بوده کتاب داستان ویس و رامین بنظم آورده و گویند که این داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسه و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی است و آن نسخه ایست مفید در آداب معاشرت و حکمت عملی و آئین خدمت ملوک و غیر ذلک و این بیت از داستان ویس و رامین از نظم عروضی آورده میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم باشد

از آن گویند آرش را کمانگیر | که از آمل بمرو انداخت آن تیر

و این حقیقت حال آنست که آرش برادرزادهٔ طهمورث است اقالیم را قسمت کرده اند و آن دیواریست که حالا اثر و اطلال آن باقیست از حد و آمل تا ابیورد و سرحد طرف جیحون تا حدود فرغانه

و نخجند میکشید از شش انز عم التماس کرده که یک تیر پرتاب در تمست ملکت عم از و مضایقه نکرد و عم یک تیر پرتاب بدو داد
و حکما تیری مجوف کرده از سیماب پر کرده و ... بر کرده اند تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداختند و حرارت آفتاب
آنرا جذب کرده و از آمل بمرو رسیده و در بعضی تواریخ این صورت را نوشته اند و این از عقل دور می نماید که تیری مستعمل
چهل مرحله رود اما شیخ آذری در جواهر الاسرار می آورد که شیخ ابو علی سینا این صورت را منکر شده است و میگوید که آنچه گفته اند
دو نشیبه تا دلیل آنست که ... دهی است در کفیرشکی مرو آمل نام چنانکه دهی است در شهر سبزوار نام و در خوارزم دهیست
بدان نام ذکر ... ناصر خسرو علیه الرحمه اصل او از اصفهان است و درباره او بسیار گفته اند
بعضی گفته اند موحد و عارف بوده است و بعضی طعن میکنند که طبیعی و دهری بوده مذهب تناسخ داشته والعلم عند الله
بهمه حال مردی حکیم و فاضل و در انواع ریاضت تمام بوده و تخلص حجت میکند چه او را در آداب بحث با علما و حکما بسیار بوده
و حجت و برهان محکم داشته و در اول حال از اصفهان بگیلان و مازندران افتاده و ... با علمای آنجا بحث کرده
و غلبه کرده بطرف خراسان گریخته و بصحبت شیخ المشایخ ابو الحسن خرقانی قدس الله روحه العزیز مشرف گشته
و شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شده بود و با اصحاب گفته که فردا مردی حجتی بدین صفت بدینجا خواهد
رسید او را اعزاز و احترام نمائید و اگر امتحانی از علوم ظاهر در میان آورد ... شیخ با مردی ... [illegible]
و آن شخص را پیش من آرید چون حکیم ناصر بدر خانقاه رسید مریدان بفرموده شیخ او را بنزد شیخ بردند شیخ او را
اعزاز و اکرام فرمود حکیم ناصر گفت ای شیخ بزرگوار ... هم ازین قیل و قال در گذرم و پناه ... حال آورم شیخ تبسمی کرد
و گفت ای ساده دل بیچاره تو چگونه با من هم صحبتی توانی کرد سالهاست که اسیر نفس ناقص مانده و من اول روز که قدم
بدرجه مردان نهادم سه طلاق بر گوشه چادر این بیکاره بسته ام حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شد که [illegible]
بلکه اول ما خلق الله العقل گفته اند شیخ فرمود که آن عقل انبیاست دلیری در آن میدان مکن که عقل ... [illegible]
و عقل بو سیناست که هر دو بدان مغرور شده اید و دلیل بدین آن قصیده است که دوش ... [illegible]
که گوهر کن فکان عقلست غلط کرده که آن گوهر عشقست فی الحال بزبان مبارک شیخ آن قصیده ... [illegible]

و مطلع آن قصیده این است	بالای هفت طاق مقرنس دو گوهر اند	کز کاینات و هرچه در ... [illegible]

حکیم چون آن فراست از شیخ بدید مبهوت شد چه این قصیده را هم در آن شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را
بدان اطلاعی نبود و اعتقاد و اخلاص او باستان شیخ درجه عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار
گذرانید و بریاضت و تصفیه باطن مشغول شد اما شیخ او را اجازت سفر داده بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه بر
دستگیر سخن گفت علماء خراسان بقصد او برخواستند و در آن اوان اقضی القضاة ابو سهل صعلوکی امام و بزرگ خراسان
بود در نیشابور می بود حکیم را گفت تو مرد فاضل و بزرگی و چون امتحان بسیار کسی سخن تو بلند واقع شده [illegible]
ملاحظه میکنم علماء ظاهر خراسان قصد تو دارند صلاح در آنست که ازین دیار سفر اختیار کنی حکیم از نیشابور [illegible]
به بلخ افتاد و آنجا نیز متواری می بود در آخر حال بکوهستان بدخشان افتاد و این قصیده در شکایت اهل خراسان [illegible]

بنالم بتو ای قدیم قدیر ز اهل خراسان صغیر و کبیر چه کردم که از من رمیده شدند
همه خویش و بیگانه خیر و خبیر مقدم ابوبکرتان پیغمبرست نه انبیا ز گفتم ترا نه نظیر
به آتش رسانیم چنانم تو محمد رسول البشیر و نذیر قرآن را به پیغمبرت ناوید
مگر جبرئیل آن مبارک صفیر مقدم بمحشر و برکت و حساب کتابت زبر دارم اندر ضمیر

و این قصیده را بیست مطول که اعتقاد خود در بیان می کند چون قصیده اول بر زبان مبارک شیخ ابو الحسن گذشته از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد و در دکان دانه قدسش ندارند گوهر فشند گرچه باوصاف گوهرند

بی بال و مشیت سفلی گشاده بال [illegible] از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض
از باختر کجا در و از تحت تا بلند [illegible] همی توانند با تو بیک خانه اندرند
بی دانشان اگرچه نکوهش کنندشان [illegible] مدورند و [illegible] از بیان [illegible] عقل کل چه چند
بیت در نکوهش اهل روزگار گوید گوئی مرا که چیست دیوان آتش است دیوان این زمان همه از کل محترزند
چرا آدمی نزاد ز آدم درین جهان اینها ز آدمند چرا اسیر [illegible] انکه می کشند انکه براهیم زاده ام
چون نیک بنگری همه شاگرد آزرند در بزم [illegible] این ابلهان که در طلب حوض کوثرند
خوشبختی کجا بود که در آنجا برادران [illegible] همه [illegible] برادرند آن بیهشان که [illegible] بغض حیدرند
حقا که دشمنان [illegible] و آنانکه [illegible] محبان [illegible] نفرین [illegible] انشان که به کافر برابرند
گر [illegible] گذارشان [illegible] مسلمان [illegible] یاران تا از آن گروه نباشی که در جهان
چون گاو می خورند و چو گرگان همی درند نه کافری [illegible] [illegible] مسلمان نه کافرند

و دیوان امیر ناصر خسرو سی هزار بیت است مجموع حکمت و موعظه و سخنان حکمت آمیز و کتاب روشنائی نامه در نظم و کنز الحقایق در نثر از و راست و حکیم امیر خسرو که سی هزار بیت را گفته در روزگار سلطان محمود غزنوی گفته و معاصر شیخ الرئیس ابو علی سینا بوده و گویند هر دو با هم صحبت داشته اند و قبر حکیم ناصر خسرو در بدخشان است از اعمال بدخشان و مردم آن ولایت او را امیر ناصر خسرو اعتقاد بلیغ است بعضی او را سلطان می نویسند و بعضی شاه و بعضی امیر و بعضی گویند که سید بوده و آنکه میگویند چند گاه در غار کوه نشسته و بیبوی طعام زنده مانده سخن عوام است اعتباری ندارد و این ضعیف این حالت را از شاه شهید شاه سلطان محمد بدخشی سؤال کردم فرمود که اصلی ندارد و وفات حکیم در شهور سنه احدی و ثلاثین و اربعمایه بوده ذکر عمعق بخاری رحمة الله علیه از شعرای بزرگست و در زمان سلطان سنجر بوده و قصه یوسف علیه السلام نظم کرده است که در دو بحر توان خواندن استاد رشید وطواط سخنان او را در حدایق السحر باستشهاد می آورد و معتقد اوست و حمید بن عمعق پسر اوست و سوزنی را هجو کرده این قطعه حمید راست

عمعق بخاری

دوش در خواب دیدم آدم را دسته خوا گرفته اندر دست
گفتمش سوزنی نبیره تست گفت حوا به سه طلاق ازهست

و عمعق از شیوه مرثیه گفتن ید بیضا است و ابو طاهر خاتونی در تاریخ

ال سلجوق میگوید ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر در گذشت که در حبالهٔ سلطان محمود ملکشاه بود سلطان سنجر از وفات او بسیار تنگدل شد و عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید چون عمعق آمد پیر و نابینا شده بود از قصیده مطول استعفا کرد و این ابیات بگفت و این واقعه در هنگام بهار بود

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان / رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر / بی آب مانده نرگس آن تازه بوستان

این مرثیه را عمعق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکلست اما مناقب و مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است هفتاد و شش سال عمر یافت پادشاهی بود صاحب دولت و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته طاعت مدت شصت سال امارت و سلطنت ایران و توران کرد بیست سال بنیابت پدر و برادران و چهل سال بانفراد و استبداد صاحب تاریخ آل سلجوق گوید من در رادکان در ملازمت سلطان بودم معاینه مشاهده کردم که گنجشکی بر شامیانهٔ سلطان آشیانه کرده بود و بیضه نهاده که سلطان ازان منزل بجای دیگر رحلت می کرد فراشی را بتعهد شامیانه گذاشت تا وقتی که آن گنجشک بچه کند و بپراند که پریشانی گنجشک روا نداشت لاجرم ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند شعر

عدل کن زانکه در ولایت دل / در پیغمبری زند عادل ‡

اما از شعرا بزرگ که در دور سلطان سنجر بوده اند و مدح سلطان گفته اند و صله و تربیت یافته ادیب صابر و رشید وطواط و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب و انوری خاورانی و ملک الادبا سوزنی و سید حسن غزنوی و مهستی و مهستی دبیره که محبوبه سلطان و ظریفه روزگار بوده نقلست که شبی در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان استفسار هوا کرده برف میبارید مهستی این رباعی را بدیهه نظم کرد و بعرض رسانید

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد / وز جملهٔ خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت / بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

سلطان را این رباعی بسیار خوش آمد و من بعد مهستی مقرب حضرت سلطان شد اما مولانای فاضل ابی سلمان بن زکریا در کتاب صدر الاقالیم آورده که چون سلطان سنجر بغداد را مستخلص ساخت قصد سامره کرد و در سامره غاریست که بزعم شیعه آنست امام محمد مهدی علیه السلام ازان غار خواهد خروج کرد هر جمعه بعد از ادای صلواة اسبی ابلق با زین طلا بر در غار نگاه میدارند و گویند یا امام بسم الله سلطان چون این حالت مشاهده کرد و کیفیت پرسید اسبی دید بغایت رعنا و بی نظیر پای در آن مرکب در آورده سوار شد و گفت این اسب بدست من امانت هرگاه که امام خروج کند تسلیم کنم این صورت بر سلطان مبارک نیامد و هر چند از لطافت طبع سلطان خوش نمود اما پسندیده نداشتند و در آخر دولت معاش و ادرار علما و مواجب و وظیفه صلحا را برنسبت و این نیز سبب زوال دولت شد و غزان برو خروج کردند مدتی محبوس و مقید بوده اکثر ولایت خراسان و ما وراء النهر و عراقین و اکثر معمورهٔ عالم در آن غوغا خراب شد خاقانی در آن وقایع می گوید ‡

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد / وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد / محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد

و امام محمد یحیی نیشابوری تلمیذ امام غزالیست و سر آمد روزگار خود بوده غزان او را بشکنجه هلاک کردند و سلطان بعد ازانکه از قید

غزان خلاص یافت پیر و فرتوت شده بود و از دهم ربیع الثانی سنه اثنی و خمسین و خمسمائه در مرو بجوار حق پیوست بود در

وقت وفات این قطعه نظم کرده قطعه

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای
جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی قلاع گشودم بیک نمودن دست
بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت
بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای

قطران

ذکر امیر قطران بن منصور ترمذی از جمله استادان شعراست و انوری شاگرد او بوده مدتها در بلخ می‌بوده و دیوان او مشهور است و در قوس‌نامه نسخه نظم کرده است بنام امیر احمد قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده و رشید سمرقندی و روحی ولواجی و شمس سمایش و عدنانی و پسر حجابه و اکثر شعرای بلخ و ماوراءالنهر شاگرد قطران بوده‌اند و در آخر بعراق افتاد و آنجا اقامت کرد و در علم شعر ماهر و صاحب تصانیف است و رشید وطواط می‌گوید که من در روزگار خود قطران را در شاعری مسلم دارم و الباقی را شاعر نمیدانم قطران در اشعار مربع و مخمس و ذوقافیتین و غیر ذلک بسیار کوشیده این ترجیع ذوقافیتین او راست

یافت دی دریا دگر بار ابر گوهر بار بار
بر زمین هر دم ز چشم خویش گوهر بار بار
باد بفشاندی همی بر سنبل و عنبر عبیر
وله
باغ بفزود اندر و چون لعبت طناز بار
برده از مرجان بگونه لاله نعمان سبق
یافت از کافور و عنبر خیری شب بوی کوی
چشم من چون چشمه آهوی گشت از هجر او
وله
خون دل هر شب کند زین چشم من بیراه او
هست مردم را شب و شبگیر روی تو
آبی از من یافته زردی بماه تیر تیر
بو الخلیل آن رو کهنی زد شده وجود

باغ و بستان یافت دیگر ز ابر گوهر بار بار
هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد
ابر بفزود زد همی بر لاله و گلنار بار
چون بطرف جوی بنماید گل خود را روی
برده از مطرب بستان بلبل خوش‌گوی گوی
از نسیم سنبل و گل گشت چون قرقر باغ
تن بخون در خون میان چشمه آهوی هوی
ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر
موی را شب کن قیاس و روی را شبگیر گیر
غمزه نوبیدلان را دل بدوزد بر جگر
جعفر آنکش حرب گشت از طالع مسعود عود

چون ز بار دینش هر دم این زمین خرم شود
مرغ شبگیر آن سرایان بر سر گلزار زار
تا بمر گشت از صبا بر چین چو بر بازار باز
جای با معشوق می خوردن کنار جوی جو
بستد از یاقوت و بستد لاله گلنار رنگ
وز سر زلف بتا من گشت چون مشکوی کوی
گرچه گرد در سپهر از مهر او هر ماه ماه
ماندم از بس کاوری بر وعدها تأخیر خیر
لاله سرخی یافته ستم از تو هنگام بهار
همچو خنجر بر جگر دوزد بزخم تیر تیر

از جمله ملازمان عنصر المعالی کیکاوس ابن اسکندر بن قابوس است و قصه وامق و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من ورقی چند از آن داشتم نیز در هوس بابی بودم بیافتم و این بیت را از آن داستان یاد داشتم نوشتم و او در آن داستان حال خود و ایام دولت خاندان ملک قابوس را یاد می‌کند و از غایت تأسف این بیت میگوید بیت

چه فرخ وجودی که از بخشش
ممیرد بپای ولی نعمتش

اما امیر کیکاوس نبیره پادشاه قابوس است مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس‌نامه او تصنیف کرده و هفت سال ندیم سلطان بوده است و در آخر عمر روی از دنیا گردانیده و در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را هوس غزا در دل افتاده همراه امیر ابو السوار که والی گنجه و بردع بود بغزای گرجستان رفت و آنجا بسعادت

شهادت رسید در حالتی که زخم دار شده بود و نزدیک بمرگ رسیده قطعه گفت

آهنگ شدن کن اجل از بام درآمد / روز رفت بنماز دگر آمد همه حال
لیکا و بس ای عاجز گرداب اجل / شب زود درآید چو نماز دگر آید

ذکر فرخاری رحمة الله علیه فرخار موضعیست در بدخشان فوق طالقان و فرخار در ولایت ختلان موضعی دیگر نیز هست در میان خطا و کاشغر و لایتیست فرخار نام غالباً فرخاری که شعرا او صاف هوا و خوبان انجا را کرده اند فرخار ترکستانست چنانچه سلمان ساوجی این بیت می گوید بیت

بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال / بت ما چین نشنیدیم بدین شیوه و شکل

معلوم نیست که فرخاری از کدام فرخار بوده است و او راست بیت

اسبی دارم که هر گز ایزد / از خرمن ماه خوشه چینند ❊
پوشید پلاس و پارهٔ کاه ❊❊ / قانع تر از و نیافرینند
گفتند که جو نماند ازین غم / می خواهد تا در و نشینند ❊
تا روز ز عشق جو همه شب / می خواهد تعزیت کزینند ❊

ذکر ابو العلای گنجوی رحمة الله

او را استاد الشعرا می نویسند و در روزگار شیروانشاه کبیر جلال الدنیا والدین اختان منوچهر ملک الشعرای مملکت شیروان و مضافات آن بوده عظیم الشان و صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شیروانی هر دو شاگرد او بوده خواجه حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورد که ابو العلا دختر خود را بخاقانی داد فلکی نیز هوس دامادی او شد چون دست نداد و بر نجید میخواست که سفر کند استاد جهة رضای او بیست هزار درم بدو بخشید و گفت ای فرزند این بهای پنجاه کنیزک ترکیه است که همه بهتر از دختر ابو العلا اند فلکی بدین راضی و خوشنود شد و چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرد و باستاد التفات نمی کرد ابو العلا این ابیات در هجو او گوید

بجان عزیزت که از تو نه شادم / چرا حرمت من نداری تو کز من
گر دنیان سخنها نباشد به یادم / بجا قانیت من لقب بر نهادم
ترا هم پدر خوانده هم اوستادم / بگفتم بگفتم نگفتم نگفتم ❊
تو ای افضل الدین اگر راست پرسی / ترا دختر و مال و شهرت بدادم
بمن چند گویی که گفتی سخنها ❊❊ / بکادم بکادم نکادم نکادم

اما ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شیروان بوده است شعرا را دوست داشتی و فضلا و علما در مجلس او بودندی کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شد و شعراء اطراف بخدمتش مایل شدند و در عهد او پنج شاعر بزرگ در شیروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگ شیخ نظامی گنجوی و ابو العلا و فلکی و خاقانی و ذو الفقار و شاه سفور و قاضی ابو سعید عبد الله بیضاوی قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که ملوک شیروان از نسل بهرام چوبین اند و بهرام بچند پشت باردشیر بابکان میرسد ذکر ملک الشعرا عماد غزنوی رحمة الله علیه بسیار فاضل و دانشمند بوده و در شعر شاگرد سید حسن غزنویست مدت مدید شاعری کرده روزی در حالت سیاحت بطوس افتاد و او را ذوق صحبت حجة الاسلام محمد غزالی پیدا شد و رسیله ... و السنت بصحبت ایشان رفت این قطعه را نظم کرده بزیارت رفت

خرد را دوش میگفتم که این کهنه جهان از ظلم / شد از جود خاقان فیروز داشته امام
بعهد علم غزالی العهد علم غزالی / امام را چون بشیم بر ملک شتا دارد دی فریه عقد دریافته که صاحب نال
خرد گفتا عجب دارم که میدانی چه می گوئی

و بزرگست گفتش ای یار نیکو خصال چنین که شعر و منظر و سیرت تو زیباست چرا قصیده با طول و عبارات دلکش تو از
ابرار باشی عار نداری که فردا قیامت از زمرهٔ الشعراء یتبعهم الغاوون شمارند ملکت را این سخن ... درویش
پیدا شد و بدست امام توبه کرد و بعبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از امام درخواست که املاک و جهات ... بدیوان
یافته بود وقف علما و زهاد کند امام منع فرمود که گرد این آرزو مگرد که رعونتی از این حسنات اندر دل تو پیدا شود که تا
جهد و کوشش تو شود پس ملک امام را گفت حکیم این جهات را امام گفت بسر آن و هر که خواهد صاحبی کند
املاک همچنان کرد. طبقهٔ دوم در ذکر بیست فاضل. ذکر حکیم ازرقی رحمة الله علیه بسیار فاضل بوده او را
حکیم می‌نویسند از مرو است ظهور او در روزگار سلطان طغانشاه سلجوقی بوده از دست حدتر پادشاهی نشان داده
چند تصنیف بنام طغانشاه پرداخته است فخر بناکتی در تاریخ خود می‌آورد که طغانشاه را قوت رجولیت کمتر بوده
اطبا و حکمای روزگار بسیار جهد نمودند مفید نیامد حکیم ازرقی کتاب الفیه و شلفیه تألیف کرد تا هرگاه سلطان در آن
کتاب تصنیف و تصویران نظر کردی قوت شهوانی و حرکتی پیدا آمدی و بدین وسیله ازرقی صاحب جاه و
ندیم مجلس خاص شد صاحب کتاب چهار مقاله گوید روزی طغانشاه نرد می‌باخت و ... شش میخواست تا
یک می‌آمد سلطان ازین صورت متغیر شد حکیم ازرقی این رباعی بدیهه انشا کرد

گر شاه ششش خواست دو یک زخم افتاد ❊ تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
ششش چون بگرفت خدمت حضرت شاه ❊ از هیبت شاه روی بر خاک نهاد

اما سلطان طغانشاه پادشاهی خوب صورت پاک سیرت بود و در سلطنت دنیا او راست چهار باغی و قصری در
نیشاپور ساخته بنام نگارستان و امروز آن موضع از محلات شهر نیشاپور است و طلال آن قصر را تل طغانشاه
می‌گویند و سلطان طغانشاه در اوان جوانی با امیر اسمعیل ... در دست او گرفتار شد و آن روسیاه
جهان بین او را آسیب رسانید و او در ... چشم خود این رباعی گفت

تا دست قضا چشم ز اسمعیل بست ❊ فریاد ز عالم جوانی برخاست
... ❊ ... تمام ... انگشت ...

بشنید از ... و قصه‌های ... تیر ... من ... خود ... جوان ...
و به یک چشم قناعت کردمی پس طغانشاه از خال خود درخواست ... نشاند ...
و طبیبان ... با او مصاحب ... التماس او را ... ذکر استاد عبدالواسع جبلی
اصل و منشأ او از ولایت غرجستان است در روزگار سلطان سنجر بوده است طبعی قادر داشته و اشعار مشکل بسیار
گوید در اول حال از جبال غرجستان بدار الملک هراة آمده و از آنجا بخدمت سلطان بهرامشاه مسعود که سلطان
غزنین بوده رفته و در غزنین بخدمت او مشغول شده مدت چهار سال مدایح او گفته چون سلطان سنجر بعد از
تقویت بهرامشاه که خواهرزاده ... پدرش ... لشکر ... عبدالواسع این قصیده را انشا کرده

زعدل کامل ... ❊ تذرو ... گور ... ❊ یکی بتخانه شاهین دوم بتخانه طغرل
... دیگر ... چهارم ... ❊ خداوند جهان سنجر که همواره جهاندار است ❊ بود در رایت و رای جبین و بدی و نهان

یکی پیروزی دولت دوم بهروزی ملت | سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان | بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش
لقای اوست مجلس را لوا را اوست در میدان | یکی ارزاق را باسط یکی ارواح را قابض | سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر | سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشیروان | شد اندر قران او باطل شد اندر قصر او ناقص
شد اندر فرق او حاصل شد اندر درق او برهان

و انچه مشهورست که عبد الواسع در اول جلف عامی بوده و اهنا له بر دمی بند
که در اول چگونه شعر می گفت تمام سخن عوام است و در تواریخ ندیده از اینجهة بقلم در نیاید چون اصلی ندارد چه شخصی که
در سخن وری یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد عقل قبول نمیکند و در پایان شباب چنین عامی بوده بتربیت اهل شده
باشد اما سلطان بهرامشاه پادشاه فاضلی بوده و دانشمند دوست و شاعر پرور بوده دار الملک غزنین
بروزگار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه را از و بهتر کسی نکرده است کتاب کلیله و دمنه را در روزگار او
حمید الدین نصر الله که تلمیذ استاد ابو حامد غزنویست از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرامشاه پرداخته و داد
فصاحت و بلاغت دران کتاب داده است و شیخ سنائی حدیقه را بنام او میگوید و این بیت از دست بیت

ای فلک هیچ بار کاهستی | شاه بهرامشاه شاهستی

خواجه رشید وزیر در تاریخ جامع خود
می آورد که علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرامشاه کرد و بهرامشاه با او در کنار آب اران مصاف نمود و با وجود انکه
دویست فیل جنگی داشت شب از شدت سرما پناه بخرابهٔ دهقان مردی برد گفت طعام چه داری ما حضری که
بود پیش آورد چون تناول کرد باستراحت مشغول شد پوشش خواست دهقان گفت ای جوان خدا امید اندکه
جل کاو و هیچ چیز ندارم سلطان گفت ای بدبخت نامش را چرا بردی هلا سبک باش و بپوش چون بنشست دهقان
از صورت و سیرت سلطان فهم کرد که او سلطان است بامداد از سلطان سؤال کرد که بحق خدای که تو سلطانی
گفت هستم گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این تهور و شجاعت و لشکر جرار و فیلان جنگی چه افتاده است که از
غوری بدگهری روی بهزیمت نهادی سلطان دهقان را گفت بیل بردار بیل برداشت چوبه تیر از بیل گذرانده و تا سوفار
در خاک نشست و تبسمی کرد و گفت منیت آما بخت روگردان است و دران هزیمت بهندوستان رفت و
علاء الدین غزنین را بعد از انکه قتل و غارت کرده برادر داد و بهراة آمد و سلطان بهرامشاه از هند باز گردید و
برادر ملک علاء الدین را بر گاوی نشاند و گرد غزنین بگردانید و شعرا که معاصر او بودند شیخ سنائی
غزنوی و سید حسن و عثمان و مختاری و علی فتحی بکرات و مرات گفتی که لقمهٔ از فطیر دهقان در عمر خود لذیذتر
نخورده ام و با آسایش تر از جل گاو هرگز پوششی نیافتم وفات سلطان بهرامشاه در شهور سنه ثلث و اربعین و اربعمایة
بوده **ذکر استاد الشعرا ابو المفاخر رازی** در روزگار سلطان غیاث الدین محمد ملکشاه بوده و دانشمند
کامل و شاعری فاضل بوده و در فنون علوم بهره تمام داشت و او را یکی از استادان سید انند و در شاعری او را
انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طریق لغز و افغست و این صفت او را مسلمست و در مناقب سلطان الاولیا
و برهان الاتقیا علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا چند قصیده دارد جمله مصنوع اما انچه شهرت دارد و اکثر شعرا در

جواب آن رفته ام نمودۀ اند بیت | بال مرصّع بسوخت مرغ لمع بدن | اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

واکابر مطلعها درین باب گفته اند غالبا در صنعت طلوع آفتاب بدین سیاقت گفته باشند وبعضی صفت غروب آفتاب
نیز گفته اند و جواب اکابر مراین قصیدۀ را در ذیل ذکر فضلا خواهد آمد وشیخ ابو المفاخر نزد سلاطین و حکام قولی تمام یافته
اما صاحب تاریخ سلجوقی میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و
لشکریان او در مزارع اهالی ری چهارپایان گذاشتند و بی رسمی و بی ضبطی میکردند ابو المفاخر این قطعه بسلطان فرستاد و لشکریان را
از خرابی منع و زجر کلی نمود و قطعه اینست | ای خسروی که سایس حکم تو بر فلک | برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است

لطفت با آستین کرم پاک می کند | کردی که بر صحیفۀ دوران نشسته است | بر تخت ری تو ساکن و از حکم نافذت
در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است | شاها سپاه تو که چو مورند و چون ملخ | بر گرد دخل و دانۀ دهقان نشسته است
باران عدل بار که این خاک سالهاست | تا بر امید وعده باران نشسته است | اما سلطان غیاث الدین ابو الفتح

محمد بن ملکشاه پادشاهی دین دار بوده موفق سعادتمند بوده میان او و برادرش برکیارق خصومت افتاده
برکیارق دران حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت و دوازده سال بعدل و داد و تعظیم علما گذرانید
و در دین و مذهب و ملت صلب بوده هرجا بد مذهبی نشان دادندی در استیصال او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام
و اسلامیان یکی آنست که در قلع و قمع ملاحده کوشید و قلعه شاه دراز را فتح کرد و عبد الملک عطاش را
فرود آورده بر کاوی نشاندند و در بازار و محلات اصفهان بگردانیدند و آخر بزاری زارش هلاک کردانیدند
و مسلمانان او را درین کار دعای خیر کنند و چنین گویند که عبد الملک ملحد علم رمل را نیک دانستی بوقتی که سلطان قلعه را
محاصره کرد بسلطان نوشت که درین صفت عظمت و شوکت من در اصفهان بمرتبه بشود که بوصف در نگنجد خواص
و عوام بر من گرد آیند و مامور من باشند و بعد از هفته گرفتار شده و انچنان که ذکر رفت به کاوی تشهیرش کردند
و سلطان بدو گفت ای بدبخت حکم تو کارگر نشد عبد الملک گفت آنچه من حکم کردم ظاهر شد اما بطریق فضیحت
نه بر طریق حکومت سلطان تبسمی کرد و گفت ای بدبخت انشاء الله که حکم تو در موت نیز بدین نوع کارگر آید
سلطان سوگند یاد کرد که اگر خدا خواسته باشد و عمر امان دهد با خداوندان تو همان کنم که با تو کردم آخر
الامر اجل امان نداد سلطان درگذشت و الا سلطان بالکل ملاحده را استیصال میساخت و بعد از وفات
او ملاحده قوت گرفتند و فساد آن ملاحین تا روز کار هلاکو خان بمسلمانان میرسید اما از شعرا بزرگ که در زمان
سلطان محمد بوده اند ابن المعالی نحاس و ابو المفاخر منجک و شبل الدوله بوده رحمهم الله علیهم اجمعین عمره ۲۵
سال سلطنت ۱۲ سال وفات در سنه ۴۹۸ ذکر ملک الشعرا خاقانی حقایقی رحمة الله علیه
نام او فضل الله بن ابراهیم بن علی شیروانیست فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام او را میسر شده در علم بی
نظیر و در شعر استاد بوده و درجاه مشار الیه چنانچه استادان ماهر مدح او گفته اند که از اصغر الصغیر نام کرده سکوید

ز دیوان ازل منشور کاول در میان آمد | امیری جمله را دادند و سلطانی بخاقانی | برای حجت معنی براهیمی بدید آمد

زیبت آذر صنعت علی نجار شروانی در آخر او را ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن ظاهر شد و از خاقان

منوچهر انار الله برهانه از ملازمت و خدمت مقامی خواست که بخدمت اهل سلوک مشغول گردد خاقان چون

دراب صحبت او بود اجازت نمیداد تا آنکه بی اجازت خاقان از شیروان گریخت و به بیلقان رفت گماشتگان

شروان او را گرفته بعد گاه فرستاد و خاقان او را بند فرمود و در قلعه شابران مدت هفت ماه مقید و محبوس ساخت

[illegible] و [illegible] در قلعه این قصیده می گوید و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند

این قصیده مشکلات شیخ عارف آذری شرح این ابیات مشکله در جواهر الاسرار میکند و چند بیت از آن قصیده

فلک کژروتر است از خط ترسا	مرا دارد مسلسل راهب آسا	پس از تعلیم دین از هفت مردان
پس از تنزیل وحی از هفت قرا	پس از میقات حج و سعی و عمره	پس از [illegible] و تعظیم مصلا
[illegible] سالہ اسلام	[illegible] چون [illegible] بر پا	روم [illegible] زین تحکم
روم [illegible] زین اعدا	[illegible] از زر دشت	[illegible] زنده [illegible] زند و استا
[illegible]	[illegible] جاثلیق [illegible] شکیبا	در جواب این قصیده [illegible]

[illegible] ده از این [illegible] نباید خاقانی بعد از حبس و [illegible] ملازمت مشغول شد و در طلب [illegible]

در یافت و [illegible] از شیروان [illegible] آمد و [illegible] که [illegible] جمال الدین موصلی

[illegible] پیش گرفت و این قصیده را در [illegible] قصیده [illegible]

[illegible] مطلع از آن قصیده [illegible]	[illegible]	[illegible]

در آخر این قصیده را تخلص باسم جمال الدین موصلی [illegible] ایات [illegible]

[illegible]	[illegible] نوشته [illegible]	[illegible]

[illegible] خاقانی نزد خاقان [illegible] بود و اول [illegible] خاقانی [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] است و از [illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible] گرد و چون [illegible] بخاقانی رسید از روی [illegible] را [illegible]

نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از آن رسول است که با وشاقی را یاد و شاقی ساخته خاقان دریافت

با و دل خوش کرد نازکی آنست که خاقانی از خاقان رنجیده که چرا او را طلب نکرده مگر همت من قصوری

دیده و خاقانی با وشاقی طلبیده که هر دو با شاه همت بزرگان از زمان چنین بوده و لطافت طبع شعرا بدین مشابه

داکر شاعر از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب کند حقیر ندانند و منت دارند که تشنیع تصدیع کنند و فی الجمله

زمان اثیر الدین اخسیکتی معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه و ترکستان بآرزوی مشاعره آهنگ خاقانی و ملک

شیروان کرد در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل رسید او را تربیت کلی کرده و اثیر همواره [illegible]

و [illegible] خاقانی [illegible] بود [illegible] خود از سخن خاقانی عدم سند است و این قطعه را خاقانی نزد اثیر فرستاد قطعه

خود خواهی اگر کسی خاصه بیان [illegible]
که دور دور منست و زمان زمان منست
بشرق و غرب [illegible] نامه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سخن [illegible] بر خاطر و بیان منست
[illegible] یوسف [illegible] العقل سال سخن
[illegible] فلکی [illegible] رایگان منست
[illegible] در بنان منست
[illegible] در جواب گفته
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بگو دگا که دور زمان پدید آورد
که نیز بیان گرسنه [illegible] بان منست
[illegible] خواهی [illegible] از آنکه
[illegible] اگر روزی
[illegible] نوان منست
[illegible] زبان منست
[illegible]
[illegible] منست
[illegible]
[illegible] آن منست

و [illegible] خاقانی [illegible] فضلا و دانشمند [illegible] بوده است و وفات خاقانی
[illegible]
[illegible]
در [illegible] خاقانی است [illegible] الطبع [illegible]
بوده [illegible] دوست [illegible] مجلس او [illegible] آل سلجوق آورده است
که [illegible] سلطان [illegible] بودم [illegible] که موکب سلطان گذشت حساب
کردم هفت هزار [illegible] همراه سلطان [illegible] و جامه زریه
بهای تمام [illegible] سلطان [illegible] داشته مجموع با قلاع

[illegible] | [illegible] حق بر تافت [illegible] باطل
[illegible] | و کمال الدین اسمعیل اصفهانی و خواجه سلمان ساوجی هر دو جواب آن گفته

این بیت از کمال الدین است | ای [illegible] نقطه دل | وی [illegible] مرکز گل
سلمان [illegible] | [illegible] نقطه بر در دل | [illegible] خیال [illegible]

و از شعرا بزرگ که در [illegible] البارسلان بوده اند خاقانی و ظهیر الدین و اثیر الدین و مجیر الدین بیلقانی و کمال الدین
نخجوانی و [illegible] بوده و [illegible] عز الدین علوی است [illegible] الدین انوری
[illegible] و فضیلت [illegible] است از شعرا [illegible] کم کسی [illegible] و انواع فضایل [illegible] او
بوده اصل او [illegible] است از دهی که آنرا بدنه گویند [illegible] و آن صحرا را دشت خاوران میگویند و او

در اول حال خاوری تخلص میکرد استاد او عماره التماس نمود که انوری تخلص کند و انوری در مدرسهٔ منصوریهٔ طوس بتحصیل علوم مشغول می بود فلاکت و افلاس به و عاید شد و بخرج الیوم فرو ماند که در انحالت موکب سنجری بنواحی رادکان نزول کرد انوری بر در مدرسه نشسته بود دید که مردی محتشم با غلام و اسب بسیار و اساس تمام میگذرد پرسید که این کیست گفتند شاعر است انوری گفت سبحان الله پایهٔ علم بدین بلندی و من چنین مفلوک پستی و او این چنین با عز و جلال من بعد الیوم بشاعری که دون مراتب منست مشغول شوم آنشب بنام سنجر این قصیده گفت

گر دل و دست بحر و کان باشد ‖ دل و دست خدایگان باشد

علی الصباح قصد درگاه سلطان کرد و قصیده را گذرانید سلطان بغایت سخن شناس بود طرز کلام او را دانست که دانشمندانه و متین است بغایت مستحسن داشت و از وی سؤال کرد که ذوق ملازمت داری یا بجهت طمع آمده انوری زمین خدمت بوسید گفت

جز آستان توام در جهان پناهی نیست ‖ سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

سلطان مشاهره و جایگی وا در ارش فرمود تا ملازم درگاه بود دران سفر چند قصیده عرض کرد مثل این که مطلع آنست

باز این چه جوانی و جمالست جهان را ‖ وین حال که نوگشت زمین را و زمان را

و این قصیده مشکلست و محتاج شرح و بغایت این قصیده را خوش گفته است و در علم نجوم سرآمد روزگار خود بوده چنانچه مفید در نجوم و چند رساله دیگر در نجوم تالیف کرده چنین گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ برخواسته اند که نجم ایشان بوده چنانکه در این باب گفته اند مثنویات

تا سپهر صیت کرد انشد زخاک خاوران ‖ تا شبانگاه آمدش جا پر آفتاب خاوری
خواجه چون بوعلی شادان وزیر نامدار ‖ عالمی چون اسعد مهنه زهر شری بری
صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید ‖ شاعر قادر چو مشهور خراسان انوری

اما خواجه ابو علی احمد شادان خاوری وزیر طغرل بیگ سلجوقی بوده مردی خردمند عاقل مدبر کاردان بوده خواجه نظام الملک در اول حال ملازم بوده و خواجه نظام الملک را بعد ازان که از وزارت استعفا خواست بواسطه پیری و ضعف بجای خود بوزارت الب ارسلان بن جغر بیگ نصب کرد و گاهی که الب ارسلان از نظام الملک کفایتی و کاری نیکو دیدی بروح خواجه ابو علی دعاء خیر کردی اما استاد اسعد مهنه از فحول علما بوده و در مجلس سلطان محمد بن ملکشاه با افضل العلماء محمد غزالی مناظره کرد و علماء خراسان تقویت استاد اسعد کردند و در مجلس سلطان محمد اول سؤالی از غزالی کرد این بود که تو مذهب حنفی داری یا شافعی غزالی گفت من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه حنفیه بر من خطی دارد و نه شافعی برآتی استاد اسعد گفت که این سخن خطاست غزالی گفت ای بیچاره اگر تو از علم الیقین بوئی میداشتی هرگز نمی گفتی که من خطا میگویم اما در قید ظاهر ماندهٔ و معذوری و اگر حرمت پیری و سقدمی تو نبودی با تو مناظره کردمی و راه تحقیق بتو نمودمی حکایت کنند که در روزگار انوری بعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که آن ماه اکثر بناها و اشجار قدیم را باد برکند و شهرها را خراب کند عوام الناس ازین حکم متوهم شدند و سردابها کنند و روز قران در انجا خزیدند

اتفاقا دران شب شخصی بر سر مناره مرده چراغی برافروخت چندان باد نبود که چراغ بنشاند صباح سلطان انوری را طلب کرد و با او عتاب نمود که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد که آثار قرانات فی الحال پیدا نمیباشد بلکه بتدریج ظاهر میشود دران سال چندان باد نبود که خرمنها مزارع مرو پاک شود و تمامی خرمنها تا بهار دیگر در صحرا ماند انوری ازین تشویر بگریخت و به بلخ رفت و مدت مدید در بلخ بسر میبرد و بعلم نجوم مشغول بود بی آنکه آزاری از بلخیان باو رسد هجو مردم بلخ گفته بود مردم بلخ بیرون آمدند و معجر بر سر او کردند و میخواستند از شهرش بیرون کنند قاضی القضاة حمید الدین ولوالجی که فاضل روزگار بود حامی انوری شد و او را ازان بلیه خلاص کرد سوگندنامه درآن باب می گوید که مطلعش اینست

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
وز نفاق تیر و جبر ماه و کید مشتری — و درهمین قصیده می گوید بیت — بر سر من مغفری کردند کله وان در کرت
بکند دیر طیلسانم نیز دور معجری — و فرید کاتب درین باب گوید — گفت انوری که از جهت بادهای سخت
ویران شود عمارت و که نیز بر سری — در سال حکم او نوزیدست هیچ باد — ای مرسل الریاح تو دانی و انوری

وفات انوری در سال سبع و اربعین و خمسمایه در بلخ بوده و قبر او هم در بلخ است در جنب مزار سلطان احمد خضرویه رحمة الله علیه ذکر افضل الفضلا رشید وطواط وهو رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب العمری بنسب او بعلی از صحابه میرسد بزرگ و فاضل و ادیب و ذو فنون عالم بوده و بزرگواری و فضل او همگنان معترفند و ظهور او در روزگار اتسز بن محمد خوارزمشاه بوده است اصل او از بلخ است اما در خطه خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود استاد فرقه شعرا و فصحا بوده و همواره شعرای اطراف از نزدیک و دور قصد ملازمت او می کرده اند و باستفاده شعر و دیگر علوم مشغول می بوده و او را ورا شاعری جاه و مراتب عظمی دست داده مردی فصیح بوده و بر سخن شعرای اطراف ایراد و تخطیه کردی و بیشتر شعرا با او خوش نبوده اند و اکثر او را هجوهای رکیک گفته اند از غایت حسد و ساحت او ازین افتراعات مبراست و در فضل و هیچ سخن بلیغ او مردی تیز زبان و حقیر الجثه بوده ازان جهت او را وطواط میخواندند و وطواط مرغکیست که او را فرستک روک می خوانند نقلست که روزی در خوارزم علماء مناظره میکردند در مجلس خوارزمشاه اتسز و رشید درآن مجلس مناظره بحث و تیز زبانی آغاز کرد خوارزمشاه دید که مردی بدین خوردی بحث بجد میکند و دواتی پیش رشید نهاده بود خوارزمشاه از روی ظرافت گفت دوات را بردارید تا معلوم شود که در پس دوات کیست که سخن میکند رشید گفت المرء باصغریه قلبه ولسانه خوارزمشاه را فضل و بلاغت او معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و بانعامات مستفیدش میساخت و او را در مدح خوارزمشاه قصاید غراست و این قصیده از الجمله است

شاها بپایگاه تو کیوان نمیرسد — در ساحت تو گنبد گردون نمیرسد — جائی رسیده معالی مرتبت
کانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد — جز امر تو بمشرق و مغرب نمیرود — جز امر تو بتازی و دهقان نمیرسد
یک خطه نیست در همه اطراف خافقین — کانجا ز بارگاه تو فرمان نمیرسد — فریاد ازین جهان که خردمند را ازو

بهره بجز نوایب و حرمان نمی‌رسد
جاهل بسند اندرو عالم برون در
وین خواری از گزاف بدیشان نمی‌رسد
منت خدای را که مرا در پناه تو
دست بلا بریش و گریبان نمی‌رسد
آنم که چون بخاک فصاحت شوم سوا
گر شخص من بخاک خراسان نمی‌رسد
بگذار تا دو روزه بطاعت که دشمنت
جهال در تغشم ارباب فضل را
جویند بحیله راه و بدربان نمی‌رسد
دردا و حسرتا که بپایان رسید عمر
آسیب حادثه بدل و جان نمی‌رسد
یکره و زتهنیت گر تو هزاران هزار نوع
در گرد من فصاحت سحبان نمی‌رسد
تا آدمی بفضل و کمالی که ممکن است
گر بگذرد دو روزه بقربان نمی‌رسد
بی صد هزار غصه یکی نان نمی‌رسد
آزرده شد بجز حرص جان عالمیان
وین خرص مرد در یکی بپایان نمی‌رسد
تا دامن جلال تو بگرفته‌ام مرا
در حق من کرامت و احسان نمی‌رسد
از نظم من بخاک خراسان خزانه‌هاست
در علم جز بقوت و برهان نمی‌رسد

دیوان رشید قریب پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرصع و ذوقافیتین و غیر ذلک و قصیده میگوید تمامی مرصع و بعضی ابیات آن مرصع مع التجنیس و دعوی کرده که پیشتر از من کسی قصیده نگفته است که تمام مرصع باشد خواه عربی و خواه فارسی و این بیت مطلع آن قصیده و هفتاد بیت است مجموع او مرصع

ای منور بتو نجوم جلال — وی مقرر بتو رسوم کمال
ساحت تو مقبل اقبال — حضرت تو مقول دولت

و رشید عمر دراز یافت و بعد از وفات اتسز خوارزمشاه تا زمان سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتسز در حیوة بود و سلطان شاه را آرزوی صحبت رشید و سمر افتاد گفتند که پیر و ضعیف شده گفت البته او را بحضور من رسانید رشید را در محفه نشانده بحضور او بردند و چون چشم او بر سلطان افتاد این رباعی انشا کرد رباعی

عدل پدرت شکستگی کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست
جدت ورق زمانه از ظلم بشست
هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

اما خوارزمشاه نصر بن قطب الدین محمد بن نوشتکین قراجه ساقی غلام زاده سلطان ملکشاه سلجوقی است مال و منال خوارزم در زمان ملکشاه بر طشت خانه سلطان صرف شدی و نوشتکین مهتر طشت داران بود و سلطان او را بحکومت خوارزم فرستاد مردی متدین بود و قطب الدین محمد فرزند او مرتبه خوارزمشاهی یافت علما را احترام نمودی و اتسز پسر اوست و در خوارزم متمکن شد و نزد سلطان سنجر تقربی تمام یافت هر سال بدیار مرو آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت کردی اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان را با او بدگمان ساختند از مرو بگریخت و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلاء تمام یافت و همواره با کفار و تاتار غزا کردی و غنیمت بسیار یافتی تا در جه او بدان رسید که لشکریان از سلطان سنجر گریخته بدو می پیوستند سلطان بالضروره لشکر بخوارزم کشید و انوری در آن سفر ملازم بود و چون بنواحی هزار اسف رسیدند و قلعه را محاصره کردند انوری این رباعی گفت و بر تیری نوشتند و بقلعه انداختند

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست
در دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

رشید در قلعه بود در ملازمت اتسز این رباعی را جواب گفت در منقبت اتسز

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد
یک خر ز هزار اسب نتواند برد

سلطان بغایت از وطواط در خشم شد و سوگند خورد که رشید را هفت پاره سازم و این قصیده را نیز سلطان شنیده بود که رشید گفته است و مطلع آن این است

اتسز غازی به تخت ملک برآمد | دولت سلجوق و آل او به سر آمد

القصه مدیم در دار سلطان بود و چون مدتی محاصره کردند اتسز قوت مقاومت نداشت شب از قلعه بگریخت و قلعه هزاراسب را سلطان گرفت و رشید پنهان شد بمنادی و تفحص حاضرش کردند سلطان فرمود که هفت پاره اش کنند رشید بشفاعت رقعه پیش منتخب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان اعلی و منصب ندیمی با شغل انشا منضم داشت فرستاد تا گناه او را از سلطان درخواهد عرضه کرد که وطواط مرغکیست بسیار خرد و ضعیف او را هفت پاره نمی‌توان کرد اگر سلطان بفرماید او را دو پاره کنند سلطان بخندید و باین لطیفه از خون وطواط درگذشت و وطواط خلاص یافته بترمد رفت و مدتی در ترمد می‌بود تا اتسز از خوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتاری سنجر الغز خراسان را مسخر ساخت رشید از ترمد قصد ملازمت اتسز کرد و در جنوشان بعسکر اتسز رسید مصاحب بود ناگاه اتسز در غره جنوشان بمفاجا درگذشت در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه رشید در سر تابوت اتسز می‌گریست و این رباعی می‌گفت رباعی

شاها فلکت از سیاست می‌لرزید | پیش تو به طوع بندگی می‌ورزید
صاحب نظری کجاست تا درنگرد | تا آن همه سلطنت بدین می‌ارزید

وفات رشید در خوارزم سنه ثمان و سبعین و خمسمایه بود مدت عمر او نود و هفت سال بود و قبر او در جرجانیه خوارزم است و او را در علم معانی بیان تصانیف مرغوبست کتاب حدایق السحر از تصنیفات اوست که در صنایع علم شعر از آن مفیدتر نساخته‌اند و ترجمه صد کلمه حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام نوشته و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتابت و استیفا و ترسل دارد رحمة الله علیه **ذکر استاد شهاب الدین صابر** دانشمندی بود ماهر و فاضل و در عهد دولت سلطان سنجر از ترمد بمرو افتاد و اصل او از بخاراست فاما در خراسان نشو و نما یافته و معارض رشید وطواطست تا حدی که یکدیگر را هجوها رکیک گفته‌اند و ایراد آن هجویات از حرمت این کتاب دور نمود خاقانی معتقد اوست و خلاف وطواط و انوری صابر را در شاعری مسلم دارد و الحق صابر بسیار خوش گو بوده است و سخن او صاف و روان است و بطبع نزدیکتر و مربی صابر سید اجل بزرگوار ابوجعفر علی بن حسین قدامه موسوی است که او را از التعظیم و قدر رئیس خراسان می‌نوشته‌اند و سلطان سنجر او را برادر خوانده و سادات نیشابور بوده و شیاع عظمت و احتشام او در خراسان بی نهایت بوده و اغلب سادات مکرم و مدبر و صاحب ناموس بوده و این سوگندنامه را صابر بمدح سید انشا نموده است و بعضی ابیات

دلم فدای شد و چشمم ندید روی خلاص | ز نام لیلی و مجنون برون بر همی
ازان سبب که عسل را حلاوت است ... | خوانده قصیده می‌گوید این ابیات از آنجاست

تنم بمهر اسیر است و دل بعشق فدای | خلاص نیست کسی را ز عشق را بقضای
بلا مثنیست ازین عشق عشق بر مجنون | خدای عز و جل در عسل نهاد شفای
اگرچه بهترین خلق آدم است پسر باشد

همی بگوشش من آید ز لفظ عشق ندی | من و تو ئیم نگارا که عشق و خوبی را
غرامتست ازین حسن حسن بر لیلی

و در تهنیت آنکه سلطان سید را برادر | بزرگی را پدر شد تا برادر خواند سلطانش

و صابر نزد سلطان سنجر و ارکان دولت او محترم بودی و چون اتسز خوارزمشاه در خوارزم عصیان ظاهر کرد

منتخب الدین بدیع سلطان

منتخب الدین

سلطان ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا دایم مستحفظ حالات و متفحص و منهی باشد اتسز شخصی فدائی را فرستاد
تا روز جمعه سلطان را زخم زند و هلاک کند ادیب صابر صورت آن شخص را بر کاغذ تصویر کرده و فرستاد تا آن
شخص را طلب کردند و او را یافتند و سیاست کردند و ادیب در خوارزم بود اتسز خبر یافت که صابر چنین کاری
کرده ادیب را دست و پا بسته در جیحون انداخت و غرق ساخت و کان ذلک فی شهور سنه ست و
اربعین و خمسمایه **ذکر عثمان مختاری رحمة الله علیه** غزنوی است و از اقران حکیم سنائی است و در روزگار
سلطان ابراهیم بن مسعود شاعر دار الملک غزنین مختاری بوده است و طبعی قادر داشته چنانکه سنائی قصیده چند
در مدح او گفته و مطلع یک قصیده اینست

ای بوده مشتری ز دو خورشید تو سیر	که بود ملمعه از خاطر مختاری نیر

و عثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم است مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود دایم
در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند اما زیبائی این قصیده نگفته باشند

مرا دل پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش	دم تعلیم و سر عشر و سر زانو دبستانش

و خواجه خسرو دهلوی در جواب این قصیده
داد سخن وری داده و درین روزگار نقاد جوهری بازار سخن در آن عالم عارف عبد الرحمن جامی جواب این قصیده گفته چنانچه
در وصف نمی گنجد و بعضی افاضل در این امر تتبع نموده اند اما سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی پادشاه
دین دار بود و از ولایت بهره داشته هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرد
و مدت سلطنت یک خشت جهة منظر و اساس سلطنت بر زمین ننهاد و قریب چهارصد خانقاه و رباط و مساجد
و مدارس در راه خدا بنا کرد و صاحب مقامات ناصری میگوید سلطان ابراهیم شبها گرد محلات غزنین بر آمدی
و بیوه زنان و محتاجان را طعام دادی و بعد او در غزنین داروی چشم و اشربه و ادویه تمام امراض از خزینه او بردندی
و سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردندی و پدر بزرگ نوشتندی و وفاتش در شهور سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بود
ذکر شیخ العارف ابو المجد محمد آدم السنائی ره از بزرگان دین و اشراف روزگار است همه زبانها
ستوده و در مشرب فقر آن چاشنی که خدایتعالی او را ارزانی داشته در صفت نگنجد مولانا جلال الدین با وجود
کمال و فضل خود را از متابعان شیخ سنائی میداند و میگوید بیت

عطار روح بود و سنائی دو چشم او	ما از پی سنائی و عطار آمدیم

و جائی دیگر در مثنوی میفرماید

ترک جوشی کرده ام من نیم خام	از حکیم غزنوی بشنو تمام

و در آخر حال مرتاض از دنیا و ما فیها معرض شده تا حدی که سلطان
بهرامشاه غزنوی می خواست که همشیره خود را بنکاح شیخ در آورد و عزیمت حج کرده بخراسان آمد و درین باب
در معذرت سلطان بهرام شاه فرماید

من نه مرد زن و زر و جاهم	بخدا گر کنم و گر خواهم
گر تو تاجم دهی و احسانم	بسر تو که تاج نستانم

و چون از غزنین بخراسان آمد دست
ارادت در دامن تربیت شیخ المشایخ ابو یوسف همدانی قدس سره زد و در خلوت نشست و عزلت اختیار کرد و شیخ
ابو یوسف همدانی از بزرگواران دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و قدر کعبه خراسان می گفته اند و مرید شیخ العارف

ابو المجد مجدود

و در باب سلطان ابراهیم...

ابو علی فارمدیست و امام غزالی با وجود فضل و کمال معتقد شیخ ابو علی بوده و در آخر مرید او شده و فارمد قریه ایست از اعمال طوس اما سبب توبه حکیم سنائی آن بود که او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی نوبتی در غزنین مدحی جهة سلطان ابو اسحق گفته بود و سلطان عزیمت هند داشت بتسخیر قلاع کفار رهنه حکیم میخواست که به تعجیل قصیده را بگذراند قصد ملازمت سلطان کرد در غزنین دیوانه بود که او را لای خوار گفتندی و از معنی خالی نبود همواره در شراب خانه دُرد شراب جمع کردی و در گلخنها بجرعه نمودی چون حکیم بدر گلخن رسید از گلخن ترنمی می شنود قصد گلخن کرده شنود که لای خوار با ساقی خود می گوید پر کن قدحی تا بکوری چشم ابراهیمک غزنوی بنوشیم ساقی گفت این سخن را خطا گفتی چه ابراهیم پادشاهیست عادل مذمت او مکن دیوانه گفت چنین است اما مردکی ناخشنود و ناانصافست غزنین را چنانکه شهر طست ضبط نا کرده در چنین زمستانی سرد میل ولایتی دیگر دارد و چون آن ولایت بگیرد آرزوی ملک دیگر خواهد کرد و آن قدح بستد و نوش کرد و ساقی را گفت پر کن پر کن قدحی تا بکوری سنائیک شاعر بنوشیم ساقی دیگر گفت این خطا از اصلاح دور است در باب سنائی طعن مکن که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و عوام است گفت غلط مکن که بس مردکی احمق است لافی و گزافی چند فراهم آورده و نام او شعر کرده و از سر طمع هر روز دست بر سر دست نهاده در پیش ابلهی بپای ایستاده و خوش آمد میگوید و این قدر نمیداند که او را از برای هرزه گوئی نیافریده اند اگر روز عرض اکبر از وی سوال کنند که ای سنائی بحضرت ما چه آوردی چه عذر خواهد آورد اینچنین کسی را چرا ابله و فضول نشاید گفت حکیم چون این بشنید از حال بحال رفت و این سخن کارگر آمده دل و از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل سرد شده و دیوان ملوک در آب انداخت و طریق انقطاع و زهد و عبادت شعار ساخت و ریاضت بمرتبه رسانید که همواره در غزنین پای برهنه میگردید دوستان و خویشان بر حال او گریان شدندی و اقربا را گفتی که بر حال من غمگین مباشید بلکه طرب و خوشدلی کنید دوستان جهة او کفش آوردند و التماس کردند در پای کند قبول کرد روز دیگر کفش را بحضور یاران آورده دور کرد و گفت ای سنائی دیروز در نظر شاه بودم و امروز در خلاف آنم غالبا سدّ راه این کفش است و خسرو در این معنی گفته

بیت
آنکه ترک از خود ندارد کفش از تنگ
هر شکاف از پا شناسی زین ادرست

از گفته حکیم سنائی کتاب طریقه گوهر انجمن حدیقه ریاض حقیقت و طریقتست و اهل توحید و تصوف اغلب ابیات این کتاب را در رسایل باستشهاد میارند و از حدیقه این تمثیل در این کتاب لایق آمد

داشت لقمان یکی وثاقی تنگ
چون گلوگاه نای و سینه چنگ
بوالفضولی سوال کرد از وی
کین چه خانه است شش بدست و سه پی
با دم سرد و چشم گریان پیر
گفت هذا لمن یموت کثیر

با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه تمام کرد علماء ظاهر غزنین بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند آن کتاب را بدار السلام بغداد فرستاد و بدار الخلافه عرض کرد و از علماء بغداد و ائمه آن دیار بر صحت عقیده خود فتوی حاصل کرد و از غزنین عزیمت خراسان نمود و چندگاه در مرو در حلقه

درویشان شیخ ابو یوسف بسلوک مشغول شد و باز بغزنین رجوع کرد و در آخر حال بجز توحید و معارف و حقایق نگفتی و چند قصیده او در توحید و معارف بی نظیر است و بزرگان تتبع آن نموده اند

طرب ای شاهدان شیرین کار	در جهان شاهدی ما فارغ	طلب ای عاشقان خوش رفتار
خیز تا زآب روی بنشانیم	یاد این خاک تودهٔ غدار	در قدح جرعه و ما هشیار
تا خود بشنود نه از من و تو	لمن الملک واحد القهار	کوکب از سقف گنبد دوار
ای حسد ایان تو حسد آزار		ای هوا های تو هوا انگیز

و این قصیده را شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر ایشان تتبع کرده اند و جواب گفته اند

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا	قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

و این را خواجه سلمان ساوجی جواب گفته اگرچه شاعرانه است اما حکیم درین قصیده سخن را بلند میگوید و دیوان حکیم سنائی سی هزار بیت زیاده است مجموع حقایق و معارف و ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و سلوک را بشیوهٔ ترک دنیا و مذمت این خاکدان تحریص تمام میکند و وفات حکیم سنائی در محروسهٔ غزنین در شهور سنهٔ ست و سبعین و خمسمایه بوده الیوم مرقد شریف او معین و خانقاه او معمور است و اهل غزنین را بدان مرقد التجا است و از شعرا سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و انباری ترمذی و نجیب الدین جرکانی معاصر شیخ سنائی بوده اند رحمة الله علیهم ذکر احوال امام محمد غزالی رح محمد غزالی از قریه ایست من اعمال طوس نام آن غزاله بوده و نیز گویند که غزال ... بوده ... و در بازار میفروخته ازان جهت بغزالی اشتهار یافت از جملهٔ تلامذهٔ ابو المعالی امام الحرمین عبد الملک ابن محمد جوینی بوده و شیخ ابوبکر نساج را در طفولیت دریافته و شیخ آب دهن مبارک خود در دهان وی انداخته ببرکت او عالم ربانی شد اکابر اتفاق دارند که غزالی را تصانیف نفیسه است و گویند هشتاد نوع علم خوانده که کشاد کار من در کدام است از هیچ نوع از علوم او را فتحی حاصل نشده رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط کرده کتب فقهی و حجت و برهان قلم بر کاغذ نهادی و حکمت مرعی داشتی لاجرم علماء ظاهر بر وی طعن کردند از خراسان بحجاز رفت و از آنجا بشام افتاد و ده سال در دیار عرب بتدریس و افاده مشغول بود و کتاب احیاء علوم و جواهر القرآن را در دمشق تصنیف کرده است باز بخراسان رجوع نمود و عزلت و انزوا پیش گرفت و از دنیا و اهل دنیا معترض شد صاحب تاریخ استظهاری گوید مؤید الملک بن نظام الملک امام را جهة تدریس بمدرسهٔ نظامیه در بغداد طلب کرد و امام این مکتوب در جواب نوشت هذه المکتوب الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله و عترته اجمعین اما بعد مشفق خواجه دولت جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابهٔ طوس باوج معمورهٔ دار السلام بغداد میخواند کرم و بزرگی می نماید برین حقیر نیز واجبست که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی برساند ای عزیز از طوس و بغداد راه بخدا و نزدیکی یکسانست اما از اوج انسان تا حضیض حیوان تفاوت بسیار است و التماس حضور فقیر که فرموده اند لاشک این فقیر را وقت فراقست نه وقت عزیمت عراق ای عزیز فرض کن که غزالی

۶/ بغداد

بغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید نه فکر درسی دیگر باید کرد ان امروز را همان روز انگار و دست از بن بی سرو پا
بدار و وفات و عمر غزالی زین بیت معلوم میشود | الغضب حجة الاسلام ازین سرای سپنج | حیات پنجه و چار و ممات پانصد و پنج

ذکر حکیم سوزنی ره

سمرقندیست خوش طبع و ظریفیت در ابتدا حال تحصیل کردی اما طبع او بهزل مایل بودی علما بمدرسه اتفاق کردند و پسر حجانه را برین داشتند که هجو سوزنی بکند واو هجوهای رکیک گفت و سوزنی نیز با او معارض نشد و ایراد آن هجویات درین کتاب پسندیده نبود اما حکیم سوزنی را در آخر عمر توبة النصوح واقع شد وحج گذارد و در توحید و اخلاقیه و زهدیات و معارف قصاید غرا دارد و از انجمله این قصیده ثبت شد

چون بر هوای دل تن من گشت پادشاه
من ایستاده همبر عارض بعرض گاه
بنمود خیل خیل گنه پیش چشم من
وز دیو دیوتر شدم از سیرت تباه
هر گونه گناه ز اعضاء من پر است
اعضاء من شوند بر اعمال من گواه
در قدرت اله نگه کن بچشم عجز
همراه دیو تا نروی در چهار راه
گر آب و جاه مطلبی معصیت مورز
گر از ندم بباری از دیدگان سیاه
در پیش چشم عقل جهان فراخ و پهن
تو توبه را و سایه طوبی شمر پناه
ز اهل سموم هاویه گر طمع کنی
تا در بجار رحمت رحمان زنی شناه
یارب بلطف خویش ببخشای ای کریم
جمله نیازمند بفضل تو سال و ماه
ایمان ما و قوت اسلام و دین ما
ای راوی این قصیده بخوان و مرا مکن
دستظر بجی ستا گردان سوزنی انگاه

آمد بپیش سینه ام از نامه سیاه
دیو سیه گلیم بر ان بود تا کشد
تا در کدام خیل کنم بیشتر نگاه
یک روز بی گناه نبودم بعمر خویش
چون از زمین نمرده هر گونه گیاه
ای تن که پادشاه شدی بر هوای لها
تا عجز خویشتن بینی در قدرت اله
پیری رسید و موی سیاهت سفید شد
از طاعت خدای طلب روی خود بها
ای سوزنی اگر تنت از کوه آهن است
چون چشم سوزنی کن و بندش نگاه
ناآمد از تو هیچ گناهی زکوه کم
بسیار کلهاست بسودای این کلاه
ای قادری که هست بتقدیر حکم تو
بر من یگانه عاصی بر جمله عصاه
کافی تو ای قاضی حاجات ما توئی
از ما جدا مکن بجدا کشتن جیاه
السمع للقصیدی خیر لمن یراه
ای زگردش فلک آبگینه شکست

الشکر که سفاهت من عرض داده بود
همچون گلیم خویش لباس دلم سیاه
رفتم براه دیو و فتادم بدام او
گویا که بود دلی کنهی نزد من گناه
فردا بروز حشر که امروز منکرند
هم بنده از انکه اله است پادشاه
قامت دوتاه کردی یکتا شو و مباش
یار سفید روی سیه موی را مخواه
نیران دوزخ از تو برارد شرار و دود
در کوره دل آر و چو سوزن زغم بکاه
گر از عذاب نار بترسی پناه جوی
با هیچ طاعتی ز تو آمد فزون زکاه
با توبه آشنا شو و بیگانه شو ز جرم
گرداننده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه
هستم یگانه عاصی و عاصی چو من بسیست
ما را مران بقصد قضاء و در کفاه
بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن
ولامعی بجاری ونسفی ونمش حاله
بر آبگینه خانه طاعت زنیم سنگ

ورکن صاین این قصیده را جواب گفته بطرز حکیم سوزنی و شاه ابو اسحق او را صلت بدو گز رصله داد و مطلع آن قصیده بجایگاه خود برسد وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در شهور سنه تسع وستین وخمسمایه و قبر او در مقبره چاکردیزه است

بقرب مزار امام العالمین ابو منصور ماتریدی و شهاب الدین ابو حفص عمر النسفی **ذکر ملک الشعراء فلکی شیروانی رحمة الله**
نهایت خوشگوی بوده از اقران افضل الدین خاقانیست و بعضی گویند استاد خاقانیست و این درست نیست
بلکه شیخ العارف آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار آورده که خاقانی و فلکی هر دو شاگرد ابو العلاء گنجه اند
و حمد الله مستوفی فلکی را استاد خاقانی میداند فی کل حال طبع نادر داشته و این قصیده او راست در مدح شیروانشاه

سپهر مجد معالی محیط نقطهٔ عالم / جهان جود و معالی چراغ دودهٔ آدم / خدیو کشور پنجم یگانهٔ انجم هشتم
جم دوم بتعظیم خدایگان معظم / زحل محل و قضا ید قدر مراد و فلک کین / شمال طبع و صبا فر مسیح دین و ملک دم
ستوده رای جوارش سخا فزای چو بهمن / هنرنمای چو بیژن جهان گشای چو رستم

و این قصیده مطولست و خالی از تکلفی نبود و اگر فضلا همه این قصیده را بخوانند بر فلکی آفرین کنند و خواجه عصمت الله بخاری این قصیده را
جواب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله و دیوان فلکی را نیز در پادشاه الغ بیگ گورکان بردند مطالعه کرد
اما گفت تجانس عجب دارد بتفال خوب نیست **ذکر سید اشرف حسن الحسینی رحمة الله** بزرگوار فاضل
و دانشمند و اهل دل بوده و قصیدهٔ فخریه رامی گوید و شعرا بعضی جواب آن گفته اند مثل مجیر بیلقانی و کمال الدین اسمعیل و شیخ
آذری نیز گفته اما قبل از سید حسن کسی مثل این قصیده نگفته است

داند جهان که قرهٔ عین پیمبرم
شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم / ع / روزی وظای تجلی شب در سر آورم / بگریزم از جهان که جهان نیست درخورم

و مجیر الدین این بیت گفته است
هر شب که سر بجیب تفکر بر آورم / سر از فلک بدرم و از سدره بگذرم

اما خاکساران عالم خاک نکسار و کمی می طلبند و از مقام فقر عار ندارند گویند روزی سید حسن در غزنین وعظ
می گفت هفتاد هزار مرد در پای منبر او جمع شده بودند سلطان بهرامشاه را خوش نیامد و دو شمشیر نزد سید
فرستاد تا در یک غلاف کند سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و عزیمت کرد که بحج رود و چون زیارت
مرقد مطهر حضرت سید المرسلین را رسید ترجیع گفت و التماس خلعت کرد

یا رب این ماییم و این درگاه صدر انبیا
یا رب این ماییم و خاک جناب مصطفی است / و ترجیع عربی گفته این است / صلوا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین
مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین / و در حسن الطلب این بیت فرموده / لاف فرزندی نیارم زد ولی در حضرتت
حجتی آورده‌ام نهایت خلعتی بیرون فرست

خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که خلعت از روضهٔ حضرت
رسالت پناه جهت سید بیرون آمد و بر صحت آن اطنابی می کند و چون از حج بازگردید و مردم آن کرامت بدیدند
بسیار معتقد او شدند و در این حال سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در دار السلام بغداد بوده بر روزگار خلیفه عباسی
سلطان مسعود را اکرام و اعزاز سید متابعت کرد و تحفه زر اند و ترتیب کرده سید را بطرف غزنین روانه
ساخت چون بسیه ولایت جوین رسید در قصبهٔ آزادوار فی جوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهور سنه
خمس و ستین و خمسمایه و اکنون تربت شریف او در قصبهٔ آزادوار مذکور است و آزادوار مسقط رأس و موطن
مالوف خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادر خواجه علاء الدین عطا که تاریخ جهانگشای را نوشته

اسمعیل گوید

واین دو خواجه از کریمان جهان بودند و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم پرور و خوش طبع و صاحب ناموس و فضیلت خواجه علاء الدین را کتاب جهانگشای گواه عدلست و بزرگواری خواجه اظهر من الشمس است و کتابها بسیار بنام او تصنیف نموده اند و او شرحی برین کتاب نوشته قضا و قدر قصد ودیعت حیوة او نمودند و آن کار ناتمام مانده گویند روزی خواجه شمس الدین در صدر جاه و قبول عوام و خواص متمکن بود بدر جاجرمی این رباعی بگفت انشا

دنیا چو محیط است و کف خواجه نقاط
پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
دولت ندهد چنانکه کس را بغلط
هر دور که او گشت و مه و دون و وسط

خواجه دوات و قلم خواست و به پشت رقعه شاعر بدیهه این رباعی نوشت

سیصد بره سفید چون سینه بط
در وی نه سیاهی نبود هیچ نقط
چوپان بدهد بدست دارنده خط
از گله خاص ما نه از جای غلط

اما در روزگار اباقاخان خواجه متکفل مهام دار السلام بغداد بود و مجد الملک یزدی بروی تقریر کرد و بدان تقریر خواجه را چهار صد هزار درم مصادره افتاد و عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد و خان بر وی متغیر گشت او را بیاسا رسانید و اعضا او را به اقالیم بجهت عبرت تمامه فرستاد و خواجه درین باب میگوید

روزی دو سه دفتر تزویر شدی
جوینده ملک و مال و توفیر شدی
القصه بیک هفته جهانگیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی

و قاضی بیضاوی در تاریخ می آورد که خواجه شمس الدین محمد و خواجه علاء الدین از صحنا دیه خراسان اند و قتل خواجه شمس الدین محمد بحکم ارغون خان در قراباغ چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بوده و خواجه مجد الدین فارسی این مرثیه را جهت صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی این رباعی را بشنود و گریان شد و بر روح خواجه دعای خیر گفت تا خواجه محمد را الحسین نمود

در ماتم شمس از شفق خون بچکید
مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب خانه سیاه کرد در ماتم صبح
برزد نفسی سرد و گریبان بدرید

ذکر فرید کاتب رحمه الله فرید شاگرد انوریست خوشگوی و لطیف طبع بود و همواره ملازم درگاه سلطان سنجر بودی و این سؤال و جواب از وی است

گفتم سه چهار دهی بر سپهر حسن
گفتم بدان نگار که خورشید انوری
گفتا ز روی نکوترم ار نیک بنگری
گفتا چو تو بسیست که نو نم بیک کری
گفتا مه مراست هزار از تو مشتری
گفتم به بسند کی تو اقرار میکنیم

صاحب تاریخ سلاجقه گوید سلطان سنجر کرت دوم بتسخیر مملکت ماوراء النهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با کورخان جمعیتی کردند و در حدود بالمرغ که از اعمال غزنین است که در قدیم الایام آن ولایت را الزمت میخواندند مصافی عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد و سلطان میخواست که بثبات قدم پیش برود دشمنان پس و پیش گرفتند ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی عنان اسب سلطان را بگرفت که ای خداوند چه محل قرار است و سلطان را از جنگگاه بیرون آورد و با معدودی چند از آب جیحون عبور کردند و آن شکست در ناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد و فرید ملازم بود و درین باب این رباعی بگوید

شاها ز سنان تو جهانی [illegible]
تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست
آنکس که بیک حال بماندست خداست

اما ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی از ملوک سیستان است و نبیره نصیر الدین

بن خلفست که در زمان سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان بکرات مصاف داده و مرد محتشم و مشهور بوده در روزگار سلطان سنجر سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح ملک درآورد ملوک سیستان خاندان قدیم اند و درین روزگار مراتب ایشان برقرار نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفارند که اول کسی از عجم که بر خلفاء بنی عباس خروج کرد او بود و بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبهٔ عالی یافت سیصد هزار سوار لشکری داشت بر دست امیر اسمعیل سامانی اسیر شد و در حبس المعتضد خلیفه بغداد از گرسنگی بمرد در سنه ۲۸۷ گویند دو بیست قطار شتر مطبخ او را میکشید والله اعلم

ذکر سیفی نیشابوری رحمة الله شاعری محکم گوی است و شاگرد فرید کاتب است و علم شعر را نیکو میداند این قصیده که سنگ و سیم را در هر مصرع لازم داشته است

مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار	ای نگار سنگدل ای لعبت سیمین عذار
من چو سنگم صلب در عهد و تو چون سیم نی	سنگدل‌ها بر سر سیمین برنگاری از آنکه
زخم سنگ و عهد سیم از تست گویی یادگار	همچو سیم از سنگ ناگاهی فتی از کنار
	همچو نقش سیم و سنگی در دل من پایدار
	من ترا چون سیم و تو مرا از آن سنگسار

اما چند سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امراء بزرگ امیر تیمور گورکان بوده شعر فارسی و ترکی را خوب گفته و سیفی تخلص کرده و درین روزگار مولانا سیفی بخاری مردی فاضل و ظریفست و ذکر او در خاتمهٔ کتاب خواهد آمد اما سیفی نیشابوری شاعر تکش خان خوارزمی بوده که لقب او علاء الدین بوده و درجهٔ عالی یافته و تمامی خراسان را مسخر کرده و خیر بوده مسجد جامع سبزوار او بنا کرده و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای می آورد که تکش خان عزیمت عراق کرد و در صحرای ری با طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زادهٔ او بود مصاف داد و طغرل نام و نسب بگفت و جنگ میکرد تا اسیر شد او را نزد تکش بردند تکش از او سؤال کرد که با وجود مردانگی و لشکر و صلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی طغرل از شاهنامه این بیت برخواند بیت

ز بیشران فزون بود هومان بزور	هنر عیب گردد چو برگشت هور

حکایت کنند که آن ناحق شناس ولی نعمت را دررسی بردار کرد و آن حال برو مبارک نیامد و بعد از اندک مایه روزگار بعلت خناق درگذشت و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از طغرل سلطنت از خاندان ایشان انتقال کرده بخوارزمشاهیان افتاد فی شهور سنه ۵۸۰ بحمد الله یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب

ذکر حکیم روحانی ره خوش‌گوی بوده و شاگرد رشید است و رشید استاد سیف الدین اسفرنگی بوده و گویند رشیدی از امیران مولانا سیف الدین است و این قطعه روحانی راست در مذمت کدخدائی و قرض داری

تا وجودش همه روزی بسلامت باشد	مرد آزاده بکیتی نکند میل دو کار
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند	وام نستاند اگر وعده قیامت بدهند

ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی ره و هو ظهیر الدین بن طاهر بن محمد فاریابی بغایت فاضل و اهل بوده و در شاعری و فضل بی نظیر بوده اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر از سخن انوریست و بعضی قبول نکرده اند و از خواجه مجد الدین فارسی فتوی خواست او گفت سخن انوری افضل است فی کل حال و در شیوهٔ شاعری مشار الیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده و اصل او از فاریاب است اما در روزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک

بن ایلدکز بعراق و آذربایجان افتاده مداح قزل ارسلان بوده وخواجه ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندیست که قصهٔ مهر و وفا بنظم آورده و داد سخن وری دران داستان داده و در باب دیوان ظهیر فضلا گفته اند معلوم نیست که چند هزار بیت است

دیوان ظهیر فاریابی در کعبه بدزد اگر بیابی

وخواجه ظهیر خوش گوست واجب بود که از و قصیده و قطعه و غزلی در این تذکره بقلم آید و این قصیده را در مدح قزل ارسلان میگوید

گیتی بسی همین دولت فرمانده جهان
ماند بروضهٔ ارم و عرصهٔ جنان | از هر طرف که چشم کنی جلوهٔ ظفر | وز هر طرف که گوش کنی مژدهٔ امان
بالید ازین نشاط تن تخت بر زمین | بگذشت ازین شکوه سر تاج از آسمان | افسانه گشت قصهٔ دارا و کیقباد
منسوخ شد سیاست جمشید و اردوان | ملکی چنین مقرر و شاهی چنین مطاع | در نیست تا زمانه ندارد ز کس نشان

و دران حال ظهیر از فاریاب به نیشابور آمد و در آن حین سلطان طغانشاه بعد از سلطان سنجر بر تخت نشست و پنج نوبت زد اما خوارزمشاه امان او نداد و طغانشاه قدیم ممدوح حکیم ازرقی است روزی سلطان طغانشاه ثانی بتماشای کان فیروزه رفته بود و ظهیر بلازم این قصیده گوهر ردیف را بیتا انجا گفت

ترا است لعل شکر بار و در میان گوهر
میان لعل چرا کرده پنهان گوهر | بخنده چون لب یاقوت تا گشائی | ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر
رخم چو زرد شد از جزع دیده هر ساعت | فشانم از غم آن لعل درفشان گوهر | مرا بیاد مده گرچه خاکسارم از انکه
بخاک تیره کند بیشتر مکان گوهر | اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر نفس | که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر
سزد که ننگ نیاید ترا ز صحبت من | چرا که ننگ ندارد ز ریسمان گوهر | چنان بچشم تو بی قیمتم ز بی درمی
که روز بزم بچشم خدایگان گوهر | همین بس است که الماس طبع من دارد | چو خنجر ملک شرق در میان گوهر
خدایگان ملوک جهان طغانشه از انکه | که بذل میکند از جود بر جهان گوهر | ز بس که خون معاند بریخت روز مصاف
گرفت در دل کان ننگ ارغوان گوهر | همین بخت چو گیرد قلم بدست کند | بصورت شعله ز نوک ناوردان گوهر
سپهر را که ز دست حسد دمی یابد | بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر | اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی
بهیچ کان ندهد هیچکس نشان گوهر | خروس عقل تو تا پر زدست در عالم | بجای بیضه نهاد دست ماکیان گوهر
زهی زمانه که بعد از هزار غصه و رنج | مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر | اگرچه موج بر آورد سالها دریا
بهیچ وجه نیفکند بر کران گوهر | زمانه گرچه نیاز ارد م نیندازد | کسی نیفکند از دست رایگان گوهر
درین دیار بسی شاعران باهنرند | قصیدهٔ که بمدح تو گفت بنده چو زر | ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر
سزد بنظم چنین گوهری کنند قیام | از انکه خوب نماید بتو امان گوهر | همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب
کنند نثار بر اطراف بوستان گوهر | نثار مجلست از چرخ گوهری بادا | که در حساب نیارد بها چنان گوهر

گویند ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصفهان افتاد و دران حین صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة و مشار الیه آن ملک بود روزی بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن علما و فضلاست سلام کرد و غریب وار بجائی نشست التفاتی چندانکه میخواست نیافت تافته شد و بدیهه این قطعه را گفت و بدست خواجه داد

بزرگواری و دنیا مدار دان حشمت | که هیچ بار نزیبد بدان سرافرازی
بدین نعیم مزور چرا همی نازی | شرف بفضل و هنر باشد و ترا همه هست
بمن نگه تو ببازی مکن ازانکه بعقل | دلم بگیسوی حوران همی کند بازی
چنانکه آنرا دستور حال خود سازی | تو این سپر که ز دنیا کشیده در روی
که از جواب سلامی که خلق را بر تست | بهیچ مظلمه دیگری نپردازی

زبیت کاهل هنر را مسکنی تمییز
تو نیز هم به هنر در زمانه ممتازی
اگرچه نیست نوشت یک سخن ز من بشنو
بروز عرض مظالم چنان نیندازی

و چندانکه خواجه مراعات و مردمی کردش در اصفهان اقامت نکرد و باذربایجان رفت اتابک مظفر الدین محمد بن ایلدگز او را تربیت کلی کرد و مدت ده سال در رکاب اتابک بود و قصیده که شکایت نامه با اتابک فرستاده است

شاید که بعد خدمت ده ساله در عراق | نانم هنوز خسرو مازندران دهد

بعد از وفات اتابک محمد اتابک متصدی حکومت عراق و آذربایجان بود و اتابک محمد و نصرة الدین ابوبکر بن محمد ایلدگز را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر نیز بجانب اتابک مایل بود و در آخر از قزل ارسلان بگریخت و به اتابک پیوست و قزل ارسلان برغم ظهیر مجیر الدین بیلقانی را تربیتها کلی کرد چنانچه هر هفته او را جامه لیمخا و اطلس بخشیدی و مجیر بتفاخر پوشیدی و فضلا آن رعونت را پسندیده نداشتندی و ظهیر در باب مجیر گفته

گر بدیباهای فاخر آدمی گردد کسی | پس در اطلس حلیت کرگست و در عبای سگ

و بعد از آنکه ظهیر مدتی ملازمت سلاطین و حکام نمود آخر استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروسه تبریز ساکن شده وفات او در تبریز بوده در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمایه بروزگار دولت اتابک بن قزل ارسلان و بسرخاب مدفون است در جنب خاقانی و مجیر الدین بیلقانی و کمال نخجوانی و شرف الدین شفرده و محمد بن علی گرماج اصفهانی و جوهری زرگر و خاتمه خواجه ظهیر او بوده اما اتابک سعد قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز از جمله موالی سلطان محمد ملکشاه است جاهی و سلطنتی بر کمال یافته و پادشاه دانشان بود و طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از وفات اتابک بقزل ارسلان متعلق گشت مردی مهیب و باسیاست و صاحب تجمل بود و اتابک میخواست همچنانکه پدر و برادرش تکفل مهمات آل سلجوق بودند او نیز باشد طغرل بزرگ شد و از اتابک برتافت و مکاتیب پیاپی بخوارزمشاه تکش مینوشت که عزیمت عراق کند و شر قزل ارسلان کفایت کند و در اثنای این حال بر در شهر همدان شبی ارسلان را بر تخت کشته یافتند و کسی ندانست که آن کار که کرده همچنانکه ذکر شد تکش در صحرای طغرل را بردار کرد و حدیث نبوی کارگر آمد که من اعان ظالماً سلطه الله علیه

ذکر ملک الکلام مجیر الدین بیلقانی رحمة الله علیه

بغایت خوشگوی و ظریف طبع و فاضل از اقران خواجه ظهیر فاریابیست و در پیش اتابک ایلدگز راه تقرب و نیابت داشته و همواره استعداد و تجمل و معاش کردی و شعرا چنانکه رسم است بروحسد بردندی و او را بجهت تحصیل وجوه از دیوان اتابکی باصفهان فرستادند افاضل اصفهان چنانکه شرط است پروای او نکردند در هجو مردم اصفهان این رباعی گفت رباعی

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد | لعلیست مروت که ز دو جهان خیزد
کی دانستم که اهل صفاهان کورند | با این همه سرمه کز صفاهان خیزد

و اکابر اصفهان از و در خشم بودند شرف الدین شفروه گفتند و او را هجو ها می رکیک گفته و ایراد آن هجویات درین کتاب مناسب نیامد اما شرف الدین شفروه در جواب رباعی مجیر می گوید

شهری که به از جملهٔ ایران باشد
کی لایق هجو چون تو کشخان باشد
سرمه چه کنی که از صفاهان باشد
سیل تو ثمیلیست فراوان باشد

و مجیر این قصیده در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شمع در هر بیت و فضلا و شعرا این قصیده را پسندیده اند

مهرهٔ عمرم نمود شعبدهٔ آسمان
با سر دستم فکند تیر فلک چون کمان
شمع دل کس نیم پس چه سبب همچو شمع
گر بفروشد رواست ور بگذارد روان
زنده شوم همچو شمع از پی یدن سکت
صدره بر خود گریست عالم نامهربان
ظلم که منشبه بود توی بتو همچو شمع
قدرت قدرش که هست دره دهن بان
هست چو شمع بروز روی عطارد زرشک
هم ز دل آتش نمود چشمهٔ آب روان
تا که بود شمع سه بر فلک نیلگون
پیکرش از باختر تافته تا قیروان
کشت چراغ دلم شمع سپهر الامان
سرو بود همچو صبح بزم حریفان عمر
مرده نفس میزنم بر لب این خاکدان
از در این شش جهات گر بگریزم چو گرد
مستمع این سخن خسرو صاحبقران
فتنه بحاجت چه خواست کش ز ملک حسد
از تف شمشیر او سوخت زبر تا میان
ای ز تو ناحق چو شمع دیده بطفلی عذا
تا که بتوقیع دید کلک ترا در میان
خاطر او آتش است گرچه بر و طعنه زد
بر دل پاکت نهاد دستهٔ الهی عیان
بر سر پایم گداخت سفره خالی چو شمع
تا نگشندت چو شمع هشب بشب در میان
دهر مرا همچو شمع بی گنه آویخته است
پای به بندم چو شمع گردش این هفت خان
صفدر سلطان جناب گز در او همچو شمع
زانکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان
برد چو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب
وی ز تو دولت چو سر گشته به پیری جوان
ساخت یکی دار شمع در ره عشقت مجیر
انکه هنوز نشش چو شمع سیر دو آب از دهان
شمع جلال تو باد یار به نیک اختران

اما اتابک ایلدگز در زمان دولت سلطان مسعود بن محمد ملکشاه کافی فید برملوک آل سلجوق بوده و بعد از مسعود شاه پادشاه نشان شده و والدهٔ ارسلان بن طغرل را بنکاح خود در آورد مردی متدین و عادل بوده علما را دوست داشتی و در استیلا و احتشام بسیار دست داد چنانکه در روزگار اولاد ملوک سلجوق جز اسمی نداشتند و اتابک ایلدگز در شهر همدان مدرسهٔ عالی ساخته و اوقاف بسیار داردیم ان روزگار خرابست وفات اتابک ایلدگز در شهور سنهٔ ثلث و ستین و خمسمایه بوده و مرقد او و منکوحهٔ او در جوار مدرسه ایست که در همدان بنا کرده و شعرای بزرگ که بروزگار اتابک ایلدگز بوده اند و فرزندان او اثیر الدین اخسیکتی و مجیر الدین بیلقانی و ظهیر الدین فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف فضلوی بوده اند رحمهم الله علیهم اجمعین اما بیلقان از اعمال آذربایجان است و قراباغ که قشلاق سلطانیست صاحب صور اقالیم میگوید که چون هولاگو خان قلعهٔ بیلقان را محاصره کرد مدت مدید فتح قلعه میسر نشد عاجز شد چه درنواحی بیلقان سنگ نیست و دشت و سنگ بجهة منجنیق نمی یافتند خواجه نصیر الدین تعلیم داد تا درختهای بزرگ افکندند و از چوب بکل سنگ منجنیق تراشیدند در میان آن ارزیز بیختند و بجای سنگ انداختند بارو و بناهای قلعه ویران شد بدین حیله شهر را گرفتند و قتل فراوان کردند و از آن روزگار شهر بیلقان خرابست و از و جز اسمی نماند اما قاآن سعید شاهرخ سلطان میخواست تا آن شهر را

عمارت کنند مدبران مملکت صواب ندیدند که چون آن شهر معمور شود خلایق در چهار پا جمع شود و نقصان در علفخوار قشلاق
پدید آید و بسبب زلزله در آن شهر عام بوده و چند نوبت از سبب زلزله خراب شده ملاحظه زلزله نیز کردند و ترک
عمارت آن شهر نمودند اما به جعفر جوی بیلقان شاهرخ سلطان امر نمود و آن جوی را جاری ساخته اند و طواحین
دایر کرده اند و الیوم برقرار است ذکر جوهری زرگر سخنان دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و
شاگرد استاد ادیب صابر است و از اقران اثیر الدین بوده و اصلش از بخارا است اما بطریق سیاحت بعراق
افتاده بوده و در اصفهان ساکن بوده مردی متمول و همواره شعرا را خلعت دادی و خدمت کردی و از اشعار او
قصیده نوشته میشود که جهت شراب گفته

زان پیش کافتاب سر از کوه برزند
کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان
اصل منی و عنصر مردی و ذات حسن
قوت دل و توان تن زار ناتوان
رنگ عقیق و گونه یاقوت و لون لعل
در طبع او سرشته که تقویت زمان
آن می که گر ز دور بداری ز عکس او
باشد ز طبع او دل غمناک شادمان
آنرا که سودها بزبان آورد فلک
وز خرمی نشاط دل آرد چو زعفران
بر گلشن مراد بود باده تازه گل
وان آفت جوان و جوان بوده در خزان
می بر حرامزاده حرام است کو بعهد
با را خدای وعده بلی کرد در جهان
تا جوهری زرگر و جام شراب پر
چون صبح برکشد علم ساده پرنیان
باید می ببوی گل و رنگ ارغوان
معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی
یمین تواضع و تن لطف و مهربان
دارد بگاه آنکه کنی رنگش آزمون
بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم جان
نور سهیل و تابش مریخ و تاب ماه
شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان
چون آب ناردان بود اندر قدح اگر
چون زو بخورد شود شمار دهنده یار
در باغ و بوستان تماشا نیافت هیچ
بر کشتی مراد بود باده بادبان
روحیست بی کساد ثمینیست بی کسوف
آزار میهمان طلبد رنج میزبان
در ده شراب ناب که باشد حرام جوان
نوشند باد مجلس بزم خدایگان
باید کشید رایت عشرت بر آسمان
آن باده بنور مه و عکس آفتاب
درمان درد و قوت جسم و غذای جان
هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط
باشد محل آنکه کنی نوش امتحان
در فعل او نهاده که تربیت فلک
آرام پیر و حرمت عقل و لقب جوان
گر دور فعل او تن بی زور زور و رست
آمیخته مشک بود آب ناردان
روی چو زعفران شود از وی چو عصفری
بی می هر آنکه تافت سوی باغ و بوستان
آن دستگیر پیر شده پیر در بهار
نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان
می خوار و می گسار بمی شاد باد از آنک
چون تیغ آفتاب زند چرخ بر نشان

و ممدوح جوهری سلطان سلیمانشاه
بن محمد بن ملکشاه است و در مدح آن قصاید غرا دارد و داستان امیر احمد و مهستی را نظم کرده و گویند حضرت شیخ
بزرگوار نظامی قدس سره گفته و العلم عند الله اما سلطان مغیث الدین سلیمانشاه پادشاهزاده نیکو بوده و بعد از
طغرل بن محمد بر تخت نشست و استمالت اتابک ایلدگز را ولیعهدی داد و همواره بعشرت و شراب مشغول شده بود از
حرم بیرون نیامدی و دوران چون ورد گل هفته بیش نبود و ران خار محنت در راه او انداخت و حریف کج باز فلک
با او دغا باخت کدام دوحه سعادت که از تندباد شقاوت از بیخ کنده نشد و کدام گلبرگ تری که از صرصر تندباد

اعمار بپراگنده نشد عاقبت این سفله جهان گشتی است و حاصل از دو روزه بقای زمان ملامت کشی خوشا وقت آنکسی که از دروازهٔ هستی به بیابان عدم بیرون رفت بلکه ازین دروازه هرگز در نیامد سلیمانشاه از سلیمان بحشمت تر نبود بادی که تخت او را برمیداشت بخت این را بر باد داد و از جفای روزگار داد کس داد و فریاد از روزگاری که بنی رسد به فریاد

میکند بلبل شیدای خوش الحان فریاد	که کجا رفت اولیع و حسن و کو دلشاد	پیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی
میدهد دهر کنون خاک سلیمان بر باد		

ذکر اثیر الدین اخسیکتی رحمة الله علیه

دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری مرتبهٔ اعلی دارد و از اقران اسیر خاقانی است اصلش از ترکستانست از ناحیهٔ اخسیکت من اعمال فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حالم ظلخال او را برخود خوانده و در آخر عمر در آنجا بسر برد و اتابک ایلدگز طالب اثیر بود و ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت میسر نشد و تجریدی تمام داشت و این قصیده را در جواب خاقانی

گفته مطلع قصیدهٔ خاقانی این است	قحط وفاست در بنهٔ آخر الزمان	هان ای حکیم پردهٔ عزلت بساز هان
و اثیر الدین در جواب خاقانی میفرماید	ای عقل خنجر تو ناورده گاه جان	بیرون جهان سمند مراد از پل جهان
غبن بگیست و هر مرد تا ب درکمند	بیوه زنیست چرخ منه تیر در کمان	و در تحریص نفس بقناعت و ترک دنیا
این بیت در آخر قصیده می گوید	ای عقل نازنین چو تو لی مقتدای نفس	تا کی سرای طغرل و تا کی در طغان
جلباب حرص و آز بکش از سر اثیر	وز ننگ مدح گفتن خلقانش وا رهان	و چون اثیر از سخن و در آن متعین است

واجب بود این قصیده را تمام نوشتن و این قصیده در مدح اتابک ایلدگز گفته و مراتب خود را باز نموده و تعرضی چند محیر را کرده که مداح ایلدگز هست و اثیر مداح قزل ارسلان است و هر دو برادرند

آنرا که چار گوشهٔ عزلت میسر است
برتر ز طاق طارم این سبز منظر است
چون کاهلان بسبزهٔ گردون فرو میا
هر سر که بی دماغ تر از بوی مجمر است
از آسمان مشام تنفر فرا از گیر
کاو دل بر سنگی است که شط شنا و در است
خلقان برنگ تیره طبیعت مده از انک
بر زین عمل کم است که بر تو مقرر است
زورق ز آب دیده کن و در نشین از انک
تو شادمان و غره که کویش معنبر است
در قرص مهر و گردهٔ مه ننگری که هست
شادی ز خلق چهره نهفته چو دختر است
از سرو تا بسوسن آزاد کس نماند

بگذر ز طمع چرخ که بستان سرای اُن
در عهد انس هست نه زین چار گوهر است
دانی بدین بخور مزور که خوش بود
لیکن نه بر جمیست مزورانه عنبر است
بر بشط حادثات بروان ای زین لباس
وز چهره و جوی زر که طلای مصفر است
بر چین و کان چشم که در دار ملک روح
در خورد هم طویلکی زر سیم خر است
فصاد روزگار ز زهر آب داده نیش
بر بحر روز ز اشک شفق نیز احمر است
در عهد ما که تا در دولت عقیم ماند
در جنت یار ازین دو یکی تن مخیر است

گو نوبه پنج زن که شه هفت کشور است
گر بوی کام هست نه زین هفت اختر است
کین سایه دار گرچه شکر رفت بی بر است
کاوی نشان دهند درین قلزم کبود
کین سبز بر که آبخور شیر انجر است
از اشک خواه سیم که نقد مزوجست
هر دست نکت او زنخستین سیه تر است
جبرئیل میزبان مسیح است بر فلک
دریای آتشین تو دشوار معبر است
رخ پر سرشک کن چو فلک و ز تشام از انک
بی این همه صداع دو نانی میسر است
گفت آفت سر است و خموشی خلاص جان

الا دلی که بنده شاه مظفر است
چون پشت بر سپهر کند روی دولتست
عطار خلق او و عبارت چه شکر است
درشان آن درخت چگوید کسی که زو
لیکن برای مصلحتی نامفسر است
هرکس ز بحر طبع برآرد دری ولیک
آن جا بجی که در پر باز سبک پر است
شا رشک فیل را بسنان بر زمین زند
کآبیست از صفا که درو عکس اخترست
ور کم کنم رضای تو شاه فرشته خلق
سنز لکه شفای از آن روز محشر است
با دم زبان ز خنجر روشن دل تو قطع
گوید بطعن حال فلان از که کمتر است
صد قصه و قصیده و پیغام و ماجرا
تا راز دار مؤتمن فکر دفتر است
عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش

دریای بزم و رزم که از جود و حزم او
چون وی در مصاف کند پشت لشکر است
آن ابر ازرق است حسامش که در مصاف
فرخنده میوه چو قزل ارسلان بر است
بانگ خروس حربه دیو است پس چرا
دزدانه خاطر من بحر دیگر است
بر لشکر ریاحین گل راست سلطنت
لیکن نه مرد پنجه و بازوی صرصر است
کاندیشه خلاف رضای تو بنده را
پس همچو خلق دیو تنم منبع شر است
که چوب آسمان توام از بالش است
گر نه درین زبانم با دل برابر است
گر من خریده کرم این برادرم
در بطن این و بطن که هم مستتر است
آن روز نامه باد ضمیر تو کاندرو
از هر عطیه که دهر عمر خوشتر است

دایم صدف گهر ده و ماهی بزره ور است
معمار عدل او بجذابت مهندس است
هر قطره که رشح کند بحر اخضر است
تنزیل صحاو قسمت مراد ثنای شاه
تفسیر آن بحمت الله اکبر است
ننهاده اند در پر جغد و غراب و زاغ
کورتی کوکنار که حمال افسر است
سوگند میخورم بحسام سر افکنت
از تخته مخیله بس نامصور است
در عهد دولت تو که عهد رضاش را
که خاک بارگاه توام ناز بستر است
تو همچنان مکن که چو بینند مرا حسود
او هم گزیده نظران برادر است
تا پاسبان عقد ملکات خاتمت
اسرار هفت خاتم گردنده مضمر است

ارباب فضل اثیر را در شاعری مسلم میدارند و بعضی بر آنند که سخن او به از سخن انوری و خاقانیست و بعضی این دعوی را مسلم ندارند انصاف آنست که هر یک ازین سه فاضل را شیوه ایست که دیگری را نیست اثیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری سلیقه سخن بیشتر رعایت می کند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه تفضیل دارد ع

غواصان بحار	هر خوشه سپهر را حرکات دگر است

معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش ازین بحر دردانه بیرون آورده اند نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند

خدای عز و جل جمله را بیامرزاد	ذکر مولانا سیف الدین اسفرنگی رح

سیف الدین

اسفرنگ در ماوراء النهر موضعیست و مولانا سیف الدین مرد طالب علم بوده در سخن وری مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارفست و در مجلس الغ بیگ دیوان انوری را با علما و فضلا مطالعه کرده‌اند و سخن او را بر سخن اثیر ترجیح داده اند اما این حال مکابره عظیم است و مولانا سیف الدین در اوایل روزگار ایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا قصد خوارزم کرد و ایل ارسلان در مراعات کلی نموده فرموده که جواب قصیده خاقانی بگوید و مطلع اینست

که جواب قصیده خاقانی بگوید و مطلع اینست	صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من	چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

مولانا سیف الدین این قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب گفته اما در قافیه مخالفست چون بمجلس برد آن قصیده را فضلا پسندیدند و مطلع آن قصیده اینست

را فضلا پسندیدند و مطلع آن قصیده اینست	شب چو بردارد نقاب از درج اسرار من	خفته گیرد صبح را چشم و دل بیدار من

مولانا سیف الدین از معذرت گفت که این قافیه را طبع خوشاینده تر یافتم بعد ازان قصیده خاقانی را بهمان قافیه و ردیف

جواب می‌گوید مطلعش این است | تا زکبر قناعت شد طلی سیمای من | گنج باد آورد گیتی گشت خاک پای من

از کلاه فقر تا ترکی مرا آمد نصیب | جبهه بر اکلیل ساید فرق گردون سای من | و درین قصیده لطایف و نازکیها بسیار

دارد و قصاید فضلا را جواب و شرح بسیار گفته و معارض قصیده ظهیر شده و مطلع آن غزلست | شرح غم تو لذت شادی بجان دهد

شکر لب تو طعم شکر با دیان دهد | مطلع قصیده مولانا سیف الدین اینست | آنرا که غمزهٔ تو زکشتن امان دهد

این است خون بها که بیاد تو جان دهد | دیوان او دوازده هزار بیت است مجموع ملایم و ممتاز و در لغزگوئی متابع مولانا

بدر الدین شاشی است و پسر عطار بخاری که بعلاء عطار مشهور است در عنائی و ملک شانه تراش شاگردان مولانا

سیف الدین بوده اند ایل ارسلان بعد از اتسز بر تخت خوارزم جلوس کرده بر خراسان مستولی شد و سید الحکماء و الفضلا

کتاب مدارس الحکمه سید اسمعیل جرجانی کتاب اغراض و خفی علائی را بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی چند معتبر

از اغراض نوشته اند و اغراض انتخاب ذخیرهٔ خوارزمشاهیست و ایل ارسلان در شهور سنه ۵۵۸ و بعضی گویند در سنه

۵۶۰ ودیعت حیوة بموکلان قضا و قدر سپرد و بعد از و میان فرزندان سلطان و تکش خان جهة سلطنت خراسان نزاع

بود و در آن غوغا پریشانی تمام بر رعایا خراسان رسید سلطانشاه این رباعی به تکش فرستاد | خمخانه تراست صاف میدان ما را

کاشانه تراست منبر و جولان ما را | خواهی که نزاع از میان برخیزد | خوارزم ترا ملک خراسان ما را

تکش در جواب این رباعی فرستاد | این غم احیا جنون و سودا گیرد | وین قصه نه در شمانه در ما گیرد

هم قبضهٔ شمشیر که خون پالاید | تا دولت و اقبال که بالا گیرد | تا در سرخس میان هر دو برادر مصاف

شد تکش ظفر یافت و سلطانشاه بخوارزم گریخت انجا نیز ش نگذاشتند و در صحراها می‌گردید تا فوت شد و فاتش در

سنه تسع و ثمانین و خمسمایه بوده و سلطنت باستقلال به تکش خان مقرر شد.

طبقه ثالث

و درین طبقه ذکر هبیت فاضل ثبت شده **ذکر شیخ نظامی گنجوی رحمه الله** مولد شریف گنجه است

و در صدور اقالیم ان ولایت را صره نوشته اند و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و بیان تقریر

عاجز است سخن او را ورای طور شاعری ملاحتی و آئینی هست که صاحب کمالان طالب آمده اند و لقب شیخ

نظام الدین ابو محمد بن یوسف بن مؤید است و بمطرزی مشهور شده و شیخ برادر قوامی مطرزیست که یکی از استادان

شاعران بوده و قصیده میگوید که تمام صنایع شعری در آن مندرج است و ذکر او وایراد او بعضی از آن قصیده

ثبت خواهد شد و گویند شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شده و با مردم کمتر اختلاط کردی و درین باب میگوید

گل رعنا درون غنچه حزین | همچو من گشته اعتکاف نشین | و اتابک قزل ارسلان آرزوی

صحبت شیخ بودی و بطلب شیخ کس فرستادی نمودند که شیخ منزویست و بسلاطین و حکام صحبت نمیدارد

اتابک از روی امتحان بدیدن شیخ رفت شیخ از روی کرامت دانست که از روی امتحان میاید و بچشم

حقارت بشیخ می‌نگرد شیخ از عالم غیب شمهٔ بچشم اتابک نمود اتابک دید تختی پادشاهانه نهاده اند از جواهر و گرسی

شیخ نظامی

دید که صد هزار چاکر و سپاهی و تجمل پادشاهانه و غلامان با کمر مرصع و حاجبان و ندیمان بر پای ایستاده و شیخ پادشاهانه بر تخت ۶۰
نشسته چون چشم اتابک بران عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و از روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد
از عالم غیب بشهادت دید که پیر مردی حقیر بر در غاری نشسته و دوات و قلمی و مصحفی و مصلائی و عصائی و کاغذی چند
پیش شیخ نهاده است بتواضع دست شیخ را بوسید و اعتقاد او نسبت بشیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز گوشهٔ
خاطری بدو حواله کرد و گاه گاهی بدیدن اتابک آمدی و صحبت داشتی و شیخ بیان این حال درین بیت می گوید

بگفتم تو سمش همچون زمین پای | بدیدم آسمان برخواست از جای

و شیخ از مریدان اخی فرخ زنجانیست
قدس سره و دیوان شیخ نظامی ورای خمسه بیست هزار بیت است غزلیات مطبوع و موشحات مصنوع چون خمسه
خسرو و شیرین را بالتماس طغرل ارسلان نظم کرد چهار دیه معمور مزروع صله آن کتاب بشیخ بخشید و شیخ شکر آن انعام میگوید

نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد | دیه حمد و ثنا ان را خاص من کرد

و این فارسی از اشعار شیخ است

جهان تیره است و ره مشکل جنیبت را عنان درکش | زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان درکش | کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن
همایان سعادت را بدام امتحان درکش | چو خاص الخاص جان گشتی ز خلوت پای پس درکش | هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش
گران جانی مکن هر گز تو در بزم سبک روحان | چو ساقی گرم رو باش و سبک رطل گران درکش | چو ... حکمتش گیتی ملک را خیمه بر هم زن
ستون عرش در جنبان طناب آسمان درکش | طریقش بی قدم سیر و جمالش بی بصر بینی | حدیثش بی زبان بشنو شرابش بی دهان درکش

نظامی این چه گوهر است کز خاطر برون آری | کسی قدرش نمیداند زبان درکش زبان درکش

و شیخ قبل از خمسه داستان ویس
و رامین را بنام سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند از نظامی عروضی سمرقندی نظم کرده در عهد
سلطان ملکشاه و شک نیست که بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهد شیخ نظامی اقربست اما سلطان محمود
پادشاهی سعادتمند و صاحب هنر بوده در روزگار سلطان سنجر هشت سال بنیابت او لشکر کشید و پادشاهی عراق و
آذربایجان کرد و یکبار بدم عصیان زد سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید و سلطان محمود در صحرای ری با سلطان مصاف
کرد و شکست خورد روز دیگر با دو سوار بسراپردهٔ سنجری در آمد و عم را سلام کرد سلطان از شفقت عمومیه در کنار آورده
فرمود که پهلوی خیمهٔ خود خیمهٔ جهت او مهیا کردند و یخ و فواکه پیش محمود فرستاد و او لی خود تناول میکرد و بعد از آن بد او
میداد و روز دیگر محمود را بسلطنت عراق نامزد کرد و بتاج مرصع و جامهای طلا دوز مشرف ساخت و اکابر و سرداران
عراق را نیز دلجوئی و رعایت نمود و تشریف داد و روز سوم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان و انشد
و کان ذلک فی عشرین جمادی الاولی سنه ۵۱۳ و سلطان صفیه خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود در آورد و در آن
فرصت آن ملکه بجوار حق پیوست عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام با جهد مرصع و تجمل دیگر سال دیگر بسلطان
محمود فرستاد و وفات شیخ نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه سبعین و خمسمایه بود و مرقد شیخ
در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و هر یک داستان جدا جدا بود و بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را
در یک جلد جمع کردند و فضلا آن کتاب را خمسه نام نهادند ذکر سید ذو الفقار شیروانی ره

تبعه و دو آبدار

سید ذوالفقار شیروانیست و از افاضل عهد خود است ظهور او در روزگار دولت سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه بوده است و در علم شعر بغایت ماهر است و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر و قصیده مثل ذوالفقار نگفته که مجموع صنایع و بدایع شعر را شامل باشد و این قصیده مشتمل است بر توشیحات و دوایر و زخارفات و از هر بیت بیت چندین ابیات و مصاریع متلون در بحور مختلفه اخراج میشود و خواجه سلمان صنعت چند در قصیده خود زیاده ساخته و گویند خواجه غیاث الدین محمد بن رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیده خارج دیوان خود را بنام او گفته و چنانکه خواجه سلمان را مدعا بوده صله نداده سلمان پیش خواجه غیاث الدین محمد گله کرد که صدر سعید محمد الماستری که ذوالفقار قصیده مصنوع بنام او نوشت او را هفت خروار ابریشم کرم کرد و با وجود آنکه او وزیر شیروان بیش نبود و خواجه امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و توران است با وجود آنکه قصیده من تا قصیده او تفاوت باهر و ظاهر است و بر اضعاف طبع و بدایع در آن مندرج است راضیم که خواجه بعشر عشیر آن در حق من کرامت فرماید خواجه از سخن سلمان تیره شد و گفت از علی ابوطالب تا بسلمان نیز تفاوت هست یعنی او را پایه و شرف سیادت هست و ترا نه سید ذوالفقار در ملک عراق قصد ملازمت سلطان محمد خوارزمشاه نموده سلطان او را مراعات کردی و مقامات و تواریخ سلطان نظم میکرد و از قصیده مصنوع سید بعضی

نوشته خواهد شد تا نمود اری باشد	چمن شد از گل صد برگ تازه دلبر آرا	بهار یافت بهاری ز باد در گلزار
نهال چون قد دلبر چمان شود در رقص	لسان فاخته چون بیدلان بنالد زار	ارم ز روی تناسخ ببوستان آید
خزان خزان چو درآید بباغ باد بهار	و از هر چند بیت این قصیده بیتی اخراج میشود بدین نسق در بحور مختلفه	
گل صد برگ دلبر وار چون در بوستان آمد	بهار تازه در گلزار چون سنبل خزان آمد	

ذکر سلطان محمد خوارزمشاه

سلطان محمد خوارزمشاه

اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود کوکب اقبال او ارتفاع یافت و ملوک اطراف انقیاد امر او را لمر مطاوعت بستند و جز صلح با او مصلحت ندیدند خراسان و ما وراء النهر و کاشغر و اکثر عراق را مسخر ساخت و مملکت غور و هراة را از تصرف ملوک غور بیرون آورد و شوکت او بمرتبه رسید که هفتاد خروار نقاره و کوس طلا و نقره بر درگاه او نوبت زدندی و هر دهقانی را در دور دولت او طور معاش و تجمل مثل پادشاهی بود که بوصف در نیاید و دختر بخان سمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست و جهت این دو موهبت عظمی در کهندستان هراة طوی فرمود که چشم روزگار ندیده بود در اثناء حال تفحص فرمود که هیچ پیری باشد که ملازمت سلطانان ماضیه نموده باشد تا از و استفسار رود که مثل این عظمت و تجمل از سلطانی وجود یافته یا نه گفتند بدین صفت مقرب الدین بن فلک الدین است که از بزرگزادگان دولت سنجری بوده است او را بحضور خود طلب داشت و استفسار کرد گفت خوش عظمتیست و مزیدی برین متصور نیست چون زیادت الحاح نمود گفت سلطان نوبتی سلطان سنجر در همین جایگاه جشنی ساخت که هرچه تو بنوعی بکار برده او در کهنگی در آن جشن بکار برده بود سلطان تیره شد گفت آیا در آن روز مرتبه توجه باشد گفت الخداوند در همان روز منشور هفتاد کس نوشتند

که سلطان ایشان را اقطاع ارزانی داشته بود پدر مرا بعد از سی کس نوبت زانو زدن رسید و پدر بزرگ ترا که مقطع خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان اشارت کرد که این مرد را بخانه خود روانه کنید که بیش ازین مصلحت بودن او اینجا نیست

صاحب تاریخ جهانگشای گوید که چون سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران استیلا یافت غرور و نخوت کرد و با ناصر خلیفه عباسی کدورت ظاهر ساخت و وحشت در میانه بدانجا رسید که سلطان از علما و ائمه روزگار فتوی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاقند و خلافت حق اولاد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام است و خانه زاده علاء الملک را از سادات ترمد بخلافت نامزد فرمود و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول کند و سید را منصوب سازد و ناصر خلیفه شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین عمر سهروردی را برسالت پیش سلطان فرستاد که صلح کند و شیخ در حدود دنهاوند بعساکر سلطان رسید و عظمت تمام مشاهده کرد و را بخرگاه سلطان بردند در آمد و سلام کرد سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد همچنان برپای خطبه در منقبت آل عباس خواند و گفت این خاندانیست مبارک آزار این مردم میمون نیست سلطان از سر خشم جواب داد که هر چند این خاندان را شما مبارک ساخته اید اما مبارکی از خاندان رسول نیست و تحکم و تقویت شما این خاندان مبارک شده همانا این افعال که ازین مردم می شنوم بشآمت نزدیکتر است اگر عمر ایشان در خاندان رسول را بر شما مبارکتر سازم ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق می بود دمبدم ملامت ناصر من مشغول میشدید بلا باز کرد و خلیفه را گو تا فکر نزول من کند که رسیدم شیخ رنجیده از بارگاه بیرون آمد و گفت الهی این مرد را ابد بدان گرفتار کنی و زوال دولت سلطان محمد گویند ازین دعا بود لاجرم چنین است

تا دل مرد خدا نامد بدرد	هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

سلطان چون عزیمت بغداد کرد و بدینور رسید برف شدید در عقبهای دینور بنا گاه و سرمای سخت واقع شد که اکثر چارپایان لشکر تلف شدند سلطان باز گردید و آفتاب اقبال او آهنگ زوال کرد و چون اندک روزی گذشت چنگیزخان بر وی خروج کرد در شهور سنه ست عشر و ستمایه لشکر مغول بحد ترکستان و اترار رسید سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد و هزیمت یافت و بعد از آن سلطان هر چند روبرو شدی با وجود صد هزار سوار مسلح بی جنگ از آن قوم رو گردان شدی نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود از پدر سؤال کرد که جهانیان را مردی و سیاست شما معلوم است بیست سال باستقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی اکنون ازین مشتی بی دین میگریزی و مسلمانان را بدست کفار مخاذیل گرفتار میسازی سلطان در جواب گفت ای پسر اینچه من میشنوم تو نمی شنوی جلال الدین گفت چه نوع سخن است سلطان گفت هر گاه که صف قتال راست میکنیم می شنوم که جمعی رجال الله از غیب میگویند ایها الکفره اقتلوا الفجره لاجرم رعب و وحشت مستولی میگردد ای فرزند اگر مرا معذور داری میشاید و از اصحاب دین منقولست که در پیش سپاه چنگیزخان رجال الله و خضر پیغمبر علیه السلام را دیده اند که راه نمائی آن لشکر میکرده اند عقل عقلا ازین حال مبهوت و حکمت حکما ازین حکم فرتوتست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ ابو الجناب نجم الملة والدین الکبری قدس سره در آن فرصت این رباعی گفت

ای رازق مور و مار و زاغ و بلبل	از تست چه میکنی ز تاتار و مغل
مشتی سگ را بهانه تو ساختهٔ	کشتند هلاک بندگان تو بکل

سلطان را با لشکر مغول هیچ وجه پای

استقامت ننمود و در شعبان سنه سبع عشر و ستمایه بکلی روی بهزیمت نهادند و مسلمانان فریاد می کردند که ما را ابتلا گرفتار
مساز در جواب می گفت که حصارها بسازید مسلمانان از درماندگی در شهر و قصبه و مواضع حصار میکردند و اکثر حصون مختصر تا بدین
روزگار باقی مانده و اکنون خرابست و سلطان از نیشابور قصد ری کرد از آنجا نیز استقامت نکرد جمعی گفتند مازندران
جای محکمست از یکطرف دریا و طرف دیگر بیشه و جبال و طرفی دیگر نزدیک خوارزمست که تختگاه اصلیست سلطان از ری بر مازندران
آمد و از آنجا بجزیرهٔ آبسکون قرار گرفت و از غایت التهاب و آتش درون و اندوه بر سلطان علت جرب عارض شد
خواجه علاء الدین عطا ملک که صاحب تاریخ جهان کشای است میگوید که پدرم نزد سلطان مقرب بود چنین تقریر نمود
که روزی سلطان در اثنای سفر بر سر پشته بآسایش با معدودی چند فرود آمد و من همراه بیکدستم مرا طلب کرد رفتم
سلطان دست بمحاسن فرود آورد تمام سفید شده بود آهی کشید و گفت ای جوینی می بینی که روزگار غدار مشغول شد و بخت
ستمکار ستم از سر گرفت جوانی به پیری بدل شد صحت معدوم و مرض ملتزم گشت این درد را چه دوا و این غم را چه تدبیر
و این محنت را چه چاره و این ابیات بدیهه انشا کرد و از من دوات و قلم خواست و زار زار میگریست و این ابیات مینوشت

بروز نکبت اگر برج قلعهٔ فلکست
حصار محکم تو همچو دامن صحراست
تو کار نیک و بد خویش کن بحق تفویض

چو شاه معرکه چرخ مسکن ما و است
زروز دولت اگر مسکن تو با مونست
بروز نکبت و دولت که کار کار خداست

یقین بدان که بوقت نزول سر قضا
ترا کشادگی خلق دامن خضراست
و بعد از اندک مایه فرصتی سلطان را

بیماری صعب روی نمود و از هوای عفن مازندران و اندوه نامرادی در جزیرهٔ آبسکون رخت بقا از دروازهٔ فنا
بیرون برد و جان بجان بخش تسلیم کرد و کان ذلک فی بیست و دوم ذی حجة الحرام سنه سبع عشر و ستمایه و از اکابر عصر که در
روزگار سلطان محمد ظهور یافته اند از مشایخ طریقت سلطان المحققین نجم الملة و الدین احمد الخیوقی بوده است و اتباع
و اصحاب او و از علما و ائمه امام فخر الملة و الدین محمد بن عمر الرازی و از شعرا بزرگ محمد بن عبد الرزاق اصفهانی
و پسرانش کمال الدین اسمعیل و سید ذو الفقار شیروانی و وفات امام فخر الدین در هراة بود مدفن مبارک او در خیابا

نست و عزیزی در تاریخ امام گوید
بسال ششصد و شش درگذشته شد بهراة

امام عالم عادل محمد الرازی
نماز دیگر اثنین غرهٔ شوال

که کس ندید و نه بیند ور النظیر و همال

ذکر ملک الکلام شاهفور

بن محمد نیشابوری خوش طبع و فاضل بوده و شاگرد ظهیر الدین فاریابیست و در روزگار سلطان محمد
تکش بمنصب انشا بدو متعلق بوده رساله شاهفوری بدو منسوبست در علم استیفا و چند رساله در القاب انشا
تصنیف کرده است و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین بوده بسیار اهل بوده اما علی الدوام بشرب خمر
مشغول بوده شاهفور در روزی چهار نوبت بسلام او رفت گفتند خواجه بشرب خمر مشغولست شاهفور این

رباعیه گفت و به مجلس خواجه فرستاد
خال تو به چشم ماهرویان ماند
روزگار آشفته تر یا زلف او یا کار من

فضل تو و این باده پرستی باهم
کانجاست مدام نور و مستی باهم
ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من

مانند بلندیست و پستی باهم
و این غزل هم از اوست
شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو

شاهفور

شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهربار من
وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغز من
آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من
صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو
غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من

نظم پروین خوبتر یا در و یا دندان تو
هجر تو دلسوزتر یا نالهای زار من
وعدهٔ تو کوژتر یا پشت من یا ابروت
خوبی تو بیشتر یا اندُه و تیمار من

قامت تو راستتر یا سرو یا گفتار من
مهر و مه رخشنده تر یا رای من یا روی تو
قول تو بی اصل تر یا باد یا پندار من
چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه

وتسنب شاهفور بحکیم عمر خیام میرسد و وفات شاهفور در تبریز بوده در شهور سنه ستمایه و قبر او در سرخاب تبریز است در جنب خاقانی و ظهیر فاریابی علیهم الرحمه اما عمر خیام نیشابوریست بسیار فاضل بوده و در علوم نجوم سرآمد روزگار خود بوده سلاطین اورا بسیار عزیز داشتندی چنانچه سلطان سنجر اورا بر تخت بپهلوی خود نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت بعرض هلاکو خان رسانید که فضل من صد برابر فضل عمر خیام است اما تعظیم علما درین روزگار نمانده صاحب تاریخ استظهاری گوید که خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور تحصیل میکردند و شرکا در درس بودندی و بایکدیگر عقد اخوت بسته بودند خواجه نظام الملک را کوکب اقبال ارتفاع یافت و باستحقاق وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه نمودند و آهنگ اصفهان کردند چون ملاقات میسر شد خواجه مقدم ایشان را بانواع اکرام تلقی فرمود و بعد از چند گاه گفت داعیهٔ شما چیست عمر خیام گفت داعیهٔ من آنست که ادرار و معاش من در نیشابور مهیا سازی تا بفراغت معاش بگذرانم چنان کرد و بعد از آن حسن را گفت تو چه میگوئی گفت التفات من بشغل دنیاست خواجه عمل همدان و دینور بدو نامزد کرد حسن را داعیه بود که خواجه در وزارت او را شریک سازد از ین عمل عار کرد و بر خواجه دل گران شد و بمعادات او برخاست و همواره بندماء سلطان ملکشاه اختلاط کردی و بنرد و شطرنج مشغول شدی تا مقربان و ندیمان سلطان را الفت گرفت و بعرض سلطان رسانید که بیست سال است سلطان پادشاهی میکند لابد است که سلطان بر مجمل جمع و خرج ممالک خود و اموال خود صاحب وقوف شود سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت مجمل جمع و خرج ممالک بچند گاه مکمل توانی کرد خواجه گفت از دولت پادشاه امروز از حد ممالک کاشغر است تا ملک روم و انطاکیه اگر جهد و کوشش نمایم بیکسال این مهم متمشی گردد شب دیگر حسن بسلطان گفت اگر سلطان این شغل بمن تفویض کند و دست مرا قوی گرداند من بچهل روز مجمل را مکمل کرده بعرض رسانم سلطان اختیار دفترخانه بدست حسن داد و امر فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکوم او باشند و این شغل را بچهل روز تمام سازند و حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز قلیلی ماند که حسن کار را تمام کرد و خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن تمام خواهد شد حیله نمود و رکابدار خود را گفت با غلام حسن دوستی کند و زر و مال بسیار بدو دهد و غلام خود را گفت روز چهلم که حسن دفتر را مکمل سازد من و او بدرگاه سلطان درائیم تو غلام حسن را بگو که میخواهم که دفتر خواجه ترا ببینم که چون نوشته اند این دفتر به است یا دفتر خواجه من چون دفتر بدست تو درآید دفتر را از هم بپاش و پریشان ساز بدین طریق مقرر شد و غلام خواجه روز چهلم دفتر حسن را پریشان ساخت و خواجه نظام الملک و حسن هر دو به مجلس سلطان رفتند سلطان حسن را گفت که دفتر را مکمل کرده گفت بلی گفت بیار حسن

حسن صباح

و در موعظه و حکمت گوید شعر
عشقبازی و هوس نوبت خود داشت کنون
که بهر بادی چون زلف پریشان گردد
چون خط خوب که هر روز سیه روی ترست
تا دلت منتظر رحمت رحمان گردد
عقل را بنده شیطان کنی آنگه رواست
تا ببینی که چو شمعت همه تن جان گردد
چون سلیمان همه بر پشت صبا بندی رخت
تا رفیق دل تو موسی عمران گردد
کام دل می طلبی بنده ناکامی باش
اشتها نیست که بر خوان عزیزان گردد
کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود
که ترا عمر کم و سیم فراوان گردد
پاره سیم شود حلقه فرج است مگر
کار از آن سان که دلت خواست بسامان گردد
صبح پیری ز همه سوی برت تیغ بزد
زین عجایب دهن فکر تو خندان گردد
فضل دین نزد کسی باشد کو از سر صدق
جز کسی کز سر تحقیق مسلمان گردد

وقت آنست دلم را که بسامان گردد
وقت آنست که دل با سر ایمان گردد
هر سیه دل که شد از جام هوا مست غرور
هر که سودای سر زلف و لب ایشان گردد
مهبط نور الهی نشود خانه دیو
گر ملکت همه کش مطبخ شیطان گردد
بت شکن همچو براهیم شوار می خواهی
گر ترا دیو هوای تو بفرمان گردد
مال دنیا که بیرد تکیه زدستی چو عصا
تا همان درد ترا مایه درمان گردد
حرص بشکسته ماین که همه چیز ترا نایاب است
گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد
آدمی از ره صورت شتا وی صفتا
پاره دیگر از آن مهر سلیمان گردد
بچه امین ازین عالم نا پا برجای
انجم اشکست تو وقتست که ریزان گردد
در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی
تابع امر خداوند جهانبان گردد
جاودان رستم الکم حب علی و اولاد

کار در پا بدو از کرده پشیمان گردد
دل که بر گرد رخ خوب تو گردد ناچار
فتنه انگیز تر از غمزه خوبان گردد
ای تن از حجره دل رخت خرد بیرون نه
بنکه لؤلؤی منزل سلطان گردد
خویشتن را همه در عشق کم از سر سوز
گر ترا آتش نمرود گلستان گردد
اهل دنیا اهل رها کن چو در قدس زدی
اگر از دست بیندازی پشیمان گردد
دل بدین بسته مکردند دمی کین دو لاف
از کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد
از پی مشغل دنیا همه هر سه خواهی
متفاوت همه از طاعت و عصیان گردد
خود دگر فتم که پس از سعی تکاپوی دراز
که بیک دم زدنش کار دگرسان گردد
گر تو در کارگه صنع بنظاره شوی
که سراسر سخنت حکمت یونان گردد
جان ازین منزل غولان بسلامت ببرد
بر سر نامه گفتارم عنوان گردد

و دیوان کمال الدین اسمعیل نزد فضلا قدری دارد و کمال او از وصف مستغنی است و شهرت سخن او در آفاق منتشر گویند که او را دنیاوی و استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فرو ماندگان را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی و بعضی مردم اصفهان بد و بد معاملگی کردند و منکر شدند و او از آن مردم برنجید و درین باب در مذمت مردم اصفهان میگوید

ای خداوند هفت سیاره
جوی خون آورد ز جو یاره
پادشاهی فرست خونخواره
عدد مردمان بیفزاید
تا در و کوه را چو دشت کند
هر یکی را کند به صد پاره

و عنقریب لشکر اوکتای قاآن در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل نیز در آن غوغا شهید شد و سبب کشتن او آنست که چون لشکر مغول رسید کمال در خرقه صوفیه فقر در آمده در بیرون شهر زاویه اختیار کرده و مردم او را نجیب دانستند و احترام مینمودند و اهل شهر و محلات رخوت و اموال را بزاویه او پنهان کردند و از آنجمله در چاهی

بود در میان سرای یک نوبت مغول بچه کمان در دست بزاویهٔ کمال درآمد و سنگی بر مرغی انداخت زنگیر از دست او بیفتاد و بچاه رفت بطلب زنگیر سر چاه را بکشادند و آن اموال بیافتند و کمال را مطالبه دیگر اموال کردند تا در شکنجه هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی نوشت اینست

دل خون شد و شرط جان گدازی اینست
در حضرت او کمینه بازی اینست
با این همه هم هیچ نمی یارم گفت
شاید که مگر بنده نوازی اینست

و وقوع شهادته فی ثانی جمادی الاولی سنه خمس و ثلاثین و ستمایه

ذکر اوکتای قاآن

(اوکتای قاآن)

بعد از چنگیزخان باستحقاق بر تخت خانی نشست و برادران و اعمام او را التفویض میفرمودند و او از روی تواضع استعفا میخواست تا بعد از قوریلتای بزرگ تولی خان بازوی او را گرفته او را بر تخت سلطنت نشاندند و در سیرت و صورت قاآن اصحاب تواریخ را تألیفات و اطنابی دارد که در حیز وصف نمی گنجد و هرچند از دین بیگانه بود اما بمروت آشنا ست صاحب تاریخ جهانگشای می آورد که نوبتی قاآن بار دو بازار میگذشت چشم او بر عناب افتاد آرزو کرد غلام را فرمود که یک بدرهٔ زر ببر و عناب بخر وزرا گفتند که چندین عناب که این بقال دارد ده دینار بها را آنرا کافیست خان گفت چنین است اما این فقیر سالها ست که نشسته است بامید چنین سودائی و همچو من خریداری هرگز بدست او نیفتاده و نخواهد افتاد و آن بدرهٔ زر بفرمود تا در بهای یک من عناب بتسلیم بقال کنند و صاحب تاریخ استظهاری گوید که در یاسای مغول هر کس که بروز در آب رود و غسل کند کشتنی باشد چه از آن ابقال بد گرفته اند نوبتی قاآن میگذشت جغتای با او همراه بود مسلمانی را دید که در آب رفته غسل میکند قاآن را گفت این شخص را میباید کشتن و تو اهمال میکنی مردم دلیر میشوند قاآن گفت مگر این شخص غریب است و از یاسای ما خبر ندارد جغتای بغایت شهور و بی باک بود گفت اگر خبردار است یا نیست بجهت تشدید یاسای کشتنی است هرچند قاآن این نوع سخنان میگفت جغتای قبول نمیکرد قاآن بعد از قال و قیل فرمود که امروز بیگاه شده است فردا او را بجهت عبرت بر دار کنند و آنشب مسلمان را طلب کرد و گفت تو مگر یاسای ما را ندانسته که چنین گستاخی میکنی آن بیچاره زاری میکرد که ندانستم قاآن فرمود که یک بدرهٔ زر بدو دادند و گفت برو وزر در همان جوی آب انداز فردا که ترا طلب کنند بگوی که زر در آب پنهان کرده بودم و من غریبم آن چنان کرد و خلاص شد بدرهٔ زر بحضور خان آوردند خان گفت تو و اولاد تو درین چند روز تفرقه و تشویش بوده اید و از کسب معاش باز مانده اید برو و این زر را بعیش و عشرت بخور و بر من دعای خیر کن سیرت نیکو بیگانگان را چنین محترم میسازد اگر هشیاران را مساعدت نماید نور علی نور باشد و رفیع لبنانی و اثیرالدین ادیانی و شرف الدین شفروه از اقران کمال الدین اسمعیل اند رحمهم الله علیهم

ذکر شرف الدین شفروی رحمة الله علیه

(شرف الدین)

اصفهانیست و صاحب قابلیت و فاضل و ذو فنون و در عهد در روزگار اتابکان شیرگیر او را ملک الشعرا می نوشته اند و همواره با شعرای اطراف در فنون شعر بحث کردی و جمال الدین محمد پدر کمال او را هجوهای سخت کرده است و در مدح سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده گفته است

پیش سلطان شد در فرمان بری
تاج و تخت و افسر و انگشتری
آدمی و وحشی و دیو و پری
مطرب و طباخ و لعل و کاتبش
طغرل آنکه هفده سلطان دارد او
زهره و خورشید و ماه و مشتری

باده خاکی وآب وآتش بردرش
شیر وگور وگرگ ومیش ومرغ وباز
با دفراشش آسمانش تا زند
گاو وماهی اشتر واسب وغنم
سطربان در بزمگاه او بکف
گلبن وشمشاد وسرو ونارون
برتن بدخواه او خیره شده
بلبل وقمری وکبک ودراجسته
کرده از نعل سمندش خسروان
جوشن وخود وقزاکند وسپر
بارور گر صد هزارش شهد وده

حاجب ودربان وپیک ولشکری
درکف خدام وغلمانش بهم
بارگاه کنندلان چتر وعلم
بحر وکان کرده نثار حضرتش
بربط وچنگ ورباب ونای ودف
صید وباز ویوز چرخ او شده
خارپشت ولکلک وزاغ وزغن
باد در باغ مرادش جلوه گر
گوشوار ویاره وطوق وکمر
کارگر بر پیکر خصمان او
سیب ونارنج وترنج ونار وبه

در پناه عدل او با هم براز
نیزه وزوبین وشمشیر وقلم
بر سر خوانش برای میهمان
لؤلؤ وعنبر وزه وزر ودرم
کرده در بستان عیشش او وطن
کرکس وسیمرغ وفیل وکرگدن
روده ها در بوستانش ساخته
عندلیب وطوطی وطاوس نر
پارد پاره بر تن بدخواه او
گرز وتیغ ونیزه وتیر وتبر

ذکر ملک الشعرا رفیع الدین

رفیع الدین

لبنانی علیه الرحمه از اقران خواجه جمال الدین محمد است ولبنان از قرای اصفهان است بدر دروازهٔ محله نزه وجای دلگشایی است ورفیع از آنجاست شاعری خوشگوی بوده ودر اوان جوانی ازین جهان فانی تحویل نموده واثیر الدین اوصاف سخنوری او را بسیار نظم آورده است ورفیع معاصر سعید هروی است واین قصیده او راست در مدح سید اجل فخر الدین زید بن حسن حسینی که از اکابر سادات ری است واحتشام و ملکت او در ری بسیار بوده است

جانا حدیث عشق ندانی کجا رسد
ایتم نه بس که دردی هجرت بما رسد
الحق رسید آنچه رسید از هوا من
وستم یکی بدان سر زلف دوتا رسد
جانم چو شمع در شب هجرت بلب رسید
هر پاره راز عشق تو سوزی جدا رسد
ملکیست محنت تو وخلقیست منتظر
از عاجزان ببار که پادشا رسد
ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو
کز لفظ او بگوشش اهل مرحبا رسد
سر در نشیب خدمتش آرد سوی زمین
از خاک پات گر بفلک توتیا رسد

هرگز بود که دولت وصلت بما رسد
خاک رهت بدیده رسد نه بجای ما
آری بمردم آنچه رسد از هوا رسد
رویم چو کهربا شد وهر ساعت از جزع
چون نیست روز وصل تو بگذار تا رسد
بیگانه گر هزار بود آشنا یکی
این کار دولتست کنون تا کرا رسد
دست از جفا بدار وبیندیش از آنکه زود
از ما بسید اجل مجتبی رسد
دامن ز رنگ سنبل وگل درکشد صبا
هر روز کآفتاب بوسط السما رسد
در نوبتی که اهل کرم چون توئی بود

من کیستم که صافی وصلت کنم طمع
هرگز مرا چنان زچنین ناسزا رسد
پشتم دوتا شد از غم وهم نیست روی آنک
در شاخ بیداست که برکهربا رسد
گر صد هزار پاره کنند این دل مرا
تیرت باتفاق بدان آشنا رسد
بشنو حدیث من که نبی فضلهای کن
درد دل وفای من اندر جفا رسد
فرخنده فخر دولت ودین زید بن حسن
گر بوی خلق او بمشام صبا رسد
ای آنکه چشم انجم روشن تو ز نور
پیدا بود که همت ما تا کجا رسد

چندانکه مدح خواند بلبل به تهنیت
کی همچو گل بتاج و کلاه و قبا رسد
پاینده باشش تا ز گل و بلبل و طرب
دایم بگوش و چشم تو برکت و نوا رسد

و دیوان اثیر و رفیع در عراق عجم بسیار محترم است و شعر این هر دو را شهرتی تمام است اما در خراسان متروکست

ذکر ملک الکلام سعید هروی علیه الرحمه

از اقران قاضی شمس الدین طبسی بوده و مداح خواجه عز الدین طاهر فرومدیست که در زمان اولاد چنگیز خان وزیر خراسان بوده است و در طوس مسکن داشته و بروزگار هلاکو خان بسعی امیر ارغون از وزارت عزل شد و مبلغی مصادره داد و خواجه وجیه الدین زنگی وزیر باستقلال بوده و پسر خواجه طاهر است و سعید بسیار نازک سخن است و پسر بها شاگرد سعید است و در مدح خواجه عز الدین طاهر گوید

بتی که گوی زنخدان او بیاری لب
بدلبری برباید ز پیش ایشان گوی
گرت هواست که گل پیش تو فرو ریزد
حکایتی قد رعنای آن گلستان گوی
چو دیدم آن سر چوگان زلف خم بخمش
بغمزه گفت که ای خیره دیده پنهان گوی
جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف
که برده ام بسخن از همه خراسان گوی
خیال پرور ابهام گوی دور اندیش
مرا مگوی که شاعر هزار دستان گوی
اگر نکرد ز دعوی دروغ گو پیش آی
ببر ز ذات شریفش ز نوع انسان گوی
ز کاینات برون برد گوی رفعت آنکه
که در تصرف چوگان بود بفرمان گوی
اگر توقع تمکین او چنین باشد
اگر بجان بفروشد هنوز ارزان گوی
خرد پناها چون خلق مصطفی داری
ببردی من نه ز مهر رضای یزدان گوی
بقای جاه تو بادا و هر که دین دارد
ببر در وی نگارم ز ماه تابان گوی
ز لعل نرد ببرد و ز آب حیوان گوی
بیا نسیم صبا پیش آن نگارین شو
ببیش او سخن از حسن روی جانان گوی
همان زمان که من این با صبا همی گفتم
فتاد در قدم او سرم چو غلطان گوی
بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم
اگر بجان جهانی سخن بسامان گوی
ز شاعران منم امروز در بسیط زمین
لطیفه ساز و قناعت نمای و دستان گوی
کسی که دی بر قاضی بفضل دعوی کرد
ثنای صدر صدور جهان از ایشان گوی
جهان معدلت و جود طاهر آنکه بفضل
که هست منطقه چوگان او و کیوان گوی
اگر ز جود کشش دریا شکایتی دارد
برون برد بجلال از جهان امکان گوی
کسی که تابع فرمان او نشد او را
بمدح خویش ندا عدیل حسان گوی
نظر بحال دعا گو بچشم رغبت کن
دعای عمر تو گو همچو بنده از جان گوی
دلم ربود خم زلف او چو چوگان گوی
اگر سر اسب میدان سهمبران باشند
حدیث درد دلم را بنزد درمان گوی
ورت رضاست که سرو سهی ز جا برود
در آمد از درم آن عیب جوی بهتان گوی
بگفتمش که مرا بوسه نخواهی داد
بخنده گفت زهی مردک پریشان گوی
من آن کسم که کنی با من این سخن گوئی
که برده ام بفصاحت ز جمله اقران گوی
چنین که بر گل رویت همی سرایانم
کجا شدست بیا گو بنظم برهان گوی
شود ده عز و دول آنکه در جهان بکمال
بصولجان هنر میبرد بسبایان گوی
فلک مسخر تدبیر حکم اوست چنان
بآب دیده بیا گو بابر نیسان گوی
زمانه خاک درش اگه سر بسر یافت
اسیر حادثه آن دلیل حرمان گوی
چنین لطیف سخن در جهان گرا باشد
حدیث خلعت بنده بگوش احسان گوی

اما در روزگار دولت سنکوتا آن هلاکوخان بپادشاهی ایران زمین موسوم شد در ماه مسرئیل سنه تسع و اربعین و ستمایه بعد از جالقی و قورلتائی بزرگ

سعید هروی

۵/ ۰ نود

دفعهٔ مجموع سلطان بگشاد سلطان ازری بیرسید از روم ورق ظاهر شد حسن دریافت که خواجه نظام الملک کیدی کرده مشوش شد و دست و پای او می لرزید و بتعجیل دفتر را فراهم بیرد سلطان ملکشاه بروز دیگر خواجه بعرض رسانید که ایخداوند بنده در اول حال دانستم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه باور رجوع کرد دم نیارستم زد چگونه قانون ملک بدین وسعت را بچهل روز مکمل توان کرد و اهل مجلس یار خواجه شدند و نکوهش کردند سلطان فرمود که حسن را بسیلی از حرمگاه بیرون کردند و او متواری شد و در اصفهان از خانه بخانه میگریخت او را دوستی بود رئیس ابو الفضل نام بخانهٔ او پناه برد و رئیس مراعات او کردی و رئیس را بمذهب زندقه و الحاد فریب داد و شبی رئیس را گفت که اگر مرا یاری باشد من ملک این ترکمان ماده و زن را این روستائی را برهم زنم رئیس تعقل کرد که ملکی از کاشغر تا مصر این مرد بایک یار چگونه برهم زند همانا این مرد را علت مالیخولیا طاری شده و آن روز روغن بادام و افتیمون آورده در طعام زعفران داد و بوی که مناسب رفع سودا است اضافه کرد حسن بفراست دریافت و از خانهٔ رئیس بگریخت و قصد قلعهٔ الموت کرد که در آن زمان ظلم است و بعبادت مشغول گشت و کوتوال قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و همواره بیرون قلعه در مغاره ساکن بودی و بزهد مشغول و بطاعت اشتغال داشتی حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بدرون قلعه تشریف فرمای حسن گفت من در ملک کسی طاعت نکنم برابر پوست گاوی بمن بفروش تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم کوتوال بقدر پوست گاوی زمین بوی بفروخت چون بقلعه در آمد تمام اهل قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و پوست گاو را دوال کرد و از یکطرف دروازهٔ قلعه بکرد و کشید و صباح کس با میر قلعه فرستاد که قلعه ملک منست و بمن فروخته در ملک من مباش و بیرون رو و چون اهل قلعه تمام مرید حسن بودند حاکم مضطر شده از قلعه بیرون آمد و حسن بدین حیله قلعه را مسخر ساخت و بهای قلعه را رئیس ابو الفضل نوشت و گفت من هنوز یاری ندارم اگر یاری میسر شود کار را پیش خواهم برد و آن ملعون اعیان باطراف فرستاد تا خلق را گمراه می ساختند و مذهب زندقه و الحاد ظاهر کرد و بیشتر اهل ایران و توران به بلای آن مخاذیل گرفتار شدند اگر از ذکر حالات ایشان زیاده ازین گفته شود بتطویل می انجامد در روزگار هلاکو خان بالکل قلاع ملاحده فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت و خواجه نصیر درین باب میفرماید

روز دوشنبه اول ذی القعده بامداد	سال عرب چو ششصد و پنجه و چهار بود
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت	برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد

جمال الدین محمد عبدالرزاق

ذکر جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی از صنادید و اکابر علماء اصفهان است شاعری خوش‌گوی بوده و کمال الدین اسمعیل پسر اوست سلطان الغ بیگ گورکان سخن جمال الدین محمد را بر سخن کمال الدین ترجیح می نهد و بارها گفتی عجب دارم که سخن پدر پاکیزه تر است و شاعرانه تر چگونه سخن پسر شهرت یافت اما این سخن مکابره است چه سخن کمال نازک افتاده و سهل ممتنع است اما بر سخن پادشاهان ایراد حد عوام نیست و خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق در روزگار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافته و مداح خاندان صاعدیه است

واین ترجیع حضرت رسالت را او راست

ای طاق نهم رواق بالا	ای از پر سدره شاه راهت	ای قبهٔ عرش بارگاهت
	بشکسته ز گوشه کلاهت	هم عقل دویده در رکابت

هم عرش جنیبه در پناهت
نه طاس گردون سهمت دست
ثقل ارچه بزرگ طفل راهت
خوردست قدر زدوی تعظیم
نام تو ردیف نام خود کرد

ای چرخ گشنده پوشی
شب طرهٔ گیسوی سیاهت
جبریل مقیم آستانت
سوگند بروی همچو ماهت

در گردن پیر خانقاهت
چرخ ارچه رفیع خاک پایت
افلاک حریم بارگاهت
ایزد که رفیق جان خود کرد

و این ترجیع بالغایت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیع را بسیار خوب گفته و این قصیده هم از وست در حقیقت احوال روز قیامت

سرای پرده سیماب رنگ آینه گون
مخدرات سماوی تتق بر اندازند
نه حله بندد صبح از نسیج سقلاطون
فلک بسر بر داد وار شغل کون و فساد
که کس نماند از ضربت زوال مصئون
به احتساب ببازار قهر یابد کون
چنانکه خور کند موج هفت چرخ نگون
چهار مادر کون از قضا عقیم شوند
ز زیر خاک برافتد ذخیرهٔ قارون
بدست امر شود طی صحایف ملکوت
سبک گریزد از خستهٔ عدم بیرون
نه خاک تیره بماند نه آسمان اثیر
برقص و ضرب برانقان کوهها هامون
چو خطبهٔ ملک الموت در جهان خوانند
که چند خواب گران کرده خورده افیون
همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش
جنون بسوی جنون و عیون بسوی عیون
چو در دمند بناقوس لشکر ارواح
سواد قالب باری دگر شود مسکون
یکی بحکم ازل مالک نعیم ابد
اگر حکیم ارسطالیس است و افلاطون

چو قلعه گردد میخ طناب دهر دورنگ
بجای ماند این هفت قلعهٔ مدهون
عدم بگیرد ناگه عنان دهر شموس
قمر بریزد ادوار ماه کالعرجون
بقذف مهر برآید ز معدهٔ مغرب
ز هم بدرد این گفتهای نامه ورگون
نه صبح بندد بر سر عمامهای قصب
ابلق ملمع هفت پرده تا سلاله گردد خون
ز هفت بحر جهان منقطع شود نم کان
بپای قهر شود پست قبهٔ گردون
نموده مرکز غبرا سوی عدم حرکت
نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون
همه زوال پذیرند غیر ذات خدای
نظام ملک ازل تا ابد شود مقرون
برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم
که هیچ جزو نگردد ز جزو خویش فزون
باقتضای مقادیر ملتیم گردد
چو خیل نحل شود منتشر سوی هامون
پس آنگهی ز صواب و عقاب حکم کنند
یکی بسبق قضا هالک عذاب الهون

چو در تنور وفر آتش امر کن فیکون
چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ
فنا درآرد در زیر ران جبال حرون
نکونهایت همه داغ نیستی گیرند
چنانکه گویی این ماهیت و آن ذوالنون
عدم براند سیلاب بر جهان وجود
نه شام گیرد بر سقف حلهٔ اکسون
ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر
همه کنند تیمم ز چشمهٔ جیحون
چهار ماشطهٔ قابله ز طفل حدوث
چو یافت قبهٔ خضرا ز فور دور سکون
به نفخ صور شود مضطرب فنا و سموم
قدیم و قادر و حی و مدبر و بیچون
ندا رسد سوی اجزاء مرگ فرسوده
که مانده بود بمطمورهٔ عدم مسجون
عظام سوی عظام و عروق سوی عروق
نه هیچ جزو بنقصان بمانده خود مغبون
القصر جسم درار [illegible] روح
بحسب کردهٔ خود هر یکی شود مرهون
هر آنکه او نه ورا معتقد بود جاهل

ذکر سلطان جلال الدین خوارزمشاه شجاع بوده و نیکو صورت

سلطان جلال الدین

و تمام قد در فرصتی که از لشکر مغول پدرش منهزم شد او بطرف کابل روان شد و چنگیز خان ایلغار در عقب او روانه
ساخت و سلطان جلال الدین را قوت مقاومت نبود در نواحی پنجهیر که از اعمال کابل است لشکر مغول را بشکست خان از
ضرورت شد از عقب جلال الدین رفتن بنفس خود از بلایمرغ و حدود قرشی جیحون را عبور کرده براه ماهیان بغزنین
رفت و در کنار آب سند هر دو لشکر بهم رسیدند و جلال الدین را قوت مقاومت نبود و لشکر او پریشان شد
و خان در کنار آب فرود آمد و جلال الدین اسب را در آب راند و از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشاهده میکردند
جلال الدین در آنطرف آب از اسب فرود آمد و نیزه بر زمین زد و بنشست و دستار و لباس و اسلحه را بر نیزه فکند
تا خشک شود و خان بر لب آب آمده بر مردانگی او آفرین کرد و خان نعره زد که ای پادشاهزاده میشنوم
که قد و بالای رعنا داری برخیز تا بالای ترا تماشا کنم جلال الدین بر پای خواست باز خان نعره زد که بنشین در صفت
تو هر چه شنیده بودم صد چند آنست سلطان جلال الدین بنشست خان آواز داد که مرا مطلوب این بود که
تو محکوم من باشی اکنون بسلامت برو و خان از کنار آب مراجعت کرد و از افراد لشکر جلال الدین قریب هفتاد
مرد بهر نوع که بود خود را بسلطان رسانیدند و کاروان اوغان که از طرف سواد اکبر بمولتان میرفتند در نواحی لهاور
غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم اوغان چهار صد مرد بسلطان ملحق شدند و در آن حین هزاره لاچین
که امیر خسرو دهلوی از انسبت از بحر بلخ از لشکر مغول رسیدند هشتصد مرد دیگر بسلطان جمع شدند و قلعهٔ کرش خان را
فتح کردند و پادشاه ملتان با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاهزاده صلی هند بود دختر بسلطان داد
و سلطان را در دیار هند سه سال و هفت ماه سلطنت باستقلال دست داد چون خبر مراجعت چنگیز خان بطرف دشت
قبچاق شنود از دیار هند براه کنج و مکران بکرمان آمد و براق حاجب که از امراء پدرش بود حاکم کرمان بود سلطان را
بذل و مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از انجا بفارس آمد و اتابک سعد بن زنگی او را پذیره شد و مال
داد و باصفهان آمد و عراق و آذربایجان را مسخر ساخت و مردم دیار خراسان و عراق از آمدن سلطان شادیها
کردند و شحنگان مغول را می آویختند و می سوختند و سلطان بعدل و داد چند سال با ایران زمین حکومت کرد
و غیاث الدین برادر او یکی از خاصان او را در مجلس شراب بکشت و از وهم بگریخت و چند نوبت با سلطان
جلال الدین عصیان ظاهر کرد و در آخر بدست براق حاجب که سلاطین کرمان از نسل او بودند کشته و پادشاهی بلا مزاحم
بید تصرف جلال الدین افتاد تا وقتی که در سیماهی بهادر با سی هزار مغول دیگر بایران آمد سلطان باز از صفهان بتبریز
و آذربایجان رفت و انجا نیز استقامت نکرد و بتدلیس افتاد و دختر ملک اشرف را بنکاح خود در آورده و لشکر
مغول باز رسیده نوکر ملک اشرف بارها می گفت که لشکر مغول میرسد سلطان بسبب او التفات نمیکرد که این سخن از برای آن
میگوید که من از ملک او بیرون بروم تا شبی لشکر مغول بدر شهر رسیدند سلطان با دختر ملک خفته بود و سلطان را بیدار
کردند که لشکر رسید سلطان دختر ملک را گفت پدرت حقیقت را می گفت و ما غرض می پنداشتیم اکنون چه میگوئی
درین حال با من موافقت می توانی کرد دختر گفت ملکا سلطان را چندان مجال نشد تا آب گرم کند مطهره آب خنک

برسر بگریختند و دختر را سوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند و بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد القصه سلطان ترک وش مملکت را سه طلاق بر گوشهٔ چادر بست و گفته‌اند در اسب و لباس او طمع کردند و بکشتند و بعضی گفته‌اند از سلطنت و شغل دنیا دل سرد شد و در لباس فقر درآمد و متواری شد و در روم و شام زندگانی می کرد در کشتی او را می شناخت باری تا مدت ده سال آوازه او هر چند گاه می رسید که سلطان از جائی پیدا شد مردمان طبل بشارت میزدند و بر لشکر مغول خروج میکردند و آن اصلی نداشت بسیار بندگان خدا ازین جهة بدست لشکر مغول شهید شدند و آوازهٔ سلطان چون عنقا و وجود او چون کیمیا اما این حکایت از شیخ عارف شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره العزیز نقلست که فرموده‌اند یکروز در بغداد در خدمت شیخ خود نور الدین عبد الرحمن اسفراینی نشسته بودیم ایشان از مجلس برخاستند و بیرون رفتند و مریدان و اصحاب را بازگرداند و سه شب نه روز بخانقاه نیامدند مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه افتاده باشد بتفحص مشغول شدند تا حدی که ویرانها و حیاض بغداد احتیاط کردند ناگاه نماز شام بخانقاه آمد و اصحاب شاد شدند من از حقیقت غیبت شیخ سوال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت معزول کرده و در حلقهٔ درویشان درآمده بود و سالها بعبادت مشغول بوده و بدرجهٔ رجال الله رسیده بود و بجوار رحمت ایزدی پیوسته بود مرا از عالم غیب خبر کردند و رفتم بتکفین و تجهیز او درین سه روز مشغول بودم شیخ علاء الدوله گوید من و اصحاب تعجب کردیم و این آیه خواندیم لمن الملک الیوم لله الواحد القهار هر آینه هر کس که عروس ملک فانی را مطلقه بثلثه سازد حق سبحانه مقام ابرار و اقطاب بدو ارزانی فرماید

چیست دنیا و خلق و استظهار ... خاکدانی پر از سگ و مردار
بهر یکمشت خامشی این همه فریاد ... بهر یک تودهٔ خاک این همه باد

سلطان جلال الدین تا مردار دنیا را بمردار خواران مغول باز نگذاشت از غوغای سگان مغول خلاص نشد اما پیش از موت اضطراری بموت اختیاری رسید راحتی از خورد و خواب ندید و از عهدی که او سلطنت را گذاشت تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرد قریب پنجاه سال باشد که از شکنجهٔ صورت کین اندوزی براحت نعیم ابدی روزی فرستاد

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی ... که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

ذکر کمال الدین اسمعیل بن محمد عبد الرزاق اصفهانی

خلف صدق و سلف کرام او بوده و جمال الدین محمد پدر او و پسر بوده معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسمعیل و معین الدین دانشمند بوده و کمال الدین اسمعیل نیز دانشمند و فاضل بوده خاندان ایشان در اصفهان محترم بوده و اکابر صاعدیه بتربیت کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و او را در مدح خاندان ایشان قصیدهٔ غراست چنانکه می گوید و مطلع آن اینست

رکن دین ابن ساعد مسعود که در نوبت او ... جای تشویش خم موی بتان یغماست

و درین قصیده در هر بیتی موئی لازم شده چیست در ممتنع الجواب چه معانی بسیار و نازکیها در و درج کرده خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته‌اند اما از شعرا کمال الدین اسمعیل را خلاق المعانی می گویند چه در سخن او معانی دقیقه مضمر است که بعد از چند نوبت که مطالعه کرده ظاهر میشود و ازین دو بیت شمهٔ طبع سلیم معلوم کنند بیت

بخاک پاست که آب حیات از و بچکد ... سزد که خواری و حرمان کشد معانی من
اگر مسودهٔ شعر من بیفشاری ... بلی کشند غریبان هر آینه خواری

کمال الدین اسمعیل

با نود هزار مرد متوجه این دیار شد و او پسر تولی بن چنگیز خان است بغایت قاهر و صاحب دولت و صاحب رای بوده
تمام ایران زمین بروزگار او مسخر شد و تلافی خرابیها که در روزگارها واقع شده بود نمود و بدعتها برانداخت و قانون
ممالک بر وجهی ظاهر ساخت که مزیدی بران متصور نباشد و قصد قلاع ملاحده کرد و بلاد ایشان مسخر ساخت و خواجه نصیر
طوسی در الموت و بلاد و جبال ملاحده افتاده بود بخدمت خان شتافت و چند سال ملازم بود و خان را در حق او اعتقاد عظیم است
و خواجه در مراغه رصد بست و زیج ایلخانی استخراج نمود باتفاق مؤید الدین العرضی و نجم الدین و غیرهما و استیصال آل عباس
و خلفاء بغداد و قتل و غارت در بغداد و هلاک المعتصم بالله که آخر خلفاست شهرت عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس
مشهور و وفات هلاکو خان در شهور سنه ثلاث و ستین و ستمایه عمر هلاکو خان چهل و هشت سال بوده است والله اعلم

ذکر ملک الفضلاء شمس الدین طبسی رحمة الله علیه از صنادید علما و فضلاء خراسان است هرچند
قاضی زاده طبس است اما در دار السلطنه هراة مسکن داشته با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبهٔ عالی داشته و خوش خلق
و خوش منظر بوده و سلطان سعید بایسنغر فرموده که دیوان مولانا شمس الدین طبسی را مولانا شمس الدین خطاط کتابت کرده
که مشهور است برئیس الکتاب و بارها بایسنغر میگفته که این گونه شعر و خط که خطاست در حق این دو شمس از نوادر است و قاضی شمس الدین
معاصر سلطان الفضلاء صدر الشریعه است و صدر الشریعه از اکابر فضلاست و بایکدیگر صحبت داشته اند و گفته اند
قاضی شمس الدین آوازهٔ فضل و کمال صدر الشریعه شنوده عزیمت بخارا نمود روزی که بدیدن صدر الشریعه رفت و آن
صدر الشریعه قصیده گفته بود و بعد از آنکه طلبه را درس گفت این قصیده را میخواندند و فضلاء در غث و سمین این
سخن می گفتند و این است بعضی از قصیدهٔ صدر الشریعه

و آواز خروس سحری خواست ز هر سو
می نوش ازین بیش که معشوقهٔ شب را
سنگی تو درین شیشهٔ گردندهٔ مینو
از حسرت شفتالو سرخ لب لعلت

برخیز که برخاست پیاله بیکی پای
تا صبح بگیرند و ببرند دو گیسو
ای آهوی مشکین ترا صید دل من
نیلی رخ سرخم لطبانچه بست چو آلو

برخیز که صبح است و شراب است و من و تو
منشین که نشسته است صراحی بدو زانو
در شیشهٔ مینا می رنگین خور و بیند
وی زلف پریشان تو چون نافهٔ آهو

مولانا شمس الدین از مجلس برخواست
و فی الحال بطریق بدیهه این قصیده را جواب گفت و بحضور صدر الشریعه آورد و این چند بیت از آن است

از روی تو چون کرد صبا طره بیکسو
گر مشکت برآورد فلک لعبه هر سو
خواهی که صدف دیده که بار ندارد
چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
گفتی که بزرگان تو روزی سر و گردد
زین خانهٔ شش گوشهٔ این پردهٔ نه تو

فریاد برآورد شب غالیه گیسو
از شرم خط غالیه تا شیر تو ماند است
هنگام سحر عرضه مکن رشتهٔ لؤلؤ
اخگر دل بخور مرا چند براری
آری همه امید من این است ولی کو

از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز
در وادی غم با جگر سوخته آهو
ای زلف شب انگیز و رخ روز نمایت
زنجیر کشان تا به سر طاق دو ابرو
بستم در اندیشه که چیزی بگشاید

چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه کرد بر ذهن مستقیم او آفرین کرد و او
در حلقهٔ درس مولانا صدر الشریعه بطلب علوم مشغول بوده و در علم و ادب کامل روزگار خود شد و از اکابر بخارا است

با وجود فضل و کمال در شاعری بی نظیر بود و در لطایف و ظرایف یگانه و در لسبب از بین تصانیف منتشر شده و این قطعه ورا ست

یکی و پنج و سی و سی بیت نمی | وگر دستش دهد فرسنگی چند | پس آنکه دست ما و دامن دوست
کنه از بنده و عفو از خداوند

و بعد از انصراف بخارا بطرف خراسان مولانا شمس الدین ملازم مجلس وزیر باستحقاق نظام الملک که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بوده متمکن شد و در مدح او قصاید غرا دارد از جمله قصاید او یکی این است

پرخنده دار صبحدم از می لب طرب
بلبل نگر که در طلب باغ عارضت
از رشک چهرهٔ تو قبا شد هزار پی
گل پارهٔ حریر فرورفته پیش بلبنت
کین جور تا چه مدت و این فتنه تا کی
فرخنده صدر دولت و دین آنکه ذات او
بر روی شهریار کواکب نهاد کی
تقدیر بی اشارت و رای رفیع او
اقبال گفت اثبتک الله یا بهی
جائی که نعل اسپ خوش کام او رسد
دانم که طبع او نکند یاد هیچ نی
حس گفت من چگونه ستایم محیط را
پیرایه الیست مر دلکش دیدهٔ حی

خیزا ای کرفته روی گل از عارض تو خو
تاکی غم زمانه خوری چون خم ای فنی
فرسوده گرد عرصهٔ آفاق زیر پی
از یک نظر که زهبت رشاده گرد
مگذار تا عذار تو نسبت کند بوی
عدل خدایگان وزارت جهان ثبت
برهم شکست قاعدهٔ خان دمان جلی
چون روزگار کار بساخت بدو سپرد
در حیز وجود دنیا و در هیچ شیٔ
طبعش باز گفت که ای درم مخواه
کردن چگونه میل کند سوی تاج لی
ای کیسه چرخ رفعت که چو آسمان سپرد
کس گفت پیش چشمه که شرح سپهر
تا لازم حیات بود اعتدال طبع

تا باغ عمر تازه کنی از نسیم می
دامن کشان بخدمت سلطان گل خرام
ای دلبری که قرطهٔ زنگار وار گل
لطف بهار بغنیمه شد درنهاد وی
از نرگس سیه دل جادو سؤال کن
زین پیش تیغ جور بکش چون نمانه هی
عادل نظام ملک محمد که رای او
منسوخ شد ماثر دستور ری
آندم که زاد ذات مبارک لقای او
کیرنگ سپید آمد و انک سفید پی
آنکس که نور از ضمیمهٔ آفتاب دید
از پای قدر فرق مبارک جدی
از خاک در که تو که اکسیر دولت
بادا رسیده صیت جلال تو حی بحی

و مولانا شمس الدین وزیر علیسی بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک یکهزار دینار قرض خواسته و بتمسک مرهون بدین منوال انشا کرد و بخدمت وزیر فرستاد که قال الله سبحانه و تعالی و اقرضوا الله قرضا حسنا مقصود از این حکمت آنست که خداوندان نعم و ارباب علوهم از انعام عام و اکرام تمام اهل النعم را دستگیری کرده اند و آنرا از فیض الهی قرض شمرده اند بنا برین مقدمه خزانه دار سخا و کرم مخدوم معظم سلطان الوزراء فی العالم خواجه نظام الملک محمد اعز الله دولته القاهره و اعوان حضرت الزاهره و از نقره رایج من فضة و الکواب بکاتب حروف نا مالوف بنده مولف شمس طبسی داد و او بدین مبلغ مذکور مدیون گشت هرچند عوض این مبلغ بحکم آیه کریمه فله عشر امثالها بر کرم باری عز شانه است اما تعهد کرد مقر مذکور خود این مال را در مقر له تمره و اینه خصره حمله باعی بجنة قطوفها دانیة در شهرستان بلدة طیبة و رب غفور در محکمه و الذین اوتو العلم درجات مزارع ان کمثل الحرث شجرة مبارکة لا شرقیة و لا غربیة موصوف باصلها ثابت

وفرعها فی السّماء نبات ان انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبّة هر یک ازین ساحات کانها کوکب دری شرب آن از بحر وکاسادها قاحمل آن ادخلوها بسلام آمنین جنات وعرضها کعرض السّموات

وآن باغ را چهار حد است حد اول بسر ابوستان عقل حد دوم بحر وخیال حد سیوم شارع فکر حد چهارم بموجه وره رهی درست شرع وبعد از آن این موصوف باغ معروف را از مرتبن مذکور باجاره گرفت تا بوقت. تا ع ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بحکم لهم اجر عظیم هر سال پنجاه عقد که سلک نظم که هر عقد از ان نظم الحکمة معدن عقود همین باغ معهود می دو عبارت هر عقدی قصیده مبتنی غزا که اکر بر کوه خوانند. لا رایته خاشعا متصدعا من خشیة الله و متاجر ملتزم و متکفل شده مال اجاره بی اهمال و امهال جواب کوید شاده وکفی بالله شهیدا

ذکر ملک الفضلا امامی هروی که از جملهٔ فضلاء ممالک خراسان است و با وجود علم و فضل شاعری نظیر بوده و با شیخ سعدی شیرازی و مجد الدین فارسی معاصر هست آورده اند که روزی خواجه شمس الدین محمد و ملک معین الدین که در عهد اباقا آن حاکم ممالک روم بودند مولانا نور الدین عمدی و ملک افتخار الدین که از نژاد ملک کرد است هر چهار فاضل باتفاق قطعه بحضور خواجه مجد الدین فارسی فرستادند و از وی استفسار کردند

سؤالی میکند پروانهٔ روم	ز شاگردان تو هستند عاقبت	ز شمع فارس مجد ملت و دین
چو دولت حضرتت را هست لازم	دعاگو صاحب دیوان مرزوم	رهی و افتخار و نور مظلوم
کدامین به بسی اندرین بوم	تو کن تعیین او چون ملک انصاف	تو از اشعار سعدی و امامی
خواجه مجد الدین این باهی در جواب فرستاد	اگر چه بنطق طوطی خوش نفسیم	بود در دست تو چون مهرهٔ موم
در شیوهٔ شاعری باجماع امم	هرگز من و سعدی بامامی نرسیم	بر شکرگفتنهای سعدی نرسیم

واین فضل که در حق امامی گفته اند در شیوهٔ بدایع و صنایع شعری بوده باشد اما سخن شیخ مراتب عالی دارد و مشرب او را دیگر و او فاست از حقیقت و طریقت سخن او نشانی میدهد و از نکدان لطف بیانی دارد و امامی را شعرا و علما هرات استاد کرمان و فهمان تکریم داشته و قضاة هرات امامی اند فخر الملک که از اقبه و وزرا و صدور بزرگ خراسانست مربی مولانا امامی بوده و این قصیده را در حق فخر الملک می گوید

در بزم خود بسته زتدر و تلو سلی	چون اشک ستهٔ لب جانب مروقی	لیکن از آن بطوق معنبر مطوقی
بر مشتری و ماه بخندی و بر حقی	اندر مصاف بره تراز باز ارزقی	بر آفتاب جلوه کنی و مسلّمی
ماند همین بروشنی ماهتاب از آب	کر ماه در لباس کبود است ...	تو شاه در لباس بنفش مغرقی
کر زانکه جنبت که تو مایل بزورقی	همین بر بست بر زبر لعل طاق فستقی	بر آب دیده پیش تو زورق وان کنم
کر پادشاه حسنی اندر بساط دهر	کر حور عین ببیند عناب و شکرت	آیا که چون کز دمر انگشت فندقی
کر آدم او ست کو در وستان اندر بقی	در مصر قطع خواجه نبود جای سائقی	تاج امم خدایگان جهان فخر ملک و دین
ای انکه عز و جاه بزرگان کشور کند	چون نزد صدر در آن بکرم نام او	تن در دهد زمانه بطوق مطوقی
	وی انکه صدر و بدر وزیران مطلقی	محصور کارگاه نجوم مربیی

مقصود کردگار ز گشتن چرخ مطبقی	اندر بهار فضل نسیم معطری	واندر نسیم خلق بهار خورنقی
پیش حصار دولت ترکان بود حصین	بحر محیط پای ندارد بخندقی	بی مجلس تو طبع نجوید معاشرت
بی ساغر تو می بگدازد مروقی	موضوع کردی از کف بخشنده ات بهم جود	تو صدر گز مصادر اقبال مشتقی
فضل تو بحر دان حقیقت ندیده اند	زان در هنر ببسته در بزرگان محققی	آن دل که شد معلق مهر و هوای تو
چون لطف یار رنج ندید از معلقی	این شعر داشت قافیه مغلق از نخست	بر بستمیش کش به نخوانند ز مغلقی
من پارسی زبانم از آن کردم احتراز	زان تازئی که خنده زند از مرتقی	کردم همی بگرد سخنهای دلفریب
در آرزوی نظم معزئی و ازرقی	ناید درین قوافی ازین خوبتر سخن	گرچه سخن طراز نماید فرزدقی
احمق بود که عرضه کند فضل پیش تو	خرما به بصره بردن باشد ز احمقی	تا زین چرخ اشهب و کره زمین بود
از مرکب تو مانه نیاید جز ابلقی	بر هر مراد و کام که داری مظفری	وز هر سپهر سعد که خواهی موفقی

گویند که فخر الملک این قطعه پیش مولانا امام فرستاد . قطعه

خدایگان شریعت درین چه فرماید	که گربه سر دهد قمری و کبوتر را	سر افاضل دوران امام ملت و دین
خدایگان کبوتر ز روی شرع قصاص	اگر بریزد خون گربه را همی شاید	بشب ز تن زره ظلم و جور بر باید
		امام در جواب این قصیده را فرستاد
ایا لطیف سؤالی که در مقام خرد	ز روی خلقت نکهت نسیم جان آید	بگربه نیست قصوری که صاحب ملت
چنین قصاص بشرع گزین نفرماید	نه کم ز گربه بید مست گربه چیست باد	که مرغ بیند و بر شاخ پنجه بگشاید
اگر بساعد سیمین خود سری دارد	بخون گربه همان به که دست نالاید	بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد
قرارگاه قفس را بلند فرماید		

اما اباقا آن بعد از هلاکو خان بر سریر مملکت جلوس پادشاهی قاهر و مردانه و با رای و تدبیر بود و وزارت بصاحب مغفور خواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم مسخر کرد و رصد مراغه را خواجه نصیر الدین اگرچه بروزگار هلاکو خان بنیاد کرده اما در عهد اباقا آن باتمام رسانید سی تومان اباقا آن بر آنجا خرج کرد و اباقا آن تابستان در آله تاق و زمستان در مراغه بودی و هفت سال در اکثر ایران زمین به تنها پادشاهی کرد شبی در مرغزار اوجان در حوالی تبریز نشسته بود ناگاه وحشتی در و ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد من دارد تیر و کمان بمن دهید چون تیر و کمان بدست گرفت فی الحال بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و کان ذلک فی شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه ذکر ملک الشعرا فرید احول رحمة الله از اقران امامی هروی است و در اصفهان در زمان صاعدیه ظهور یافته و در شاعری مکمل است و این قصیده را در صفت شب محکم گفته است

نماز شام کز امواج این دریای دولابی	فرو شد زورق زرین بر آمد طشت سیمابی	ز اوج موج این دریا بر آمد صد هزار انجم
چو بر روی محیط کل شناور خیل مرغابی		

صفت انجم کرده صفت طلوع نیر اعظم در آخر این قصیده بیان میکند و در چرخ مینای درین قصیده کار را داد و سلطان سعید بایسنغر میرزا بابا سودائی را جواب این قصیده فرموده و مطلع قصیده بابا سودائی اینست

	جم انجم چو زد بر چرخ شادروان دولابی	بر آمد شاه قاقم پوش ازین ایوان سنجابی

وفرید در تعجیل که ذهن او درین قصیده و مبادرت کرد تعجب این بیت می گوید | بیلت هفته با صفاهان فی یلیت آید اکم

عجایب داشت طبع او ازین تیزی و شتابی | وسودائی صورتی از نوادر درین بیت بازنمای | بیکساعت بگفت این شعر دربا ورد سوی

فرید از این سخن گفته بیکهفته باشتابی | عالی الالفاظ بیکساعت از عقل دور مینماید چه هشتاد بیت متین در ساعتی نتوان گفتن

مشکل هست تاویل الست که در عرف عوام هست که برای یکساعت عمر غم جاودانی مخور یعنی اندک فرصتی را یکساعت گویند اشتا

غنیمت شمر ای که عالم دمی است | دمی پیش دانا به از عالمی است | قال رسول الله الدنیا ساعة فجعلها طاعة

ذکر اثیر الدین اومانی رحمة الله علیه مرد خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهور است و در علم شاگرد نصیر الدین طوسی نور الله قبره بوده اصل او از همدانست اشعار عربی بسیار دارد و سخن را دانشمندانه میگوید و این

قصیده در صفت زمستان گفته در مدح اتابک ازبک بن محمد قصیده | بهار وار رزاد بار برد در بهمن

چنین که دید بنفشه که ریخت برگ سمن
چنین که جوشن سیمین به آب می بینیم
بدل بماند و در بند ماند و از بهمن
برهنه بود جهان مدتی و درزی ابر
چرا در ابر نهان است چشمهٔ روشن
ملک مظفر دین خسرو جهان ازبک
زعنصری که بود اوستاد اهل سخن
چراغ روز همی تا بداز سپهر بخواه
که چون پیاله بی روشنست دیده من
حسد ایلغانا تیغست و بال خصم آمد
هزار رحبا که بود آخر الزمان دامن
مجیر دولت و دین مجیر صدر و عراق
بنو قبادی جانم بدست اهرمن

بدود عود همی ماند ابر و این عجیبست
چگونه کار کند تیغ خور بران جوشن
ز رشتهای سفید سحاب تافته ام
بدوخت از پی عالم سفید پیراهن
بیست آب و ان همچنانکه گوئی هست
که روح کشور هست او و عالم تن
به تیغ که که بران ابر گستر و کرباس
چراغ می که پر از ظلمتست خانه تن
مگر خدنگ تو مرغیست آهنین منقار
گرفت خواهد خصمت و بال در گردن
هنر پناها نشر لغت تو همایون باد
که هست کاه کفایت چه صد نظام حسن
همیشه ابلق ایام هست رام تو باد

که دود عود بکافور باشد آبستن
بآب بنگر و یاد آور از شهان قدیم
که می نه بینیم از و مهر یک سر سوزن
اگر نه چشمه خضر است و پردهٔ ظلمات
بسان خنجر خسرو و هم آب و هم آهن
تخلصی بشنوای یگانه خسرو وقت
که تا به پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن
بیار بادهٔ روشن اگرچه تیره هواست
که هست چینهٔ او دانهٔ دل دشمن
چو عاشقان چه عجب گر ز عشق طلعت تو
بر اقتاب بزرگان سر صد در زمن
بعهد مملکت جم گر آصفا و بودی
اگرچه ابلق ایام هست سر دافکن

ذکر مولانا رکن الدین قباهی ره از جمله شاعران متعین شاگرد اثیر الدین اومانی و استغنا داشته بهائی بها نیستند واز ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاده و با بدر الدین جاجرمی در اصفهان مشاعره و معارضه و مشاعره دارد فاما سخن او از سخن بدر افضل او مجیری شاعر نیز او استاد بدر جاجرمی است معاصر قباهی بوده و بیت

قباهی در حق بدر جاجرمی گوید

چه شد امسال ای خدای مخدوم
کشتم از مهر او دل محروم

فحل اشعارم قباهی ان سلب ثم
که من رنج دیده مظلومم
واه من بنده خدمتیست دعا

چون زمان ای بدر جاجرمی چنین
بعید دو سال حق بر این دولت
و اندرین شهر دو بوده ام از روم

اثیر الدین

رکن الدین

تو هر دو و ران همان ستمکارند
نه تو لی عاری از فروغ علوم
تو همان مالکی و من مملوک
رحمت الله شاهی مرحوم

وادمی همچنان جهول و ظلوم
نه تو مفلس شدی نه من منعم
تو همان حاجی و من محکوم
رزق بر لست عمر چه خواهی کن

نه منم عاطل از فنون هنر
نه تو خادم شدی نه من مخدوم
هست این بیت نظم مالک فضل
خواه احسان شمار و خواه مرسوم

گویند قبا هی ولایت تره و دالکشاست و در اقصای ترکستان است و شهری عظیم بوده اکنون آن شهر خراب شده و آن دیار مسکن مغول و قلماق است و خواجه نصیر الدین طوسی نور الله مرقده در کتاب خلافت نامه الهی می آورد که بیغو بن طغان در زمان سلطان محمود سبکتگین حاکم قبا بوده و او مردی عادل و خیر بوده و در نهایت پیری گوش او گران شده زار زار میگریست که بعد از این آواز دادخواهان چگونه شنوم آنا روز جمعه فرمودی تا تخت او را در میدان نهادندی و بر تخت نشستی و فرمودی تا هر کرا تظلمی بودی جامه سرخ پوشیدی آنکس را طلب فرمودی و کیفیت بر کاغذی نوشته بدست او دادی و بغور او رسیدی چون اجل موعود حق را لبیک اجابت گفت و از این جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت بریاض جاودانی برد پنج پسر داشت ملک را بر پسران پنجگانه قسمت نمود و سلطان محمود چون سمرقند و ما وراء النهر مسخر ساخت از آن پنج برادر که حاکم قبا بودند خراج خواست ایشان قطعه به سلطان فرستادند

دریا دل و آفتاب رائیم
گر چرخ بکام ما نگردد
ما ملک زمین همه گرفتیم
چنبر ز کمش فرو گشائیم
ما پنج برادر قبائیم
اکنون نه لشکر شمائیم

سلطان دریافت که غرور و نخوت در دماغ ایشان متمکن شده پنداشته اند که غیر از قبا ملکی دیگر نیست که گفته اند ما ملک زمین همه گرفتیم ... گفته تا جواب ایشان را دو بیت انشا کنند ابیت

... نه ... پیشه او را
نمرود ... بود ...
خوش داد جواب ... ما کوائیم
می گفت خدای خلق مائیم

ارسلان جاذب را با لشکر انبوه فرستاد تا گوشمال ایشان بدهد ارسلان میرفت قبا را محاصره کرد و ... قلعه ... آن پنج برادر در عاجز شدند و از روی عجز این قطعه دیگر بار به سلطان فرستاد

شاها تو عزیز ملک مصری
شرمنده ز حضرت شمائیم
ما پنج برادر قبائیم
اخوان گناهکار مائیم
بر حالت زار ما ببخشای
در قحط و نیاز مبتلائیم
ما را که لنا علیک مزجاة
از فضل و کرم که بینوائیم

سلطان چون این شعر مطالعه کرد رحم آمدش و گفت قطعه اول از غرور بود و واجب بود گوشمال دادن و این از عجز و نامرادی در طریقت انیز مان از سر تقصیر ایشان در گذشتن خوب مینماید فرمود تا لشکر از ولایت ایشان برخواستند و مملکت را بر پنج برادر مسلم داشت حکایت کنند که ارسلان جاذب بروزگار سلطان محمود حاکم طوس و نیشابور بود و امیری بزرگ بود در تاریخ سلاجقه آورده اند که ارسلان با سلطان خویشاوندی داشت و مردی صاحب خیر و مردانه بود و رباطی ساخته است که بر سر چهار راهی واقع است راهی از نیشابور بمرو و راهی از طوس بهراة او ساخته است و در روی زمین رباطی از آن عالیتر هیچ مسافری نشان نمیدهد و امروز ویران است و قبر ارسلان در آن رباط مذکور است و این ترکیب

بر گنبد قبر او نوشته اند کل ملک سیفنی و کل ناس سیموت لیس للدنیا ثبات سرمدا الا الملیک الحی الذی لا یموت

چون ضمیر منیر امیر کبیر عالم خبیر فاضل معین العلما و مربی الفضلا و معتمد الفقرا الذی قصر لسان القلم عن وصف ذاته نظام الحق والدین علیشیر خلد الله ظلال دولته علی رؤس المسلمین دایما بتجدید سنت سنیه اکابر مصروفست در جنب آن رباط رباطی مجدد احداث فرمود که چشم روزگار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران و مطلوب مجاوران این دیارست و در زیبائی چون عروس آراسته و در رعنائی چون بوستانی پیراسته حقتعالی وجود شریف این معدن خیرات و مبرات همیشه در پناه محفوظ داراد ذکر ملک الفضلا خواجه مجد الدین همگر مردی فاضل و هنرمند بود و در روزگار خود در فضل و استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت و خوش نویس و خوشگوی و ندیم مجلس سلاطین و حکما و حکام بودی و نسب او بکسری انوشیروان بن قباد میرسد چون نسب و حسب او را دست فراهم داده نزد حکام و اشراف قبول تمام یافته و در روزگار خود ملک الشعرا فارس و عراق عجم بوده و هر مشکل که در علم شعر دران دیار واقع شدی همگنان باو رجوع کردندی و دیوان خواجه مجد الدین در عراق شهرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین الخواص والعوام مذکور و مشهور و گویند همه روز خواجه مجد الدین با اتابک ابن ابوبکر زنگی نرد باختی و چنان واقع شد که اتابک ترک لعب نرد کرد و برین چند سالی گذشت خواجه مجد الدین این قطعه بخدمت اتابک فرستاد

کار بشکسته دلان الا نه نشستی با من
تا تو برداشتی الفت از همه دم بستی کم
عمر باقی بنشین خوش که نشستی با من
یا رب آمد سال چه شد مر ترا که چه پایان
از تصرفهای عمری یکست [illegible] الفتنا

آسمان با همه تعظیم و بلندی که وراست
میرزاز [illegible] کین تیغ دو دستی با من
آن شب آن بود که در سر هوس نرد بزد
پیشه سازند پی نرد بستی با من
پی لعب نرد گردم هر ساله بر تو قرار

خسرو اداشت سخای تو مرا یار چنان
سیز دا از روی تواضع دم پستی با من
یاد میدار از آن شب که رهی راهمتی
نزد من بردم و عمدا تو شکستی با من

اتابک سعد در جواب فرستاد

گویند بعد ما این سیر رفا [illegible]

خواجه مجد الدین همگر [illegible] بتقریب شمه از آثار خیر نوشیروان عادل واجب بود نوشتن سیرت پسندیده او تا مرتبه بود که شیخ سنائی در حدیقه خود ذکر آن کرده است بیت

شاه دید و کرد از وی پنهان
هر کسی را طالبیست بیکرد
بی کنه را ندارد در غم و رنج
شاه روزی میان رهگذری
کین از آن جام هست گفت آری

دل خازن ز بیم شه برخواست
او بتهدید و رنج و غصه و درد
کانکه او برد جام ندهد باز
دزد خود را بدید با کمری

حاجبی برد جام نوشیروان
جام جستن گرفت از چپ و راست
شاه گفتا مرنج و غصه مسنج
وانکه او دید فاش نکند راز
کرد اشارت بخنده بی یاری

و در روزگار ملوک عجم بر رعایا ظلمها واقع شدی چون نوبت بانوشیروان رسید بدعتها برانداخت و قاعده‌های خوب پیدا ساخت و سد باب الابواب که اسکندر بسته مختل و ویران شده بود انوشیروان آنرا عمارت کرد و منع لشکر دشت فرمود و مزدک که بروزگار قباد ظاهر شده بود و دین زندقه را عدل نام کرده انوشیروان روز مهرجان بتدبیر با هفت هزار از اتباع و اصحاب سرنگون در خاک فرو برد

هلاک ساخت و قباد بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود در زندگانی خود انوشیروان را بر تخت نشاند و خود را در آتشگاه
متعبدی که در آن کیش دستور بوده مشغول گشت و انوشیروان چهل و هشت ساله بعدل و داد و تعظیم حکما روزگار گذرانید
و در بارگاه او همواره چهار کرسی زر نهاده بودی یکی ملک ترک را و یکی هند را و یکی ملک روم را و یکی ملک چین و عرب را
و هر سالی یکی از ملوک چهارگانه بخدمت او آمدندی و بنوبت بر مستقر خود قرار گرفتندی صاحب تاریخ بناکتی گوید
در زمان دولت مامون خاتم انوشیروان یافتند سه سطر زیر آن مسطور و مکتوب بود سطر اول راه تاریکیست مراحیه
منیش سطر دوم عمر دوباره نیست مراحیه خواهش سطر سوم مرگ در قفاست مراحیه رامش

بعد از هزار سال که نوشیروان نماند

گویند خلق و هر که بود راست عادلی — همواره اشراف روزگار در دور او محبوب و ارذال در روزگار او منکوب می
بوده ... در این باب میفرماید

نوشیروان که طنطنهٔ صیت عدل او — تا حشر بر زبان افاضل روان بود
هرگز روا نداشت که بد اهل و سفله را — در عهد او زبان قلم در بیان بود

از سیرت پسندیده و رعایت مراسم خیر
نوشیروان بمرتبه رسید که علما در باب عذاب او توقف دارند حرمت عدل را با وجود شرک که داشته حضرت رسالت
فرموده که ولدت فی زمن الملک العادل نهی درجهٔ عدل از این بیش نمی باشد پادشاه عادل پادشاهی که موحد و عادل باشد و جمع
کند که کرامات و درجات او چه مرتبه باشد حق تعالی این پادشاه عادل که عدل او از عدل انوشیروان در گذشته دارد و سیرت پسندیده
تر دانسته که شعار خلفا راشدین است سالها بر سر امت احمد مختار پاینده دارد و دست تطاول بدعملان و دونان از سر عزیزان
کوتاه گرداند و این قاعده را که جولاهه بچگان و روستا بچگان قلم استیفا بر دست گرفته اند و جمعی که کار ایشان و پدران ایشان
کاوبندی بوده اکنون دم از سیاقت دیوانی و عمل مسلمانان میزنند و درین کار نقصان دین و ملت و شکست شرع و سنت

تیغ دادن در کف زنگی مست — به که آید علم ناکس را بدست

بکلی دفع فرماید چنانکه مشاهده میرود
که بازاریان و عوام الناس و مردم دهها و صحرا نشینان فرزندان خود را بعلم رقوم و سیاق میسپارند و چون درین علم اندک
مایه نه باستحقاق شرعی یافتند بعملداری مشغول میشوند و دامن از زلال المسلمانان سیر رسد و چون از اجرام مال مسلمانان
وجه معاش و زینت لباس آسان بدست می آید کدخدایان ممالک نیز رعیتی ترک کرده بعملداری مشغول میشوند
و عنقریب در ممالک و کفایت نقصان فاحش دست خواهد داد و اگر این شیوهٔ مذموم را باز خواست نفرمایند و منع نکنند
حکایت کنند که چون سلطان ملکشاه دار السلام بغداد را مستخلص شد خواست تا با خلفا وصلت سازد خواجه
نظام الملک را طلب کرد و گفت میخواهم که تجمل با جهاز روی و در عرض یک هفته دویست هزار درهم سرانجام نموده
بعساکر ظفر پیکر رسانی و خواجه را اجازت باصفهان داد و خواجه بدینور در خانه کدخدائی نزول کرد و اهمه خواجه را خدمتگاری
چنانکه شرط است بجای آورد و شب در خدمت خواجه نشسته بود عرض کرد که موجب چیست که خواجه بدین تعجیل میرود
و اسباب و تجمل همراه نیست خواجه گفت سلطان را مهمی ضروری دست داده من میروم تا در دو هفته دویست
هزار درهم از اصفهان بخزانه رسانم دهقان بعرض خواجه رسانید که مرا بدولت پادشاه چهارصد هزار درهم
استعداد دنیاوی هست و مرد پیرم و پسر قابل دارم و میخواهم که او را بعلم و خط و استیفا شاگرد کرده

۸/ ۸۴

دهم و بین مردد دون و بی استحقاقم و سلطان مثل من مردم را منع این نوع کار فرموده بیتر سم و فرزند خود را بدین علوم باستادی نتوانم داد اگر شما درین شغل بجهة من جازه از سلطان حاصل نمایید دویست هزار درم نقد بخزانه سلطان رسانم خدمت میکنم خواجه از پیر مرد این سخن شنیده بسیار خوشحال شد و اجی الکفایی مستحسن تصور کرده در خانه دهقان ساکن شد و کیفیت احوال را بدست قاصدی بسلطان عرضه داشت نمود و سلطان چون مکتوب خواجه مطالعه کرد در غضب شد و رخساره مبارکش برافروخت و سوگند خورد که اگر محاسن سفید نظام الملک رشکیر او نشدی و حق خدمت او که در حق پدرم و حق من مدتهاست مؤکد و ثابت است او را رسوا ساختمی آخر خواجه بمید اند که مرا بمال دهقانی احتیاج نیست تا از روی حرص و طمع مال او ستانم و پسر او را که اهلیت و استحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب کنم و از و کارها ناپسندیده بمسلمانان رسد و مرا نکوهش کنند که ملکشاه رشوت گرفت و نا اهلان را علم اشراف و بزرگان اذن فرمود همانا خواجه دشمن من بوده دشمن او را دوست تصور میکردم و بدو نوشت که بکاری که ما ذون شده برو و توقف مکن غرض که سلاطین کارها بزرگ بمردم خورد نفرمایند مبالغه بدینموال داشته حکایت سلطان سنجر را پرسیدند که دران وقت که بدست غزان گرفتار بودی که ملکی بدین وسعت و آراستگی که تر ابود چنین مختل شد گفت کارهای بزرگ بمردم خورد فرمودم و کارهای خورد بمردم بزرگ مردم بزرگ کارهای خرد را ننگ دانستند و مردم بزرگ از کارهای خرد عار داشتند و در پی نرفتند هر دو کار تباه شد و نقصان بملک و دولت رسید بیت

جز به خرد مسند مفرما عمل	گرچه عمل کار خرد مند نیست

ذکر ملک الافاضل نور بهار جامی

نغایت مردمستعد و قابل و فاضل بوده و آبا و اجداد او قضاة ولایت جام بوده اند و او مردی خوش طبع بوده و بدین پایه بهره از دنیا ورده همواره با ستعدان نشستی و مشیرا و قات در هراة روزگار گذرانیدی و او شاگرد مولانا رکن الدین که لقبا لی مشهور شده برو و کار او رغون خان در ملازمت خواجه وجیه الدین زنگی بن طاهر فرو ندیست به تبریز رفت و با خواجه همام الدین شاعری کرده و در بحور مشکله قصاید دارد و این غزل او راست

ماه را بر صفحهٔ خوبی قلم باید کشید	یارب این یک قطرهٔ خون کو را همی خوانند دل	بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید
امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو	بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید	تا کی از بیداد مه رویان ستم خواهد کشید
گر سرشک چشم من دیوار نم خواهد کشید	میکشد بار غم محبوب و میداند جفا	بر حذر باش امشب ای همسایه بیت الحزن
		هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید

و این قصیده هم او راست در مدح خواجه وجیه الدین زنگی در اصطلاح لغت مغولی بسیار مستعدانه گفته است و برین نسق شعر در دیوان استادان کم دیده ام

	ای کرده روح بالب لعل تو نوکری	محبوب ازبکی و نگار ای خاوری
نومین سکوانی و ترغوی لب ترا	از قند صد تغار بریزد لبسا دری	در یرلغ غم تو زلس با بهاسخت
خون شد دل چریک و رعایا و لشکری	هندوستان زلف ترا چشم ترک تو	بلغای کرده هیچ تو شون نکودری
قامان طره های توچون کلک بخشیان	کردند مشق بر رخ تو خط ایغوری	کردند ترکه بر لب جیحون چشم من
خبیل خیال تو چو تومان لبا وری	تمغاجی غم تو زد از اشک آل من	تمغای سرخ بر ورق زر جعفری
کردم تکشمشی لبت جان بوسه	سورغامشی نمیکند از راه کافری	تا یشمشی کنم همه در مجادله

زین قصه پیش داور آفاق کیسری
ای صاحبی که هست یرلیغ حکم تو
تمغا برد برای تو بنوشته داوری
بوشیره تخای تو آتش نداد دهد
برابست بالبه پالبو تیسی
انکس که او سیه یاسای حکم تو
در گردن عدوی تو بندد دو چنبری
سوغات حضرت تو فرستاد این ثنا
در توی بخشش تو ایاق تو الکری
هرگز نگفته اند درین اصطلاح شعر
زمینسان قصیده نه عنصری و بحتری
در نقد خویش ایزد تماشی کند

بلکان الغ بتکچی قاآن اعظم انکت
ترک و مغول و تازی و رومی و بربری
سقاولاران عقل تو در راه مملکت
با دبیان بکاسه زرین ششتری
هرکو عنایتی تو اقر لامشی کند
در خاک تیر جشتمای کرد شاهکری
بورهبار عاجی درگاه دولتت
یا دشمن بکریخا ضر عاطر در آوری
یارثمشی کند چه کهن ترهیبته مرا
فرخی و دقیقی و بندار و منتصر
تا هست کار مملکت بیاسای پادشا
پاینده باد ذات تو از فضل تنکری

دارد ره بتکچی و را دیها دری
ارتاق کشت بالقبت تا بمشرق و مغرب
بستند دست فتنه و جور از ستمگری
قوشچی همت تو زهم فراتغو
بر سر کشیده رندق او چرخ چنبری
اختاچی سیاست از مچی اجل
اشتشت اشکبار و غم و قمی خوری
تو شد مگر ز سرغوت انعام عام تو
در شعر با نظامی و قطران و انوری
نشنیده ام سخن در عرب و در عجم کسی
تا هست حکم شرع بدین پیمبری

اما ارغون خان در روزگار دولت
پدرش اباقا آن پادشاه خراسان بود چون اباقا آن وفات یافت در خطهٔ تبریز شهزادگان و امرا بر تخم احمد بن
هلاکوخان اتفاق کردند و او را بر تخت نشاندند و احمد خان پادشاهی نیکوسیرت بود و میل تمام باسلام و اهل اسلام
داشت و گویند مسلمان بود اما از برای مصلحت اسلام ظاهر نکرد و احمد از پنجماه که بر سر تخت جلوس کرده بود
عزیمت خراسان و ارغون خان ازو منهزم شد و از طوس در ادکان پناه بقلعه کلات برد و احمد خان محاصره را هیچ گونه
نتوانست کردن و آن قلعه دو دروازه دارد و دیگر کوه و کمر محکم است مثل باروی و در آن قلعه لشکرها آنچه در وی محتاج الیه است
و ارغون بعد از یکماه بیرون آمد و عذر خواست و خان را شفقت عمومت در کار آمد و ایلچی بارغون فرستاد
و خود کوچ کرده بطرف عراق روانه شد و ارغون خان را با جمیع خاصان خود سپرد که از عقب بیاورند و بوقا که
مقدم امرا در هم بود با ارغون خان عهد بست و او را خلاص داد و باقی مردم با ارغون بیکجهت شدند و لشکر استرآباد
بدیشان پیوست و در عقب احمد خان روانه شدند و چون احمد خان بزنجان رسید خبر ارغون خان بشنود و مضطرب شد
و بتعجیل خود را به تبریز رسانید و والده را همراه داشته بمراغه آمد لشکریان ازو برگشته بارغون پیوستند و او فرار کرد
و او را در وان و سلطان گرفته بارغون خان فرستادند و بحکم ارغون خان هلاک شد و سلطنت ایران باستقلال بدست
ارغون افتاد و انتقام آنکه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از اباقا آن باحمد خان رجوع کرده او را در حوالی قراباغ
تبریز بیاسا رسانید و از مشایخ و علما و شعرا که در روزگار ارغون خان بوده اند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
رحمه الله و از علما و شعرا خواجه همام الدین تبریزی و مولانا علامه قطب الدین شیرازی و [illegible] تبریزی در تاریخ وفات علامه گوید

بازی کرد چرخ کج رفتار
در سنه ذو و آواز آن بازی
ذال و یا رفته از که هجرت

عبدالقادر

رفته در پردهٔ قطب شیرازی | ذکر مولانا عبد القادر نایینی از اقران شیخ سعدی است مردی

تارک بوده و همواره بقناعت روزگار گذرانیدی و خوش گوی است و سخنهای شیخ سعدی را تتبع می کند و نایین از اعمال

اصفهان است و در قدیم الایام داخل یزد بوده و قصبهٔ خوشی است و او سر راه میان یزد و اصفهان است و پنبه

نرم در آنجا حاصل میشود خود در آنجا ملهٔ نائین درین روزگار بی لطیفه است و این غزل از مولانا عبد القادر ثبت

ای که بی چشم تو چشمی چشم من جز تو ندید | هیچ چشم چشمی از چشم تو نیکوتر ندید | چشمهٔ نوش تو دارد چشمهٔ حیوان و لیک

چشم من زان چشمه جز چشمی بران کوهر ندید | با خیال چشم تو رضوان که خواب جنت است | حور در چشمش نیاید چشمهٔ کوثر ندید

چشم آن دارم که از چشم بزاری چشمها | زانکه چشم جز بچشمت چشمهٔ الوند دید | زار زاری چشم تو چشم من بی بیمر و دل

چشم را خون بار کرد و چشمه سار خود ندید

طبقهٔ چهارم و درین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت است

و بعد ازین ذکر غزل گویان ثبت کرده میشود و بعضی موحدان و عارفان با حسنه داسته عراق و حال از دریای عرفان

دردانه بیرون آورده اند در طی تذکره از روی گستاخی ذکر ایشان کرده دریای حقیقت اند بقید کتابت در می آید مهم

ذکر سلطان المحققین شیخ فرید الدین عطار قدس سره و هو محمد بن ابراهیم العطار النیشابوری مرتبهٔ او

عالی است و مشرب او صافی و سخن او را تازیانهٔ اهل سلوک گفته اند در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق

و نیاز و سوز و گداز شمع زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است شاعری شیوهٔ او نیست بلکه سخن او

واردات غیب است و این طریق را به و منسوب کردانیده است اصل شیخ از قریهٔ کدکن است من اعمال نیشابور

شیخ عمر دراز یافت گویند صد و چهارده سال عمر داشت ولادت مبارک او در روزگار سلطان سنجر بن ملکشاه بود

در شعبان المعظم سنهٔ ۵۱۳ بیست و نه سال در شهر نیشابور بوده و در شهر ناد شاخ هشتاد و پنج سال و ابتدا قتل شیخ بیستم

سال شهر شادیاخ خراب شد بسیاری از اکابر و مشایخ را دریافته و با عارفان صحبت داشته و چهار صد جلد کتاب

اهل طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده و در آخر حال مرتبهٔ عالم فنا رسیده و نثر وی و تعلق شد و عزیزی

در باب زلزله که در نیشابور بود و بکرات واقع شده می گوید بیت | اندر سنهٔ زمان سنه زلزله نازل گشت

بد پانصد و اند انکه شد شهر خراب | وان زلزله بار دوم ششصد و نه | وان زلزله بار سیوم هشتصد و هشت

اما سبب توبهٔ شیخ آن بود که پدر او در شهر شادیاخ عطار عظیم القدر و رونق بوده و بعد از وفات پدر او بهمان

طریق بعطاری مشغول بوده و دکانی آراسته داشتی چنانکه مردم را از تماشای آن دکان چشم منور و دماغ معطر شدی

شیخ روزی خواجه وش بصدر دکان نشسته و پیش او غلامان چالاک بخدمت کمر بسته ناگاه دیوانهٔ بلکه در طریقت

فرزانه بدر دکان رسیده و تیز تیز در دکان نگاهی کرد و آب در چشم کردانیده و آهی کرد شیخ درویش را گفت چه

خیره می نگری مصلحت آنست که زود درگذری درویش گفت ای شیخ من سبکبارم و بجز خرقه ندارم اما خواجه بر خزینهٔ نفایس

تعهد نمی بیند که در وقت رحیل چیست تدبیر من رفو دازین بازار میتوانم گذشت تو تدبیر اثقال و احمال خود کن و از

روی بصیرت فکری در حال خود کن شیخ از سخن مجذوب پر درد گشت و دل او از خشکی بوی متاع بازار دنیا چو مزاج کافور

سرد شد دکان بتاراج داد و از بازار دنیا بیزار شد بازاری بود بازاری شد در بند سود ابود سودا در بندش کرد که این سودا حبوط طلاق است و مجرب بازمانه و طمطراق العقبه ترک دنیا و دنیاوی گرفته بصومعه شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره که در آن روزگار عارف و محقق بود بدست شیخ توبه کرد و بمجاهدت و معاملت مشغول شد و چند سال در حلقه درویشان شیخ بود و بعد از آن بزیارت بیت الله الحرام رفته و بسی مردان حق را دریافته و خدمت کرده مدت هفتاد سال جمع نمودن حکایات صوفیه و مشایخ بودی و هیچکس را از اهل طریق این ماده جمع نشده بود بر رموز و حکایات و اشارات و حقایق و دقایق کسی مثل شیخ عطار صاحب وقوف نشده در نهایت بحری بوده آخر همت او مصروف بر نفی خاطر در گوشه نشسته و در بر روی غیر بسته هزاران ابکار اسرار در خلوت سرای او جلوه ساز بودند و در شبستان او عروسان حقایق و دقایق محرم راز شعار او از آن مشهورتر است که درین کتاب شرح توان داد و رموز و اشارات او از آن عالی که شمه در حیز کتاب شرح توان داد حکایت آورده اند که چون شیخ درگذشت در آن حین پسر قاضی القضاة یحیی بن صاعد که بزرگ نیشابور بود و فرمان یافت مردم مصلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن کنند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت که پسر من روا نباشد که در زیر پای پیرک افسانه گوی باشد و فرزند او را جائی دیگر دفن کردند و آن شب قاضی در خواب دید که بر سر روضه منور شیخ عطار است و ابرار و اقطاب و رجال الله جمعند و صد هزاران مشاعل نور درفشان و نجوم عنایت از افق هدایت درخشان مجموع اکابر بر سر قبر شیخ بحرمت تمام مراقب اند قاضی و اصحاب شرمنده بلکه بمجلس نارفته بازگشت فرزندش را دید گریان و بزاری زاری گفت ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت قدم رجال الله محروم کردانیدی زود دریاب که بهشت من اقدام ابرار است و مرقد من در قدم عطار قاضی صباح بعذر پیش اقربا شیخ آمد و التماس مقرر نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن ساختند و از آن جرات توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و بر سر قبر شیخ عمارت ساخت و قبر شیخ در بیرون شهر شادشاخ در محلی که و سوم است بشهر بازارکان و عمارت آن زاویه مختصر و ویران بود اما چون همواره رای صواب نمای و خاطر مشکل‌گشای امیر جلیل خیر فاضل

معین دولت و دولت بر او گرفته نظام	امین ملت و ملت بر او گرفته قرار

نظام الحق والدوله علیشیر عز نصره بالتایید متعمیر بقاع مصروف است و احیاء سنت سنیه اکابر ماضی می‌فرماید و بر سر روضه شیخ عطار که ملجا زوار است عمارتی ساخته که در دلگشائی پر نورتر از روضه رضوان و در فرح بخشی جان فزای‌تر از مرغزار جنان است و زبان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز مبرات دایما بدین بیت مترنم

دو چیز اهل نجابت است نام نیک و ثواب	و زین چو درگذری کل من علیها فان

حق تعالی توفیق رفیق و سعادت شفیق این دریای تحقیق و بحر تصدیق کناد بالنبی و عترته و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از انجمله دوازده هزار رباعی افتاده و از کتب نثر طریقت تذکرة الاولیاء نوشته و رسایل دیگر شیخ منسوب است مثل اخوان الصفا و غیره ذلک و از نظم آنچه مشهور است مثنیت اسرارنامه الهی نامه مصیبت نامه جوهر الذات وصیت نامه منطق الطیر بلبل نامه حیدر نامه گل و هرمز سیاه نامه شترنامه مختارنامه شاهنامه دوازده کتاب نظم است و میگویند چهل ساله نظم کرده و پرداخته اما نسخ دیگر متروک و مجهول است و قصاید و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب مثنوی صد هزار بیت بیشتر است زهی بحری که از موج آن درر معانی بساحل

نفتادی

ز زبهکانی افتد وجهه تبرک ضمن از قصاید شیخ چند بیت نوشته میشود بیت

خلقی بدین طلسم گرفتار آمده ؛ یک پرتو افکنده جهان گشته پرچراغ
ای روی در نهفته ببازار آمده
یک تخم کشته این همه در بار آمده

و در توحید وقصاید ابیات غرادارد که بعضی از آکابر آنرا شرح نوشته اند وسید عزالدین املی رحمة الله علیه همواره قصاید شیخ را شرح گفتی واین قصیده را که بعضی از آن وارد میشود شرح منظوم گفته و در توحید این قصیده شیخ عالی راست

سبحان خالقی که صفاتش زکبریا
فکرت کنند در صفت عزت خدا
انجا که بحر ناقتناهیست موج زن
زنبور در سبوی نوا چون کند اوا

بر خاک عجز می فکند عقل انبیا
آخر به عجز معترف آیند کاسه آله ؛
شاید که شبنمی بکنند قصد اشنا
در جنب نور ذات بود ظلمتی کذر

گر صد هزار سال همه خلق کاینات
دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما ؛
وانکه کوشش چرخ مدد زبانگ رعد
البدر فی الطالعة والشمس فی الضحا

و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده اگر بنوا در معنی دست دادی در شیوه رباعی بیان نمودی این رباعی در نهایت عالی الفنا

هر چیز که آن برای ما خواهد بود
جمعیت ما فنای ما خواهد بود ؛
زین هیچ کسی نیافتم محرم راز ؛

ولە

آن چیز همی بلای ما خواهد بود ؛
مرغی بودم پریده از عالم راز ؛
زان در که در آمدم برون رفتم باز

چون تفرقه در بقای ما خواهد بود
تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز

اما شیخ در فترت چنگیز خان بدست لشکر مغول اسیر شد و در قتل عام شهید شد وسبب شهادت او آن بود که طوطی روح مبارکش از زندان قفس بدن ملول شد ومیخواست که بشکرستان وصال رسد تعجیل قتل خود مینمود گویند که مغولی میخواست که شیخ را بقتل رساند مغولی دیگر گفت این پیر را مکش که خونبهاء او هزار درم بدهم مغول ترک قتل شیخ کرد شیخ گفت مفروش که بهتر از این خواهندم خرید شخصی دیگر گفت این پیر را مکش که خونبهاء او یک توبره کاه است بدهم شیخ گفت بفروش که بهتر از این نمی ارزم شیخ شربت شهادت نوش کرد وبدرجه سعدا وشهدا رسید وکان ذلک فی عاشر جمادی الثانی سنه سبع وعشرین وستمایه وبعضی سنه اثنی وثلثین وستمایه وبعضی سنه ست عشر وستمایه نوشته اند اما سند شیخ عطار خرقه تبرک از دست سلطان العارفین مجد الدین بغدادی دارد و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب عالم حیدر یافته ولکن که مولد شیخ است در نواحی زاوه است وپدر شیخ ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی مرید قطب الدین حیدر بوده وشیخ عطار حیدری نامه در ایام شباب بنظم آورده چون در ایام صبا بوده هرچند به سخنهاء شیخ مانند نیست اما بتحقیق سخن شیخ است وبعضی میگویند که حیدریان این نظم را بشیخ بسته اند وآن اختفا وغلط است اما قطب الدین حیدر از ابدال بوده ومجذوب مطلق محققان معتقد حیدرند مرد صاحب باطن واهل ریاضت بوده ویکصد وده سال عمر داشته وبعضی گویند یکصد وچهل سال عمر یافته واز نژاد خانان ترکستان است وپدر او را سالور خان نام بوده واو مجذوب از مادر متولد شده وکرامات ومقامات او مشهور است ودر تاریخ سبع وتسعین وخمسمایه رحلت کرده ودر زاوه مدفون است وبعضی وفات او را در سنه اثنی وستمایه نیز نوشته اند

ذکر ملک العارفین مولانا جلال الدین رومی رح وهو محمد بن محمد بن الحسن البلخی البکری قدس سره العزیز

جلال الدین

پیشوای محققان عالم ومقبول خواص وعوام دل پاک او مخزن اسرار الهی وخاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بوده لقب

و مشرب او تشنگان بوادی طلب را بزلال عرفان سیراب ساخته سیرت و مذهب او سرگشتگان تیه جهالت را
بسرحد ایقان راهبری نموده در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالک صمدانی رموز و اشارات
عالم غیب را بشیوه سخن گستری بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطه علم الیقین بعیان رسانیده **بیت**

موج چون بر اوج زد آن بحر زخار از سر شرف	لؤلؤ منظوم بر ساحل فکند از بهر شرف

زبان قلم از بیان جلال او عاجز و قاصر است
و در همه فنها ستوده و نزد همه طایفه مقبول بوده و در روزگار سلطان محمد خوارزمشاه قسمت بی نهایت عظمتی تمام
یافته و با وجود علم ظاهر در تصوف سخن گفته و اهل بلخ او را عظیم معتقد بوده گاه وعظ گفتی و در پای منبر او از خواص
و عام مجالس عظیم منعقد شدی سلطان محمد برو حسد برده مجادا داشت مولانا برخواست مولانا بهاء الدین از سلطان
رنجیده اصحاب و اهل و عیال را همراه برداشته از بلخ بیرون شدند و قسم یاد کرد که سلطان محمد خوارزمشاه تا پادشاه باشد
به بلخ و بخارا در نیاید و از اصحاب و متعلقان و فرزندان جماعتی کثیر همراه مولانا بهاء الدین عزیمت حج نمودند و در اثنای آن
سفر به نیشابور رسید شیخ فرید الدین عطار بدیدن مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کودک بود شیخ
عطار کتاب اسرارنامه را بهدیه بمولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت زود باشد که این پسر آتش در
سوختگان عالم زند و از نیشابور عزیمت بیت الله الحرام نمودند و بهر شهر و ولایت که مولانا بهاء الدین رسید مقدم
او را اکابر عزیز و محترم داشتندی و از و استفاده علوم ظاهری و باطنی نمودندی و بعد از سفر حجاز عزیمت شام
و زیارت انبیاء علیهم السلام نمود و بعد از چند سال سیاحت بطرف روم افتاد و در آن حال مولانا جلال الدین و پدرش مرید
سید برهان الدین ترمذی بوده اند و سید مردی بزرگ و اهل باطن است و در سفر شام و حجاز با مولانا بهاء الدین مصاحب بود
و در شام بجوار رحمت ایزدی انتقال نموده و در وقت رحیل مولانا را وصیت کرده و گفته که گشاد کار شما در روم خواهد بود و
در روزگار دولت سلطان علاء الدین و اصحاب [illegible] م رفته اند و اهل روم را عقیدت تمام در مرید و شدند و سلطان علاء الدین
نیز با اقربا و فرزندان ارادت تمام ساختند از جمله بلاد روم مولانا بهاء الدین قونیه را جنت سرا کرده بوعظ و افاده مشغول
بودی و سلطان علاء الدین ادرار و انعام در حق مولانا تقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زاید الوصف دست داد
چنانچه مولانا در رساله نظم که در تاریخ پدر و جد خود نوشته این ابیات ذکر کرده

چون بهاء ولد بروم رسید	حرمت از خاص و عام روم بدید
شد مر پیشش علاء دین سلطان	نه همین شاه جمله ایشان

و مولانا بهاء الدین چند سال در روم افاده و منصب تقدم و پیشوائی علماء روزگار گذرانید و در شهور سنه احدی
و ثلثین و ستمایه بجوار رحمت حق انتقال کرد و بطریق ارث و وصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب و جانشین پدر
شد و سلطان ولد درین باب گوید

چون بهاء ولد زمان حیات	بسر آورد در ره حسنات
جان بجان بخش خویشتن بسپرد	رفت ازین کهنه دیر ویران برد
که برون شد جنازه زانسان	هیچکس در جهان نداد نشان
چون بها زین جهان ملال آورد	دولتش روی در جلال آورد

و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف پدر بود چنین گویند که چهارصد طالب علم بدرس مولانا حاضر

شهزادی و سلطان روم را اعتقاد عظیم و بلیغ در حق مولانا بوده و در اثنای این حال در طلب دامن کبریای مولانا شده و از عالم
ظاهر حضوری نمی یافت و نخواست که بواسطهٔ صورت خود را از قید صورت بسر حد معنی رساند چند صاحب کمال را
در روم مولانا دریافته مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس سره العزیز که خرقهٔ او بچند واسطه بشیخ ضیاء الدین
ابونجیب سهروردی میرسد و اخی ترانکه از ابدال و اوتاد بوده و در آخر دست ارادت در دامن شیخ العارفین چلبی
حسام الدین میگوید و هذه الابیات فی الثناء | ای ضیاء الحق حسام الدین بیا | این سیوم دفتر که سنت شد سه بار
مدتی این مثنوی تاخیر شد | سالها بایست تا خون شیر شد | و بعد از مدتی شمس الدین تبریزی قدس
سره العزیز بسر وقت مولانا رسید و حالات شمس الدین آنست که او پسر علاء الدین بوده که از نژاد کیا بزرگ امید است
که دلیل اسماعیلیان بوده و خواند علاء الدین از کیش آبا و اجداد تبرا نموده و دفتر و رسائل ملاحده را بسوخت و شعار
اسلام در قلاع و بلاد ملاحده ظاهر ساخت شاه شمس الدین را خواند علاء الدین بسبب پنهان به تبریز فرستاد و او مدتی
در تبریز بعلم و ادب مشغول بود و در کودکی از غایت حسن او را در میان عورات گوش میداشتند که چشم نااهلی و نامحرمی
بدو نیفتد و از زمان تبریز زردوزی آموخته و بزردوز از آن سبب مشهور است اما صاحب نظم سلسلة الذهب
آورده که شمس الدین را انکه میگویند که فرزند خواند علاء الدین که موسوم است بنومسلمان غلط است و او پسر زاریست
از شهر تبریز و بعضی گفته اند که اصل او از خراسان است از ولایت بارز و پدر او بواسطهٔ تجارت به تبریز افتاد و شمس
الدین در تبریز متولد شده و بنده میگوید که از هر کجا باشد کار معنی دارد نه صورت ذوق در آشنائی عالم ارواح
است نه در تولد اجساد بیت | آنکس که ز شهر آشنائیست | داند که متاع ما کجائی است
القصه شمس الدین در علوم ظاهر ماهر شد و ذوق سلوک و طلب قابلیت اصلی داشت دامن پیری بدست آورده مرید شیخ الشیوخ
العارف رکن الدین رحمة الله علیه شد و در معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در حق او اعتقاد
و اهتمامی زیاده از وصف دست داد اما نسبت شیخ رکن الدوله بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابونجیب سهروردی قدس
سره العزیز میرسد و او مرید شیخ احمد غزالیست و او مرید شیخ ابوبکر نساج است و شیخ ابوبکر مرید شیخ ابوالقاسم کرکانی
و شیخ ابوالقاسم مرید شیخ ابوعثمان مغربی و شیخ ابوعثمان مرید شیخ ابوعلی کاتب است و شیخ ابوعلی مرید سید الطائفه
ابوالقاسم جنید بغدادی است و شیخ جنید مرید خال خود شیخ سری بن مفلس سقطی و شیخ سری مرید شیخ ابومحفوظ
معروف کرخی است و از شیخ معروف دو شق است سلسله بامام علی بن موسی الرضا علیه السلام میرسد و از و پدر بپدر
تا حضرت مصطفی صلعم و شقی دیگر معروف مرید ابی سلیمان داود طائی است و شیخ داود مرید حبیب عجمیست و حبیب
عجمی مرید حسن بصری است و حسن بصری مرید امیر المؤمنین علی علیه السلام است | چون جوی بچشمه ولایت برسید
این سلسله نغمه بغایت برسید | رضوان الله علیهم اجمعین آمدیم بسر سخن شمس تبریزی روزی شیخ رکن الدین
شمس را گفت ترا می باید رفت و در روم سوخته ایست آتش در وی می باید زد شمس باشارت پیر روی بروم نهاد و
در شهر قونیه دید که مولانا بر استر نشسته و جمعی موالی در رکاب او روانند بمدرسه بخانه میرود شمس الدین از روی فراست

مطلوب را دریافت بلکه محبوب در جلو مولانا روان شد و سؤالی کرد که غرض از مجاهدت و تکرار و دانستن علم چیست
مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت ورای این چیست
شمس گفت علم آنست که بعلوم رسی و از دیوان سنائی این بیت برخواند ؎ علم کز تو ترا به نستاند ؛؛
جهل از ان علم به بود بسیار ؛ مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش بزرگ افتاد و از تکرار و درس و افاده باز
ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بصحرا رفتی و شور و غوغا از موالی و اصحاب
برآمد که سر و پا برهنه متبدعی آمد و مولانا را از راه برد و همواره تشنیع زدندی و شمس الدین از مولانا پنهان بجانب
تبریز گریخت و مولانا را سوز اشتیاق آن قطب دایرهٔ محبت در درون شعله زدی و بی طاقت شده بطرف تبریز
آمد و باز شمس را همراه بروم برد و مدتی دیگر روزگار در صحبت او گذرانید باز مریدان و اصحاب مولانا بمعادات
شمس الدین مشغول شدند ضرورتاً این نوبت عزیمت شام نمود دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و در آرزوی
او مولانا میسوخت و قوالان را میفرمود تا سرود عاشقانه میخواندند و شب و روز بسماع مشغول شده بود و اکثر
غزلیات که در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته و گویند در خانهٔ مولانا ستونی بود چون غرق بحر
محبت شدی دست در آن ستون زدی و بچرخ آمدی و اشعار میخواندی و مردم آن اشعار نوشتندی و حالات
مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل تحریر آن نمی آورد هر کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد رجوع برسالهٔ ولد
نامه نماید که جمیع این حالات در آن رساله مندرج است و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت است و مثنوی را
چهل و هشت هزار بیت گفته اند و بعضی زیادت و بعضی کم نیز گفته اند

چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند
رفتند درو تا که ببینند خدا را
ناگاه خطابی هم از آنجا نه شنیدند
خوشوقت کسانی که چو شمس الحق تبریز
خوشوقت کسانی که در آنجا نه خزیدند
شمس جان باقیست او را امس نیست
در تصور ذات او را گنج کو ؛؛
شرح آن یاری که او را یار نیست
میر مسند ارواح هر شب از قفس
روحشان آسوده و ابدانشان
نه صفائی ماندش نه لطف و فر
چون رهند از آب و گل ناشاد دل

از سنگ یکی خانه اعلای مکرم
بسیار بجستند خدا را و ندیدند
کی خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ
در خانه نشستند و بیابان ببریدند

وهذه المثنوی المولوی فی معرفة الروح
شمس در خارج اگرچه هست فرد
تا در آید در تصور مثل او ؛؛
شمس جان گر خارج آمد در اثیر
فارغان بی حاکم و محکوم کس
جان همه روز از لگدکوب خیال
نه بسوی آسمان راه سفر ؛؛
در هوای مهر او رخشان شوند

آنانکه بسر در طلب کعبه دویدند
اندر وسط وادی بی زرع بدیدند
چون معتکف خانه شدند از سر مستی
ان خانه پرستید که خاصان طلبیدند
ان خانه دل خانه حق واحد مطلق
خود عزیزی در جهان چون شمس نیست
مثل او هم میتوان تصویر کرد
من چه گویم یک رگم هشیار نیست
نبودش در ذهن و در خارج نظیر
رفته در صحرای بیچون جان فشان
از زیان و سود و از خوف زوال
جانها بسته اندر آب و گل ؛؛
همچو قرص بدر بی نقصان شوند

روح صافی بسته ابدان شده | آب صافی در گلی پنهان شده | مرغ کو اندر قفس زندانی است
می‌نجوید رستن از نادانی است | روحهائی کز قفسها رسته است | انبیاشان رهبر و شایسته است
ان بزرگان این بگفتند از گزاف | چشم پاکان روشن افتادست و صاف | گفتشان و نفسشان و نقششان
جمله روح مطلق است و نه نشان | زیر و بالا پیش و پس وصف تنست | بی جهتها وصف جان روشنست
طفل روح از شر شیطان باز کن | بعد از آنش با ملک انباز کن | تا تو تاریک و ملول و تیره
زانکه با دیو لعین همشیره | روح التوحید الله چون سر است | غیر ظاهر دست و پای دیگر است
بحر علمی در نمی پنهان شده | در سه گز تن عالمی پنهان شده | جان بی کیفی شده محبوس کیف
افتاب و عقد و حلبس منیت حیف | هر کرا باشد مثل گلشن وطن | کی خورد او باده اندر کو لخن
جای روح پاک علیین بود | کرم باشد کش وطن سرگین بود | خود جهان جان سراسر آگهیست
هر که بی جانست از دانش تهیست | جان اول مظهر درگاه شد | جان جان جان خود مظهر الله شد

و وفات مولانا در شهر قونیه روم بوده در شهور ۶۷۱ه و مرقدش در قونیه است و سن مبارک مولانا شصت و نه سال بوده و بعد از وفات مولانا سلطان ولد که عارف و محقق عالم بوده است و کتاب ولدنامه بدو مشهور است و درین روزگار صومعه و خانقاه مولانا درجه اعلی دارد و مقصد زوار است و بر سر روضه مولانا علی الدوام سفره مهیا و فرش و روشنائی مرتب است و بسیار اوقات بران بقعه سلاطین روم مقرر داشته اند و قبر شاه شمس الدین تبریزی در قونیه است و وفات شاه شمس الدین بعد از رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که مولانا را جذبه پیدا شده ترک درس و افاده کرده مردم قونیه الخیال را القصور کرده اند که این سبب شمس الدین است و شمس الدین را دشمن بودند تا فرزندی از فرزندان مولانا را بران داشتند که دیوار بر سر شمس الدین انداخت اما این قول را در هیچ نسخه و تاریخ که بران اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام لاشک این قول اعتماد را نشاید بیت

سر عارف بجز از دیدهٔ عارف نشناخت		شمس تبریز کند فهم که مولانا کیست

اما سلطان علاء الدین کیقباد از نژاد سلاطین سلجوقیه است و چون سلطان ملکشاه روم را مسخر کرد برادر خود سلیمانشاه را بسلطنت روم فرستاد و از عهده ملکشاه تا روزگار غازان خان روم در تصرف سلجوقیه بوده است و علاء الدین پادشاه باعدل و داد و محب علما بوده و در حد و دبلاد کرد شهری بنا کرده بر صفت رومیه و از قیاصره مثل او سلطنتی بسزا هیچ پادشاهی را میسر نشده و در شهور ۶۴۱ه ازین دار فنا رخت بدار البقا کشید رحمهم الله علیهم اجمعین

ذکر املح المتکلمین مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه

و لقب شیخ مصلح الدین است در فضل و کمال و حسن و سیرت او صاحب کمالان عالم متفق اند صد و دو سال عمر یافت سی سال بتحصیل علوم و سی سال بسیاحت مشغول بوده و تمام ربع مسکون را مسافرت و سی سال دیگر بر سجاده طاعت نشسته است و راه و طریق مردان پیش گرفته زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی بوده و گویند پدر شیخ ملازم اتابک بوده و به تخلص سعدی بدان جهة است و دیوان شیخ را نمکدان شعرا گفته اند و در ابتداء حال در مدرسه

زمانی مدید ببغداد در حلقهٔ درس شیخ الشیوخ العارف ابو الفرج ابن الجوزی بتحصیل مشغول بوده و بعد از آن بعلم باطن و بسلوک مشغول گشته و مرید شیخ الشیوخ عبد القادر گیلانی است و در صحبت شیخ عبد القادر عزیمت حج نموده و بعد از آن گویند چهارده نوبت حج کرده بیشتر پیاده و بغزا و جهاد بطرف روم و هند رفته و آن درجه یافته و در این باب در بوستان گوید بیت

در اقصای عالم بگشتم بسی
بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع ز هر گوشه یافتم
ز هر خرمنی خوشه یافتم

حکایت کنند که شیخ در آخر حال زاویه در بیرون شهر اختیار کرد و از زاویهٔ خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی سلاطین و بزرگان و صلحا بزیارت شیخ رفتندی و طعامها و اغذیه جهت شیخ بردندی و شیخ آنچه خوردی و آنچه قسمت کردی و هرچه باقی ماندی در زنبیلی کردی و آن زنبیل را از روزن بالاخانه آویختی و راه هیزم کشان شیراز از زیر بالاخانهٔ شیخ بودی هیزم کشان گرسنه آن کلیچه و حلوا و بریانها را بتکلف بکار بردندی گویند که شخصی جامهٔ هیزم کشان پوشیده خواست تا بامتحان آن فره را الغا سازد چون دست بزنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک شد فریاد برآورد که ای شیخ الغیاث فریادم رس شیخ فرمود که اگر هیزم کشی مشقت شبگیر و ضرب خار و آبلهٔ دست کو و اگر غارت گر و دزدی کمند و سلاح و دل سخت کو که بی زخمی بناله درآمدی در حال دعا کرد و آن دست با صحت عافیت یافت و آن فره نعمت بدو بخشید حکایت آورده اند که عابدی از صلحای شیراز در خواب دید که در عرش جوششی و خروشی پیدا شد و جمعی دانایان زمزمه می کنند چون نیک استماع کرد این بیت می گفتند که این بیت سعدی شیرازی با تسبیح و تهلیل مساوی جمیع ملائکه سماوات است عابد بیدار شد فی الحال بدر زاویهٔ شیخ رفت دید که شیخ بیدار نشسته و زمزمه میکند و ذوقی و حالی دارد و این بیت میخواند و می نویسد این مطلع آن غزل است

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر حال مطلع گردانید و بشارت داد و در لطایف و ظرایف و نازکی طبع شیخ را درجه عالی بوده همواره با مستعدان صحبت داشتی و با وجود استغراق حال با اهل فضل اختلاط کردی و مناسبت و بذله گفتی چنانچه آورده اند که خواجه همام الدین تبریزی که مرد فاضل و خوش طبع بوده و صاحب جاه و متمول بوده و معاصر شیخ مدتی روزی شیخ در تبریز بحمام رفت خواجه همام الطبعی نام در حمام بود شیخ جام آب بر سر خواجه همام ریخت خواجه پرسید که درویش از کجاست شیخ گفت از شیراز همام گفت عجب حالیست که شیرازی در شهر ما از سگان بیشتر است شیخ تبسمی کرد که این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی در شیراز از سگی کمتر است خواجه همام بهم برآمد و شیخ از حمام بیرون آمده بگوشه بنشست و جوانی صاحب جمال چنانکه رسم است خواجه را بادی زد و خواجه همام میان شیخ و آن جوان حایل بود در این حالت از شیخ سعدی پرسید که شعرهای همام در شیراز می خوانند شیخ گفت بلی شعری عظیم دارد گفت هیچ یاد داری گفت یک بیت یاد دارم بیت

در میان من و دلدار حجابست همام
وقت آنست که این پرده بیکسو فکنیم

خواجه همام را اشتباه نماند که این مرد سعدیست سوگندش داد که تو شیخ سعدی ئی شیخ گفت سعدی ام خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بخانه برد و ضیافت و تکلفهای لطیف نمود و صحبتهای خوب میداشتند و خواجه بیشتر غزلیات شیخ را جواب میگوید

چون خمریات و قصاید شیخ سعدی بغایت لطیف است و حیف بود زیاده از دست ودرین تذکره نوشتن در توحید وشکر باری تعالی این قصیده شیخ راست

ان صانعی لطیف که بر فرش کاینات
خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد
اثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت
ور قطره دانهٔ و دُر شاهوار کرد
اجزاء خاک مرده بتاثیر افتاب
شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد
شکر کدام فضل بجای آورد کسی
از نعایت کرم که نهان آشکار کرد
ای قطرهٔ منی سر بیچارگی بنه
فردوس جای مردم پرهیزکار کرد
هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت
جای نشست نیست بباید اندار کرد
چند استخوان که هاون دوران روزگار
عادل برفت و نام نکو یادگار کرد
بعد از خدای هر چه پرستی تو هیچ نیست
کان تکیه باد بود که بر مستعار کرد
بیچاره آدمی چه تواند بسعی و جهد
بدبخت و نیک بخت و گرامی و خوار کرد
نقش نگین خاتم دولت بنام ...
هر شاعری که مدح ملوک و دیار کرد

فضل خدای را که تواند شمار کرد
چندین هزار صورت الوان نگار کرد
الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
و احوال منتی که فلک زیر بار کرد
مسمار کوهسار بنطق زمین بدوخت
بستان میوه و چمن و لاله زار کرد
توحیدگوی او نه بنی آدمند و بس
حیران بماند هر که درین افتکار کرد
بخشندهٔ که سابقهٔ فضل و رحمتش
کابلیس را غرور و منی خاکسار کرد
نابرده رنج گنج میسر نمیشود
دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد
دار القرار خانهٔ جاوید آدمیست
خوردش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد
قارون ز دین بر آمد و دنیا بر و نماند
بیچاره انکه بر همه هیچ اختیار کرد
این کوی دولتست که بیرون نمیرود
چون هر چه بود دست قضا اختیار کرد
سعدی چو هر نفس که بر آورد در سحر
در گوش دل نصیحت وی گوشوار کرد
شاید که التماس کند خلعت قبول

یا کیست انکه شکر یکی از هزار کرد
بحر آفرید و بر و درختان و آدمی
و اسباب راحتی که نتانی شمار کرد
در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد
با فرش خاک بر سر آب استوار کرد
ابر آب داد بیخ درختان تشنه را
هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
لال است در دهان بلاغت زبان نطق
تا را لحجبن خاتمت امیدوار کرد
پرهیزکار باش که دادار آسمان
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی
این جای رفتنست نباید قرار کرد
ظالم نماند و قاعدهٔ زشت او بماند
بازی کبک بود که موشی شکار کرد
با اعتماد بر کرم مستعان کنیم
الا کسی که در ازلش بخت یار کرد
او پادشاه و بندهٔ نیک و بد آفرید
چون صبح در بسیط زمین انتشار کرد
بالا گرفت خلعت و الا امید داشت
سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

وله

یا رب از ما چه صلاح آید اگر نپذیری
یا نگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری
بخداوندی و لطفت که نظر باز نگیری
درد پنهان بتو گویم که خداوند رحیمی
خالق خلق و فروزندهٔ مشکوهٔ نجومی
همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فنا ست
رازق رزق و برازندهٔ خورشید منیری
تو لیان حی توانا که نمردی و نمیری
چاره درویشی و فقر ست و گدائی و فقیری
سعدیا مالک ملکست قوی و تو ضعیفی

وله

عاقل انجام عشق میداند
... نقاب از روان جامه ناز ؛
چه خبر دارد از شبان دراز
... در اول نمی کنند آغاز ؛
جهد کردم که دل بکس ندهم

چه توان کرد با دو دیدهٔ باز | [illegible] | زینهار از بلای تیر نظر | که چو رفت از کمان نیاید باز

مگر از شوخی تذروان بود ؛ | که فرو دوختند دیدهٔ باز | محتسب در قفای رندان است

غافل از صوفیان شاهد باز | پارسائی که خمر عشق چشید | خانه گو با معاشران پرداز

هر کرا با گل آشنائی بود | هیچ بلبل ندارد این دستان | هیچ مطرب نیارد این آواز ؛

هر متاعی ز معدنی خیزد ؛ | شکر از مصر و سعدی از شیراز | شیخ را کتاب گلستان و بوستان

ولطایف و ظرایف بسیار است هر چند آن دو کتاب شهرت تمام دارد چند بیت از بوستان و لطیفه چند از گلستان
لایق نمود درین کتاب نوشتن تا فخر روزگار شود من کتاب بوستان | شنیدم که در روزگار قدیم

شدی سنگ در دست ابدال سیم | مپندار کین قول معقول نیست | چو راضی شدی سیم و سنگ یکیست

خبر ده بدرویش سلطان پرست | که سلطان ز درویش مسکین ترست | گدا را کند یک درم سیم سیر

فریدون بملک عجم نیم سیر ؛ | نگهبانی ملک و دولت خطاست (بلاست) | گدا پادشاهست و نامش گداست

گدائی که بر خاطرش بند نیست | به از پادشاهی که خرسند نیست | وله شنیدم که یکروز در دجلهٔ

سخن گفت با عابدی کله | که من فر فرماندهی داشتم | بسر بر کلاه شهی داشتم

سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق | گرفتم ببازوی دولت عراق | طمع کرده بودم که کرمان خورم

که ناکه بخوردند کرمان سرم | من کتاب گلستان حکمت حکیمی را پرسیدند که نیک بخت کیست
و بدبختی چیست گفت (بیت) آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت حکمت مال دنیا وی بکسی ده که دست گیرد یا بکی
ده که پای گیرد فایده عمل سلطان بنجست طلسم یا گنج برگیری یا در طلسم بمیری اما وفات شیخ در محروسه شیراز
در روزگار اتابک محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد زنگی بوده و عزیزی در تاریخ وفات آن شیخ بزرگوار میگوید ؛

شب ادینه بود و ماه شوال | ز تاریخ ع ب خ ص اسال | همای روح پاک شیخ سعدی

بیفشاند از غبار تن پر و بال | و تربت شیخ سعدی الکنون در شیراز جای فرح بخش و حوض با صفاست
و عمارات بی نظیر آنجاست و مردم را بدان مرقد ارادت است اتابکان شیراز حاکمان خیر و عادل بوده اند و اتابک
ابو بکر بن سعد بن زنگی مردی ابن نیکو سیر و عادل بوده است در شیراز دار الشفای مظفری بنا کرده مساجد و
رباط و بقاع خیر بسیار بنا فرموده در شهور سنه سبع و ستین و ستمایه بجوار رحمت حق پیوست و بعد از وفات اتابک
سعد بن ابی بکر که در کرم و فضیلت یگانه بود در روز که سکه و خطبه بالقاب مبارکش مزین شده بود بجوار رحمت حق
پیوست و عزیزی این رباعی می گوید | ای چرخ جفا پیشهٔ عالی بنیاد | هرگز دل کس بسته ما را نگشاد ؛

هر جا که دلی دید که داغی دارد | داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد | و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ
می آورد که در روزگار ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در حدود سنه ثمان و خمسین و خمسمایه سلغر بن ملکشاه
مذکور خروج کرده فارس را فرو گرفت و مردی شجاع و با تهور بوده مسجد سلغری در شیراز او بنا کرده تا روزگار

اوحدالدین

غازان خان فارس در تصرف اتابکان سلغری بوده وایشان والی سلاطین سلجوقیه بوده اند اما بمکارم اخلاق و گوی نیکنامی بسیرت نیکنامی از میدان روزگار ربوده اند و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و بیست سال و کسری بوده و در روزگار غازان خان سلطنت فارس از اتابک منتقل بسلاطین مغول شد **ذکر شیخ المعارف اوحدالدین مراغه رة** مرد موحد و عارف و کریم بوده است و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت ظاهری هیچ کمی نداشته مرید شیخ الشیوخ اوحدالدین کرمانی بوده از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام والمسلمین شهاب الدین ابی حفص عمر السهروردی بوده و در چهار رکعت نماز خفتن تمام قرآن را ختم کرده و در سلوک مقام عالی داشته خلیفه بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی او راست

عمریست که راه میروی منزل کو	اوحد دم دل میزنی اما دل کو
تا چند زنی راه لاف زهد و طامات	هفتاد و دو دو چله داشتی حاصل کو

و شیخ اوحدالدین کرمانی رباعیات می گفته اما اوحدی مراغی مرد فاضل است کتاب جام جم را او نظم کرده و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد و سخن را موحدانه میگوید و دهنامه باسم خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملک الحکماء خواجه نصیر الدین طوسی رحمهم الله گفته بسیار نازک و لطیف فرموده و این قصیده او راست

هان ای حکیم هرچه بپرسم جواب گوی	این چرخ گرد گرد کواکب نگار چیست	وین اختر ستیزه گر کینه دار چیست
این اختلاف عنصر و این اختلال دهر	تا منکشف شود که درین پود و تار چیست	پروردگار نفس بباید شناختن
در یک کس مجامعت نه و نوش با چه	در عین کارخانهٔ هفت و چهار چیست	بوجهل را مخاصمت احمد از چه خواست
خرداد و تیر و مهر و تموز و بهار چیست	در یک مکان مؤانست کبج و مار چیست	در قرب و بعد پیکر این هردو نوربخش
رومی رخان صورت اعمال صالحان	منزل یکی و راه یکی و روش یکی	چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست
پروردنی لشکر و کردن شکار چیست	گرد وجود این تن زنگی شعار چیست	آوردن از صعود و فرو بردن از هبوط
اصل فرشته از چه و نسل پری ز که	این روز روشن و شب تار دیگر از چه حال	این خاک ساکن و فلک بیقرار چیست
چندین هزار پیکر ناپایدار چیست	وین آدمی بدین نسب و اعتبار چیست	در زیر دار این فلک سبز گاه کش
ای نقشبند صورت و معنی بگو که تا	گوش ملوک از لمن الملک چون پر است	این نخوت و تکبر و این گیر و دار چیست
نادیده این قدر که یمین و یسار چیست	زین نقشها ارادت صورت نگار چیست	تا کی دو ای چنین و یمین و یسار جان
از روز آمدن تو اگر واقفی بعلم	با ما هزار گونه مباهات می کنی	ای مدعی بگو که یکی از هزار چیست
از حال بیخبر که درون حصار چیست	در روز رفتن این فرع و زینهار چیست	ما در حصار این فلک تیز گرد شیم
چون بود اوحدی ز میان رفت بر کنار	با اوحدی ز آتش دوزخ سخن بگوی	در دست این شکسته دل خاکسار چیست
	چون غیر حق نماند بگو خاکسار چیست	

و این غزل هم او راست

بر گل از عنبر کمندی بسته	گرد ماه از مشک بندی بسته	میوهٔ وصلت بما کمتر رسد
زانکه بر شاخ بلندی بسته	تا بپستی با بستر یزای بسپر	بر دلم کوه سهندی بسته

عاشقانی را که در دام تو اند ۞ چند را کشتی و چندی بسته‌ٔ ۞ وحدی را کی پسندی بعد از ین ۞

زانکه دل در ناپسندی بسته‌ٔ ۞ حکایت کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان نوشته در قرب

یکماه و چهار صد سواد مستعدان روزکار ازان کتاب بر داشته اند با وجود حجم اندک آن کتاب را به بهای بسیار خرید

و فروخت میکرده اند و ان کتاب در میان مستعدان بسیار مکرم بود و درین روزکاران نسخه متروک کشت و الحق

ان نسخه در آداب طریقت مستحسن نسخه ایست و یک بیت ازان نسخه نوشته شد تا وزن ابیات آن زاید دکاری کنند

اوحدی شصت سال سختی دید ۞ تا شبی روی نیک بختی دید ۞ و ظهور شیخ اوحدی در روزکار ارغون

خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان خان بوده در شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه

و مرقد شیخ اوحدی در اصفهان است و اهل اصفهان اعتقادی بدان مزار دارند و غازان خان پسر

ارغون خان است پادشاهی سعادتمند و صاحب توفیق بوده و بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست

و جهان را بزیور عدل بیارا است و حقتعالی او را بنور اسلام آراسته و از عالم یکانکی نسیم انس بر دل او وزیده از

بیکانکی بیکانکی رسید و بدان واسطه اسلام در لشکر مغول شایع شد و صاحب تاریخ کزیده می آورد که سبب اسلام

غازان خان امیر نوروز بن ارغون اقا شد و پیوسته کیش اسلام را امیر نوروز فیروز بخت در دل خان آرایشی میداد

و نکوهش کفر میکرد تا وقتی که سلطان در نواحی زنجان با بایدو خان مصاف میداد و چون روبروی شده میخواست

که روکردان شود امیر نوروز فیروز بخت کفت اکر خان امروز براه اسلام در آید و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف

شود هر اینه حق سبحانه فتح و نصرت ارزانی دارد و حق بر باطل غلبه کند کما قال الله تبارک و تعالی

قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا خان کفت هر اینه چنین است و اکر حقتعالی مرا بر دشمن

ظفر دهد عهد کردم که بدین اسلام در آیم و از شراب و کفر تبرا نمایم همانا عنایت حقتعالی ظفر ارزانی فرمود خان بسیر

وعده و عهدی که کرده بود او فارسانید و چون نور ایمان در دل خان شعشعه زد و قابل بود امیر نوروز مؤثر

شده بلکه جذبه حقانی کشش و کوشش کرد ۞ انرا که بدانیم که او قابل عشقست ۞ رمزی به نماییم و دلش را بر باییم

خان فرمود که اهسته کاملی می باید که ازین دین تا من بواسطهٔ او از کفر تبرا نمایم و بارشاد او مسلمان شوم و آداب و

ارکان مسلمانی بمن آموزد و رقم بر شیخ الاسلام مفخر العارفین سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم بن شیخ المعارف

المحقق سعد الحق و الدین الحموی قدس سره زدند و او را باسب یام از بحر آباد باندک فرصتی باذربایجان بردند و اعیان

جشنها و طویها و اختیار ساعت خان غسل اسلام بر آورد و بخرقه حضرت شیخ مذکور مشرف شد همچون هزار دستان

کلمهٔ توحید سرائیدن کرفت و باتفاق او تمامی امرا و ارکان دولت و لشکریان بدین اسلام مشرف شدند

و تهنیت اکابر نثارها کردند و باطراف ممالک بشارتها فرستادند و فتح نامها نوشتند و این حالت در

شعبان المعظم سنه احدی و تسعین و ستمایه بوده و در تاریخ بناکتی در شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمایه نوشته العلم عند الله

و امیر نوروز فیروز بخت با وجود سعادت اسلام بشهادت نیز مشرف شد زهی درجهٔ عالی که حقتعالی او را

ذکر غازان خان

فخرالدین

کرامت فرمود و شهادت امیر نوروز در شهر هراة بوده نماز شام سه شنبه بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمائه

ذکر شیخ العارف فخرالدین عراقی رَه وهو ابراهیم شهریار العراقی مولداو همدانی نسبت مرد محقق و سالک بود و مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است قدس سره العزیز سخنهاء پرشور و عارفانه دارد و در وجد و حال بی نظیر عالم بوده و موحدان و عارفان سخن او را معتقدند و چند تصنیف مرغوب در تصوف دارد و لمعات لمعه از اشعه خاطر پرانوار آن بزرگوار است حکایت کنند که شیخ را همواره با صاحب جمالات بنظر پاک الفتی بوده روزی حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که در بازار روبروی کودکی لعلبند نشسته و نظاره میکند شیخ عراقی را ملامت کرد و گفت این نظر که می افکنی آتش در کارخانه ناموس درویشان میزنی آخر نمی بینی که حرف گیران در کمین اند و مدعیان گوشه نشین عراقی گفت شیخا غیر کجاست که تو دو می بینی غالبا شیخ ازین گستاخی عراقی ملول شد و عراقی بعد ما تضرع و زاری کرد تا شیخ بد و دلخوش شد و احدا دا این جرات عراقی را گفت ترا بهند میباید رفت و چند گاه دران ریاضتگاه همچو نقره در کاه دیالود و دران سواد و ظلمت می بود و شیخ عراقی را حواله شیخ الشیوخ السالک المحقق قطب دایرهٔ ابدال و اوتاد مفخر الواصلین شیخ بهاء الدین ذکریا مولتانی که از جمله خلفاء شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور بوده عراقی سفر مولتان و هند پیش گرفت و در خدمت شیخ مولتان بسلوک مشغول شد و دران سفر او را فتوحی زیاده از وصف دست داد و در حالت سوز و فراق و فرط اشتیاق و دوری و مهجوری از مسکن اشعار پرشور فراوان گفتی و اهل هند را نسبت بعراقی اعتقادی بلیغ دست داد و شیخ بهاء الدین زکریا دختر خود را بنکاح عراقی در آورد و گویند در مدت چهار سال شیخ عراقی در هند چهار ده اربعین برآورده و شیخ بهاء الدین زکریا همواره مراقب حال عراقی بودی و اکرام او نمودی و از سخنان شیخ عراقی او را ذوق و حالی پیدا شدی گویند که شبی شیخ بدر خلوت عراقی رسید شنود که عراقی زمزمه میکند و میگوید و این غزل میخواند و میگوید

نخستین باده کاندر جام کردند / ز چشم مست خوبان وام کردند
برای صید مرغ جان عاشق / ز زلف فتنه جویان دام کردند
بعالم هر کجا رنج و بلائی است / بهم بردند و عشقش نام کردند
چو خود کردند راز خویشتن فاش / عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ آبر غریبی و افتقار عراقی رحم آمده گریان شد و گفت نیاز ما و سلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ شهاب الدین رسانی و عراقی را اجازت داد و او را بعراق فرستاد و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی ببغداد بجوار رحمت حق پیوسته و شیخ عراقی ازین صورت مهجور شد و بعد از زیارت مرقد مبارک شیخ عزیمت شام نمود و چند وقت در شام بسلوک مشغول بوده در شهور سنه تسع و سبعمائه در عهد سلطان محمد خدابنده در دمشق بجوار رحمت حق واصل شد هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد مبارک او در جبل صالحیه است و در قدم حضرت قدوة العارفین شیخ الشیوخ محیی الدین الاعرابی قدس سره العزیز آسوده است اما شیخ الشیوخ محیی الدین اعرابی را نسب بحاتم طائی میرسد و [illegible] و در روزگار خلفاء عدی بن حاتم طائی باندلس رفت و آن دیار بگشود و فرزندان از نسل او در اندلس ماندند و نسب شیخ محیی الدین بدان قبیله میرسد و این رباعی شیخ محیی الدین راست قطب قلبی و قالبی لبنانی

شیخ محیی الدین اعرابی

سر عشقی و مشرب عرفانی	هاروئی و روحی و قلبی و عقلی	فرعونی و نفسی و هواها مانی

اما نام سلطان محمد خربنده اولجایتو سلطان بوده است و نسب او ازین بیت معلوم میشود که یکی از افاضل گفته

شاه الجایتوی بن ارغون بن اباقاان	بن هلاکوخان بن تولی بن چنگیزخان	

و بعد از ارغون خان غازان خان

پادشاه شد و اولجایتو از وی کبرتر است و چند سال در نواحی کرمان و هرموز با خربندگان بسیار دیده بدان سبب خربنده می گفته اند و بعضی گویند نه چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکو روی باشد پدر و مادر او را نام زشت نهند تا چشم زخم بروی کار نکند و ازین جهة او را خربنده میگفته اند و در سنه ثلاث و سبعمایه بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت قرار یافت پادشاهی عادل و هنرمند و هنرپرور بوده رای صواب نمای او همیشه برونق ملک مشغول بودی و وزارت بخواجه رشید الدین که در اصل همدانی است داد وزیری فاضل بوده و در تبریز عمارت رشیدیه را او ساخته و از ان عالیتر در عالم نشان نمیدهند که بر کتابه آن عمارت نوشته که بهانا ویران کردن ان عمارت از ساختن ان عمارت مشکلتر است و خواجه رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته و رسایل دیگر در حکمت علمی و هندسه و غیر ذلک بدو منسوبست خواجه صاحب کرم و فاضل بوده و در خطبه تاریخ باز نموده که کتابت این تاریخ بعد از ادای فریضه صبح او را تا طلوع آفتاب بوده و در اوقات دیگر فراغت بواسطه امور ملکی و اشتغال دیوانی میسر نبوده و سلطان محمد خدابنده در شهور سنه تسع عشر و سبعمایه وفات یافت سی و شش سال و بعضی سی و هشت سال گفته اند عمر داشت و در گنبد سلطانیه مدفونست و قلعه شهر سلطانیه از بناهای اوست ذکر ملک الافاضل خواجه همام الدین تبریزی دانشمند و فاضل بوده و با وجود فضیلت جاهی بر کمال داشته و حکام و وزرا دایم الاوقات طالب صحبت او می بوده اند عارف و خوش طبع بوده گویند نوبتی هارون بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان او را بدعوت بخانه برد چهار صد صحن چینی در ان مجلس حاضر کرد جاه و مال علما در روزگار گذشته بدین منوال بوده و این غزل در آن روز بدیهه گفته

	خانه امروز بهشتست که رضوان اینجاست	وقت پروردن جانست که جانان اینجاست
بر سر کوه عجب بارگهی می بینیم مغز با دام تر و پسته خندان اینجاست کاسه تیره این رند گدا شاه نشین هر چه آن آرزوی جان بغداد آن اینجاست	کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست شکر از مصر به تبریز میارید دگر شده امروز که با مرتبه سلطان اینجاست چه غم از محتسب و شحنه و غوغا کامروز	مست اگر نقل طلب کرد ببازار مرو بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست بعد ازین غم مخور از گردش ایام همام خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست

و خواجه همام الدین از جمله شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی است و از اقران مولانا قطب الدین شیرازیست و در شهور سنه ثلاث عشر و سبعمایه وفات یافته در تبریز آسوده است و خانقاه او معین است ذکر مولانا بدر الدین جاجرمی رحمة الله مرد اهل بوده و در روزگار خواجه بهاء الدین صاحب دیوان باصفهان افتاد و شاگرد خواجه مجد الدین همگر فارسیست و قصیده ابو الفتح بستی را که مطلعش این است گفته

زیادة المرء فی دنیاه نقصان	
در نتیجه غیر محض الخیر خسران	بفارسی بنظم ترجمه کرده و بسیار مستعدانه گفته و در احکام اختلاج اعضا نسخه

سلطان محمد خربنده

خواجه همام الدین

بدر جاجرمی

سر بیفزود

نوشته و اشعار مصنوع بسیار میگوید و این قصیده در صنعت حذف نقط در مدح خواجه بهاء الدین او رست

که کرد کار کرم مرد وار در عالم
اساس طارم اسلام و سرور عالم
سرور اهل محامد هلاک عمر عدو
مراد او همه اعطاء مال در هر دم
رسوم معرکهٔ او کرده حکم عالم رد
همو و هم دم او در ملک رام هم

که کرد اساس مکارم ممهد و محکم
ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا
سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم
دل مطهر او همدم کلام علوم
هموم حملهٔ او کرده کار اعدا کم

عماد عالم حاد دل سواد ساجد ملک
سماک رمح و اسد حمله و هلاک علم
کلام او همه سحر حلال در همه حال
دم مکرم او مورد و صلاح امم
همو و هم دل او دار عدل را معمار

و این غزل هم او راست

با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک فشانش
با رخت چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد
در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر

سخن سرکشی سرو سهی پیش مگوی
یا د ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی
نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
بدر این منزل ویران نه بدلخواه تو است

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر
قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
شب تاریک اگر وصل میسر گردد
خط شیرینش نگر سبزهٔ بستان کم گیر
وگرت میل تماشای گلستان باشد
از اقالیم جهان شهر سپاهان کم گیر

اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان است و در وزارت پدرش حاکم اصفهان بود مردی با تهور و طامع بوده و در ضبط و نسق ملک جد و جهد عظیم داشته چنانچه صاحب تاریخ گزیده می آورد که سیاست او بمرتبهٔ بوده که اکابر اصفهان را هر گاه طلب کردی کفن و حنوط ترتیب کرده وصیت نامها نوشته انگاه پیش او رفتندی یکنوبت فرزند طفل او دست دراز کرد ریش او را بگرفت سوگند خورد که او را بیاویزد و آن فرزند طفل را از ایوان در فوطه کرده بیاویختند اکابر اصفهان او را بدین کردار نا ملایم دعاهای بد کردند و عنقریب جوانمرگ شد و خواجه شمس الدین در مرثیهٔ او این رباعی میگوید

بازار بهانه را بهایک مو نیست
در حسرت قد الفت پشت پدر
فرزند محمد ای فلک هندو نیست
خم یافته بر مشابهٔ ابرو نیست

ذکر شیخ پور حسن اسفراینی ره مرد عارف و موحد بوده و مجذوب سالک است و مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکر است که از جملهٔ شاگردان شیخ علی لالا است هر چند ذکر او داخل سلسلهٔ اولیاست اما در باب شاعری نیز مکمل بوده و اشعار ترکی و فارسی می گوید در ترکی تخلص حسین قلی میکند دیوان او در آذربایجان و روم شهرتی عظیم دارد و این غزل او راست

سرزنش میکندم خلق که زاری تا کی
غم معشوق در افکند نیابم چه دوا
من که پور حسنم دوست ندارم حکیم

شوخ و بیرحم فتاد است نگارم حکیم
ماه رویم چو بدیدار نیامد روزی
گشت از عشق پریشان سر و کارم حکیم

برد اندیشهٔ او صبر و قرارم حکیم
شب تاریک و ستاره شمارم حکیم
چون خدا درد و جهان روی نکو دارد بگیست

شیخ الشیوخ قطب الافلاک رضی الدین علی بن سعید لالا قدس سره غزنوی بوده و عم زادهٔ شیخ سنائی است و پدر او همراه حکیم سنائی عزیمت کعبه کرده و در حسن و شیرین که از اعمال و لایت

شیخ پور حسن

چون هست که خدا شده و ولایت شیخ در خسرو شیرین بوده و در تمامی ربع مسکون سیاحت کرده و از چهار صد شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانده و در آخر دست بیعت بشیخ ابو الجناب نجم الدین کبری داده و ابو الرضا بابا رطن را دریافته بابا رطن شانه از رسول صلعم بدو داده و جان بحق تسلیم کرده و میگویند بابا رطن صحبت رسول صلعم دریافته است و بعضی گویند که از حواریان عیسی علیه السلام است و عمر بابا رطن یکهزار و چهار صد سال می گویند امّا وفات شیخ رضی الدین علی لالا قدس سره در شهور سنه اثنی و اربعین و ستمایه بوده هفتاد و شش سال و بعضی هفتاد و نه سال میگویند عمر یافت و شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحموی قدس سره هشت سال بعد از وفات شیخ علی لالا بجوار رحمت حق پیوسته است

وفات شیخ جهان شیخ سعد دین حموی
بسال ششصد و پنجاه عید اضحی بود
بروز جمعه نماز دگر به بحرآباد
که نور ملت اسلام و شمع تقوی بود

ذکر سید العارف امیر سید حسینی قدس سره سالک مسالک دین و عارف اسرار یقین است در رموز حقایق کنز معانی بوده و در فضیلت علوم جمشید ثانی خاطر پر نور او گلشن راز و طوطی نطق او عندلیب خوش آواز و هو حسین بن عالم بن حسن الحسینی اصل سید از غور است امّا در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید شهر هرات بوده و سند خرقهٔ سید بسلطان المشایخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد سالها بسلوک مشغول بوده و با بسیاری اکابر صحبت داشته حکایت کنند که شیخ العارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد در کرمان بخانقاه شیخ اوحد الدین هر سه بخلوت نشسته هر کدام در اثنا اربعین از سفر عالم ملکوت سوقاتی بخدمت شیخ رسانیدند شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیعی که بغایت مشهور هست و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد از آن که شیخ هر سه را مطالعه کرد فرمود که حقتعالی وجود شریف این در دریای نفس را همواره از آفات محفوظ داراد که عجب سه گوهر یگانه از کان حقایق بیرون آورده اند فاما چون این فرقهٔ مسافران ممالک یقین اند آنکه زاد المسافرین آورده سیاح منازل عرفان گشت چون بتقریب وصف زاد المسافرین ثبت شد از آن کتاب فایده نوشتن واجب نمود

این طرفه حکایتیست بنگر

روزی ز قضا مگر سکندر
تا که به خرابهٔ گذر کرد ÷
پرسید که این چه شاید اخر
بیهوده نباشد این چنین پیر
چون باز نکرد سوی او چشم ÷
غافل چه نشستهٔ درین راه ÷
دانی که منم به بخت فیروز
فرق فلک است زیر پایم ÷
نه پشت و نه روی عالمی تو ÷

میرفت و همه سپاه با او
پیری ز خرابه سر بدر کرد ÷
وان کیست که مینماید اخر
چون راند بران مغاک چون کور
پرسید سکندرش بصد خشم
بهر چه نکردی احترامم ÷
پشت همه روی عالم افروز
پیر از سر وقت بانگ برزد
یکدانه ز کشت آدمی تو ÷

وان حشمت و مال و جاه با او
در چشم سکندر آمد از دور
در گوشهٔ این مغاک دلگیر ÷
پیر از سر وقت خود نشد دور
گفت ای شده غول این گذرگاه
آخر نه سکندر هست نامم ÷
دریا دل و آفتاب رایم ÷
گفت این همه نیم جو نسنجد
دوران فلک که بی شمار هست

هر ساعتش از تو صد هزار است	نه غول و نه غافلم درین کوی	هشیارتر از توام بصد روی
از روز پسین چو آگهم من	چون منتظران بدین رهم من	غافل توئی از برای پیشی
مغرور دو روزه عمر خویشی	با من چه برابری سکنی تو	چون بنده بنده منی تو
دو بنده من که حرص و آزند	بر تو همه روز سر فرازند	گریان شد ازین سخن سکندر
بفکند کلاه شاهی از سر	از خجلت خود نفیر میزد	سر بر کف پای پیر میزد
پیر از سر چاره ره نمودش	کاندر همه وقت یاد بودش	وفات سید حسینی در شهر هراة بود

در سنه تسع و عشرین و سبعمایه در بیرون کنبد سید السادات در قهندز مصرخ مدفونست اما سید السادات و هو عبد الله
بن معاویه بن عبد الله جعفر بن ابی طالب و پدر او معاویه بن عبد الله بروزگار معاویه بن ابو سفیان در دمشق
متولد شد و عبد الله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت معاویه پرسید که شنودم دوشنبه شمارا خداوند فرزندی داد چه
نام کرده عبد الله گفت انچه شما فرمائید معاویه گفت در بنی هاشم معاویه نام نبوده مرا التماس از شما آن است
که این پسر را معاویه نام کنید عبد الله قبول کرد و معاویه بهدیه دویست هزار درهم بعبد الله فرستاد و ان نام بر پسر
او قرار گرفت و امیر المؤمنین حسن ع از روی رنجش بعبد الله نوشت که اشتریت اسم خسیس بثمن القلیل و عبد الله
معاویه بروزگار ولید بن عبد الملک با عبد الرحمن اشعث اتفاق کرده خروج کرد آخر الامر بروزگار ابو مسلم نوبتی
نصر سیار با او در حد و سرخس قتال داشت از راه کرمان بهراة افتاد و متعلقان نصر با او محاربه کردند و شهید شد
رضوان الله علیه اما کتب نظم سید حسینی سی نامه است که در ایام شباب گفته است و کنز الرموز و نزهت الارواح و زاد
المسافرین و طرب المجالس و شنوده ام که سید کتابی در معارف و حقایق پرداخته عنقای مغرب نام و ان کتاب
را ندیده ام و انکه مشهورست که سید را مردم هراة در غوغا شهید کرده اند در هیچ تاریخ و نسخه ندیده ام همانا چون سخن
عوام است اصل ندارد و العلم عند الله ذکر ملک الشعراء ابن نصوح حسنت افعاله و رفع الله درجه
از جمله فضلاء روزگار است و از بزرگ زادگان فارس بوده و بروزگار سلطان ابو سعید خان ده نامه نظم کرده
بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید وزیر و میان مستعدان ان نسخه شهرتی عظیم دارد و این رباعی از وست

با فاقه و فقر همنشینم کردی	بی مونس و بی یار و قرینم کردی	این مرتبه مقربان درست
آیا بچه خدمت این چنینم کردی	ذکر ملک الکلام مولانا محمد بن حسام علیه الرحمه فضل او زیاده	

از وصف است و شعر او را بر مولانا مظفر هروی که از اقران اوست تفضیل می کنند و او از خافست و
در دار السلطنه هراة مسکن داشته و در روزگار ملوک هراة ظهور یافته و این قطعه در حق ملک شمس الدین کرت

گفته و تاریخ ابتداء دولت او بیان میکند	اضا شمس الدین کرت زماننا	واجری فی البحر المرادات فلکه
و من عجب تاریخ مبدأ حکمه	یوافق قول الناس خلد ملکه	واو را مستزادی هست و خواجه
عبد القادر نائینی تصنیف و قولی بران مستزاد ساخته است مستزاد		ان کیست که تقریر کند حال گدا را

در حضرت شاهی

ابن نصوح

محمد بن حسام

حق

گر ز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را
جز ناله و آهی
بر خرمن گل مار سیه خفته کدام است
هندوی دو گیسو
ما را نه زر و زور نه خود رحم شما را
بس حال تباهی
اندام تو در بند قبا شرط نباشد
الا که بدو زند
بر معجز موسی نبود دست عصا را
حاجت بگواهی

هر چند نیم لایق درگاه سلاطین
بوسیدنیم هم
حیف است که همخوابه بود ترک خطا را
هندوی سیاهی
تا چاه زنخدان تو شد مسکن دلها
ای یوسف ثانی
از لاله سیراب بقد تو قبا را
وز لاله کلاهی

گر زوی ترحم بنوازند گدا را
گاهی بنگاهی
راهی و زر و زور بود مایهٔ عاشق
یا رحم ز معشوق
صد یوسف گم گشته فزونست شما را
در هر تک چاهی
بر شعر من و حسن تو گر تتمه خواهند
آن از ابن حسام است

و وفات مولانا محمد ابن حسام الدین بروزکار ملک شمس الدین محمد کرت در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه بوده و درین روزکار ابن حسام دیگر بوده قصاید و منقبت را نیکو می کوید و ذکر او بجایگاه خود خواهد آمد ذکر مولانا الفاضل فخر الدین بناکتی علیه الرحمه مرد دانشمند و فاضل بوده در عهد سلطان ابو سعید خان تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات یهود و قیاصره اطنابی می کند و از مورخان هیچکس شرح آن حالات چون او نداده و در شاعری مرتبهٔ عالی دارد و قصاید غرّا و مقطعات محکم کفته

فخر بناکتی

وین بی ادبی و تندی بی موجبی نباشد
امروز در زمانه ایا کراست کوئی
با بیدلان تلطف عیبی نباشد ایجان
همراز و همدم او باد صباست کوئی

باز این عتاب جانان با ما چراست کوئی
این سرکشی و شوخی با ما زکجاست کوئی
بیمار عشق جانان درمان نمی پذیرد
با عاشقان ترحم بهر خداست کوئی
فخر بناکتی را ارزان چرا فروشی

پیمان و عهد ایشان باد و هواست کوئی
روئی بدین طراوت و قدی بدین ملاحت
یکدم جمال جانان دیدار روست کوئی
هر شام در مشامم آید نسیم زلفش
ای خواجه رایگان این خصم آشناست کوئی

اما سلطان ابو سعید خان پادشاهی نیکو صورت و صاحب دولت بوده و در نوزده سالکی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست و رعایا را بر کنف امن و امان حمایت داد و از روم تا کنار جیحون خطبه و سکه بالقاب همایون او موشح بوده بداد و عدل جهان را بیاراست و رسوم و قواعد های بد که پیشتر از و نهاده بودند بکلی بر انداخت و مثالها باطراف ممالک فرستاد و رعیت را استمالت داد و در تعیین اوزان و ذراع و جمعه و جماعات آن قولی که او نوشته و باطراف فرستاده در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سنک کنده و در مساجد نصب کرده اند و بعضی در عراق و خراسان تا این زمان باقی مانده

بنوبت اند ملوک اندرین سپنج سرای
کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای

و در ایام جوانی ازین جهان فانی برخت جاودانی تحویل فرمود و خلایق از موت او در ایران زمین بسیار اندوهگین شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازارها ریخته بودند و منارها را پلاس پوشانیده و در کوچها خاکستر بیخته و خواجه سلمان در مرثیهٔ سلطان ابو سعید می کوید

کر بنالد تاج و سوزد تخت کی باشد بعید
بر زوال دولت سلطان عادل بوسعید

و عزیزی در رحلت سلطان ابو سعید کوید

ثالث عشر ربیع الآخر اندر نیم شب	شاه عادل ... علاء الحق والدین بوسعید	شد از این دنیا ملول و کرد جنت اختیار
با هزاران ناله زاری خطاب آمد ز چرخ	کی خداوندان جاه الاعتبار الاعتبار	

و بعد از فوت شدن سلطان ابوسعید انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بربست و فتنهٔ نایم بیدار شد و چون سلطان را خلفی و ولیعهدی نبود که بر مستقر خانی قرار گیرد و امرای اطراف تغلب بنیاد کردند و دم از استقلال زدند هر سرداری سلطانی شد و هر شحنهٔ بامیری قانع نمیشد ملوک طوایف عبارت از ایشانست در آذربایجان امیر چوپان و شیخ حسن جلایر خروج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سربداران بدیل خانان شدند و علاء الدین محمد وزیر را بکشتند و بجای او در خراسان امیر و وزیر گشتند و غوغای جانی قربانی در طوس و مرو و از سرخس تا ملک هراة غزیو کوس بود و عیش مردم ختلان از شورش غدغن ملنج و همواره آشوب او تا ملک بلخ بود القصه از تاریخ سنه ست و ثلثین و سبعمایه تا حدود سنه احدی و ثمانین و سبعمایه قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف با یکدیگر گردن می‌نهادند و لایت بولایت و شهر بشهر و ده بده بخصومت مشغول بودند تا شمشیر آینه دار قطب دایرهٔ سلطنت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از غبار غیرت رخ نمود و آتش فتنه منطفی شد و از مشایخ شیخ العارف علاء الدوله سمنانی و شیخ عبد الرزاق کاشی و از علما مولانا نظام الدین هروی صاحب ریاض الملوک و از شعرا خواجو کرمانی و میر کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عبید زاکانی و ناصر بخاری رحمهم الله علیهم اجمعین در روزگار سلطان ابوسعید خان بوده اند و مرقد سلطان ابوسعید در گنبد سلطانیه است بجنب پدرش سلطان محمد خدابنده

ذکر قدوة الافاضل جلال الدین فراهانی رحمه الله

مرد کریم و اهل فتوت بود همواره از دهقانی و زراعت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت نمودی شاعر خوش گوی است و تتبع شیخ عارف سعدی می‌کند و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی دارد به هزار بیت از آن زیاده و بی نظیر گفته و این داستان از آنجا است

برزگری داشت یکی تازه باغ	لاله درخشنده در او چون چراغ	سرو و گل و بید کشیده رده
نار و به و سیب بهم در شده	نرگس سرمست بطرف چمن	عربده کن یاسمن و نسترن
بر سر هر شاخ سراینده	هوش بری عقل ربایندهٔ	صاحب بستان چو یکی زنده پیل
از هوس اندر بغل آورده بیل	آب روان کرده بهر گوشهٔ	توشهٔ جان داده بهر خوشهٔ
گرد که در بر طرف میوه دار	دید یکی مرغک دیوانه وار	چنگل و منقار کشیده دراز
هر چه همی دید همی کرد باز	هیزه و می کرد بد و ریشخند	پخته و ناپخته برو می فکند
برزگر از کینه چنان برفروخت	کاتش خشمش همه عالم بسوخت	دانه بگسترد و تله برنهاد
مرغک غافل بتله در فتاد	مرد چو دیوی ز کمینگه بجست	زد دو سه گام و بسرش بر نشست
دام بیفکند و برآهیخت تیغ	تا که ببرد سر او بی دریغ	مرغک بیچاره بنالید زار
گفت جوانمرد بجان زینهار	یا در چه افکنده اندر بروت	قوت از من نفزاید ز قوت
دست ز خون ریختن من بدار	تا سه نصیحت دهمت یادگار	پند بگنجت انکه مجال سخن

جلال الدین

هرچه بگویند تو باور مکن
پند سوم آنکه مریز آبروی
این سه نصیحت که به است از سه گنج
مرغک دانا زکف باغبان
در دل مرد دگر ساز کرد
بر صفت خایهٔ بط گوهری
آنکه همه عمر ازان برخوری
باز در آمد بفسون و فریب
صحبت تو به ز هزاران گهر
تا چه دل و دیده نکو دارمت
گفت زهی ابلهٔ نیرنگ ساز
چون که شنیدی خبر مال من
با تو که چیزی که نیابی مجوی
هم نبود خایهٔ بط بی شکی
در شکمش بیضه بگو چون بود
مال که خود نیست وگر نیز هست
غم نخوری در طلب ملک و مال

پند دوم آنکه ز غم درگذر
وز پی چیزی که نیابی مجوی
مرد جهان بین کرم آباد کرد
جست چو تیری که جهد از کمان
گفت چه دانی که ز دستت چه بود
در شکمم بود به از کشوری
مرد پشیمان شد از آزاد کیش
در هوس باز شده ناشکیب
مونس من باش و دلارام من
گر خوریم خون که نیازارمت
تا نشنیده بدی احوال مال
در کف تو چون بود احوال من
از چه شدی طالب پیوند من
در شکم کوچک کنجشککی
این نه محال است که شد باورت
غم چه خوری چونکه برفت از دست

مال چو از دست شدت غم مخور
کوشش کن ارزانکه نرنجی ز رنج
وز پی آزادیش آزاد کرد
بر سر شاخی شد و آواز کرد
یا چه شناسی که حریفت که بود
بخت نبودت که بدست آوری
غصه و غم گشت همه شادیش
گفت بمرغ از سر این درگذر
تازه کن از اصل خود ایام من
مرغ بخندید و در آمد براز
خون مراد اشته بودی حلال
شرط نکرده بدم ای کینه جو
زود فراموش شدت پند من
مرغ کز و بیضه افزون بود
هوش و خرد نیست مگر یاورت
تا نخوری برز گر آسا حلال

اما فراهان قصبه ایست من اعمال قم و در میان ولایت همدان و قم افتاده و صاحب صور اقالیم می آورد که در نواحی فراهان یوز شکاری خوب بدست آید که در اقالیم مثل آن یوز نیست و بجهة سلاطین آن یوزها را بتحفه میبرند

ذکر ملک الافاضل نزاری قهستانی رحمة الله علیه

مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده اصل او از بیرجند قهستانی است و سخنان مقبول و دلپذیر دارد و دستورنامهٔ در آداب معاشرت گفته است و آن کتاب پیش مستعدان و ظرفا قدری دارد و این بیت بالتماسها از آن کتاب ایراد میشود تا وزن ابیات آن معلوم باشد

نزاری

و این غزل نیز او راست
خطیب شرم ندارد نشسته بر لب جوب
چنان زنند که قاروره بر حد و نفاط
دل حسود که بر قامت نزاری دوخت
برخیز ساقیا بستان بامداد داد

چهل سال مداح می بوده ام
بیا که موسم عیش است و وقت فوق نشاط
زبان بهرزه درازی گشاده چون طوطی
مگر بدیدن لیلی و گر نه بر ناید
قبای شیفته ای زمانه خیاط
گر بر حلال زاده حرام است خون رز

هنوز شش بواجب نه بستوده ام
چو سبزه زار بگستر میان باغ بساط
مرا عوام ببانگ ملامت و شنعت
علاج یکدل مجنون به است صد بقراط
ولـه
قد قامت الصلواة برآمد ز بامداد
پس آب و نان حرام بود بر حرام زاد

بسیار در مدح می شعر گفته ام
عمرش مدام در نظر او مدام باد
شادم بقرض کردن و دادن بوجه می
من رب قد تظلم من رب قدود ای

من نیستم هم تمام ندارم بکیل باد
از خانه یار رمیده ام این خبر نسیم
چون من کسی که دیده باشد بوام شاد

دهقان که در عمارت رز سعی میکند
یا از بهشت میوزد این خوشخرام باد
کلی طمع مبر ز عنایت نزاریا

ونزاری را بعضی موحد و عارف میدانند و بعضی او را از زمرهٔ اسماعیلیه می گویند هر چند سخنان او بر شیوهٔ می پرستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود که مرد حکیم و محقق بوده و بد و اعتقاد بد بهتان است هر چند گستاخیها که در شرع ممنوعست ازو صادر شده حکایت کنند که سلطان اعظم ابو القاسم بابر خان شیخ الشیوخ صدر الدین الرواسی پرسید که چه میگویند در سخنهای بلند که بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محی الدین اعرابی و جلال الدین رومی و عطار و عراقی و اوحدی و حسینی گفته اند محض ایقان و اصل عرفان است و اگر نزاری و پیر تاج تولی و متابعان ایشان گفته اند ضلالت و بدعت و بو الفضولی است اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند که او مرد لاغر اندام بوده نزاری بدان جهة تخلص میکند و بعضی گفته اند نزار ابن حملهٔ خلفای اسماعیلیه است و او خود را بدو منسوب می کنند اما وجه دوم بعقل نزدیکتر است چون سخنهای او از آن طریق گواهی میدهد والعلم عند الله اما خلفاء اسماعیلیه خود را منسوب باسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام میدانند و بعد از امام جعفر اسماعیل را امام میدانند و دیگر از ائمه منکرند و اول ایشان مهدیست که در سنه تسع عشر و ثلثمایه در مغرب خروج کرد و آن مملکت را فرو گرفت و فرزندان او در مصر نیز بودند و مدتها خلافت کردند و در زمان مهدی خلیفهٔ عباسی در بغداد بنام خلفای اسماعیلیه خطبه خواندند و خلفای بنی عباس در بطلان نسب مهدی اسماعیلی محضر بخطوط ائمه حاصل کردند که مهدی نا لواجه الیست از کوفه و نسب او بهتان است بر اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و قاضی ابو العباس و ابو الحسن از فحول علماء روزگار بوده اند و خطوط بران محضر نوشته اند ذکر سراج الدین قمری رحمة الله خوش طبع و لطیفه گوی و سخن شناس بوده همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی اصلش از قزوین است حکایت آورده اند که در روزگار سلطان ابو سعید خان ضعیفه صفیه نام در اهر بزهد و عبادت مشغول شده بود و عوام الناس اهدان زاهده ارادتی و اعتقادی عظیم داده و قتقرات خاتون که خواهر رضاعیه سلطان ابو سعید خان بوده بزیارت بی بی صفیه میرفته و سراج الدین در آن مجلس حاضر بوده چون طعام خوردند قتقرات خاتون گفت قدری طعام نیم خورده بی بی بمن دهید تا بخورم و به تبرک بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمائید من تمام خوردنی بی بی را دارم قتقرات خاتون ازین سخن بهم برآمده فرمود تا سیلی چند بر روی سراج الدین زدند سراج الدین در مجلس سلطان ابو سعید سرور روی کبود در آمد خان پرسید که مولانا را چه رسیده است گفت ایجاد و ند لطیفه از ظرفا مردم بهزار دینار میخرند قتقرات خاتون لطیفه از من بده سیلی خرید و فی الحال و اصل ساخت و کیفیت لطیفه بخان تقریر کرد و هر گاه که خان قتقرات خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی لطیفه از شاعران خریده و سراج الدین قمری را با عبید زاکانی و خواجه سلمان مشاعره و معارضه است و جهة آنکه باعی میان سلمان و سراج الدین قمری

سراج الدین

تعصب بسیار واقع شده وفضلا هیچ یک را بر یکدیگر فضل ننهاده اند و هردو مصنوع است واین رباعی سراج الدین راست

ای آب روان سرو برآورده تست	وی سرو چمان چمن سراپرده تست	ای غنچه عروس باغ در پرده تست
ای باد صبا اینهمه آورده تست	وخواجه سلمان ساوجی گوید	ای ابر بهار خار پرورده تست
وی خار درون غنچه خون کرده تست	گل سرخوش ولاله مست ونرگس مخمور	ای باد صبا اینهمه آورده تست

ذکر ملک الکلام رکن صاین ره شاعری ملایم سخن وفاضل زیبا کلام است واز قاضی زادکان سمنان بوده است ودر روزکار طغاتیمور خان تقربی زیاده از وصف یافته ومنصب پیش نمازی بدو متعلق بوده وخان امّی بوده وذوقی داشته که چیزی بخواند همواره مولانا رکن الدین بصحبت خان بودی حکایت کنند که شخصی ازو پرسید که خان هیچ آموخت گفت او برخان را چیزی آموختن آسانتر است که این خان را یعنی مرده به از زنده است وخان از پس خرکاه این سخن می شنود فی الحال رکن صاین را بند فرمود ومدتی به بند مقید ومحبوس بود واین رباعی بخدمت خان فرستاد

درحضرت شاه چون قوی شد رایم	گفتم که رکاب را ززر فرمایم	آهن چو شنید این حکایت از من
در تاب شد وحلقه بزد بر پایم	ورکن را اشعار خوب بسیار است ودرعراق عجم دیوان او مشهور است	

وده نامه گفته وغزلها ومقطعات مرفوع دران درج کرده ومستعدانه است اما طغاتیمور خان از نژاد سلاطین مغول است وبعد سلطان پادشاهی استراباد وجرجان ومضافات ان برو قرار گرفت وامرا وسربدالان خراسان بدو مطیع ومنقاد گشتند واکثر ولایات خراسان را مسخر ساخت بهار در سلطان میدان ورادکان بودی وزمستان در لب آب جرجان وسلطان دوین استرآباد قشلاق کردی ودر مشهد مقدسه رضوی عمارتها ساخته اما مردم دون ورزل را تربیت کلّی می نمود وشیوه رغالات برآل متغار ارزانی داشت اکابر از و نفور گشتند وسربدالان درروزکار او استیلای کلّی یافتند واو براه ورسم پادشاهی قناعت داشت ودفع سربدالان نمی توانست کرد آخر الامر بر دست یحیی کرابی که از جمله سربدالان بود بقتل رسید در تاریخ سربدالان آورده اند که هرسال جهة ملازمت وتجدید عهد سربدالان از بیهق پیش خان باسترآباد میرفتند وچون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرابی رسید برقاعده عزیمت خان نمود ودر سلطان دوین بمعسکر خان پیوست ودر روز سوم خان بجهة او طوی ودعوتی کشید که اورا جازه دهد خواجه یحیی را شامیانه زده بودند ودور از خان نشسته وحافظ شقانی درزیر شامیانه بپهلوی خواجه یحیی بود خواجه یحیی حافظ را گفت این مغول را امروز میتوان کشت حافظ گفت همچنین است خواجه یحیی حافظ را گفت بطرف خان رو مردم خواهند گفت که تو سخن گستاخ وارخود درانجا نتوانی گردان وضربتی بدوزن تا من روان شوم ونوکران مدد نمایند کار آخر سازیم حافظ بدین نوع خان را زخم زد ونوکرها شمشیرها کشیده روان شدند ومردم خان متفرق گشتند وخان را بقتل رسانیدند وبعد از قتل طغاتیمور خان سلطنت از قوم چنگیز خان برافتاد وسربدالان چیره شدند وحالات تاریخ سربدالان بعد ازین ختم

آمد وعزیزی در قتل طغاتیمور خان این تاریخ گوید	تاریخ مقتل شه عالم طغاتیمور	از هجر بود هفتصد وپنجاه وچهار سال

در دو شنبه از ذی قعده شانزده | الکین حال گشت واقع از حکم ذو الجلال

ذکر خواجه خسرو دهلوی

ذکر صاحب قران الاقران

وخاتم الکلام فی آخر الزمان در دریای معنوی خواجه خسرو دهلوی اعلی الله درجته فی اعلا علیین کمالات وشرح حالات او مستغنی از هداست. ذات ملک صفات بقنایم عالم معنی غنی گوهر کان ایقان و در دریای عرفان عشقبازی حقایق را در شیوهٔ مجاز پرداخته بلکه با عرایس حقایق عشق باخته جراحات عاشقان بسهام را از اشعار ملیح او نمکت می باشد و دلهای شکسته خستگان را ازمزهٔ خسروانی او میخراشد پادشاه عاشقانست از انش خسرو نامست در ملک سخنوری این نامش تمام است و در حق او مرتبه سخن گذاری ختم است قصه کوتاه باید کرد و السلام اصل خواجه خسرو ترکست و گویند که از شهر کیش است و از هزاره لاجین بوده که در حدود قرشی می نشسته اند که در روزگار چنگیز خان آن مردم از ما وراء النهر گریخته بهند افتاده اند و پدر امیر خسرو امیر محمود بهتر و بهتر و میر هزارهٔ لاجین بوده در عهد سلطان محمد تغلقشاه محمود لاجین در هند امیر شد و سلطان محمد تغلقشاه که والی دهلی بوده با محمود انواع عنایت و التفات داشته و او درجهٔ عالی یافته و در غزای کفار شهید شد و خواجه خسرو قایم مقام پدر گشته باسم امارت موسوم بود و در ملازمت و اشتغال انواع فضایل حیازه کرده دست آبالتازه میداشت و در مدح سلطان محمد تغلق قصاید غرا دارد و چون نسیم عالم تحقیق بریاض او وزید عالم و ما فیها در نظر همت خود خسی دید بار بار از ملازمت استعفا خواست سلطان محمد با منود عاقبت الامر بکلی از ملازمت مخلوق معرض شد و بخدمت فقرا مشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت الشیخ العارف السالک المحقق قدوة الواصلین نظام الحق والدین قدس سره سالها بسلوک مشغول بود و مدح امرا و ملوک را از دیوان محو ساخت خاطر منور داشت و در کشف حقایق مقامات عالی یافت شیخ الشیوخ نظام الاولیا بارها گفتی که روز حشر امید دارم که مرا بسوز سینهٔ این ترک بخشند. وخواجه خسرو مال و اسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرد و این دو بیت در تعظیم شیخ میگوید

جدا از خانقاه او به تقدیم	حطیم کعبه را ماند ز تعظیم
چو اندر سقف گنجشکست خانه	ملک کرده بسقفش آشیانه

شیخ نظام الاولیا از کمل مشایخ هند بوده و مریدان و خویشان شیخ العارف مرید شکر گنجست و سلسلهٔ او بشیخ الاسلام مرشد طوایف انام شیخ مودود بن یوسف الچشتی میرسد قدس الله سرهما و در جواهر الاسرار شیخ العارف آذری علیه الرحمه آورده است که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه با امیر خسرو صحبت داشته و بدیدن او از شیراز بهند رفته و خواجه خسرو در حق شیخ سعدی اعتقادی عظیم دارد و درین بیت اعتقاد خود بیان میکند

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت	شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود

وجای دیگر می فرماید ع

جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی	فی کل حال ارادت او بشیخ ظاهر است

و دیوان خواجه خسرو را فضلا جمع نتوانستند کرد چه از روی انصاف بحر در ظرف نگنجد و علم لدنی در حرف در نیاید و سلطان سعید بایسنغر بها در سعی و جد بسیار نموده در جمع نمودن سخنان امیر خسرو و غالباً یکصد و بیست هزار بیت جمع ساخته و بعد از ان دو هزار بیت غزلیات خسرو در جائی یافته اند که در دیوان او نبوده بتحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعار او متعذر است ترک کرده است و امیر خسرو در یکی از رسایل خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار بیت

کمتر است و از چهار صد هزار بیت اکثر است و خمسهٔ امیر خسرو گویند نوزده هزار است و خمسهٔ نظامی ... بیت و هشت هزار بیت
هر آینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوب است و امیرزاده بایسنغر خمسهٔ امیر خسرو بر خمسهٔ نظامی تفضیل دادی
و خاقان مغفور الغ بیک انار الله برهانه قبول نکردی و معتقد نظامی بودی و در میان این دو پادشاه بکرات این تعصب
دست داده و خاطر جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان مخلد باد پیوسته با در راه ترجیح نمودندی القصه معانی
خاص و نازکیهای خسرو و سخنان پرشور عاشقانهٔ او آتش در نهاد آدمی میزند و در توحید این دو بیت امیر خسرو راست

قطرهٔ آبی نخورد ماکیان	تا نکند روی سوی آسمان	در معراج رسول صلی الله علیه و اله سفر...
بران آینهٔ دل واجب است آه	که بر معراج او شک را دبدراه	و در نازکیهای خمسهٔ او اگر فکر کنند
نکتها هست که وصف نتوان کرد از ...	خری را که تیمار خربنده کشت	سته چو در شکم به که سی ... به پشت

و از این نوع ظرایف فراوانست و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی را باسمی موسوم کرده
و این است آن اقسام تحفة الصغر اشعار ایام شباب وسط الحیات اشعار اول سلوک و حد کهولت غرة الکمال
اشعار ایام تکمیل و تفضیل و اول روزگار شیخوخیت بقیة النقیه اشعار ایام نهایت فقر و روزگار هرم و ما از این چهار قسم

از هر قسمی غزلی اختیار نمودیم و ثبت کردیم	**من تحفة الصغر غزل**	دل شد ز دست بر مژه از خون نشان بماند
جهان رفت و یاد کم شده بر جهان بماند	دنبال یار رفته روان کردم آب چشم	آن رفته خود نیامد و اشکم روان بماند
مارا وداع کرد دل و دین و هرچه بود	الا سر نیاز که بر آستان بماند	گفتم بتو به سبک دستئی و لی
دست صلاح در ته رطل گران بماند	فی خواست دوست عذر جفاهای او و خیال	صد تیر آه نیم کشم در کمان بماند
خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل	بر هر زمین که از سم ابلش نشان بماند	**من وسط الحیات و این غزل**

بدیهه میگوید پیش سلطان علاء	الدوله در سر میدان گوی بازی	شاه قبا بسته کرد رخت بمیدان برید
این سر و هر سر که هست در خم چوگان برید	غمزه زنان ما رسید ساخته دار یدجان	یوسف ما بازگشت مژده بکنعان برید
دست بدامان او نیست بازوی کس	بوالهوسان فضول سر بگریبان برید	از لبش امروز اگر توشه شود نعمتی
هرچه فردا بخلد منت رضوان برید	مست خراب مرا حاجت نقلی اگر	مست دل خام سوز سوی نمکدان برید
نیست دل چون منی در خور شاهین شاه	پارهٔ مردار من بر سگ دربان برید	مرغ بیابان عشق خار مغیلان چو برد
وعده وصل کمش بر شکرخان برید	بر دو رخ از خون نوشت خسرو دستخط حلال	وه که ز در ماندهٔ قصه بسلطان برید
من غرة الکمال غزل	خم تهی گشت و هنوزم جان می سیراب نیست	خوان خود خور آخر ای دل چون شراب ناب نیست
ناله زنجیر مجنون ارغنون عاشق است	ذوق آن اندازهٔ گوش اولو الالباب نیست	عشق خصم من بست پرخچ تو قیمت ...
هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست	پادشه کو خون بریزد شحنه کو گردن بزن	بهر جائی ترک جانان مذهب احباب نیست
هان و هان ای عقل از غمخواری ما در گذر	کاندرین جا بهتر از دیوانگی اسباب نیست	گر جمال یار نبود با خیالش هم خوشیم
خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست	گفته بودی خسروا در خواب آخ بمنا ... نیست	این سخن بیگانه را گو کاشنا را خواب نیست

غزل من تقیة النقیه

جماعتی که بگیرند مهر مال و منال
که سایه بسر این جهان نیفکنند
بسبزه زار فلک طرفه باغبانانند
که میروند نه زانسان که باز پیوندند
بساز توشه زبهر مسافران وجود
که بهتر از من و تو بنده خداوند
مجوی دینی اگر اهل همتی خسرو
جوان و پیر که در بند مال و فرزندند
یقین بدان تو که بر ریش خویش میخندند
بخانهٔ که ره جان نمیتوان بستن
که هر بهال نشانند باز بر کنند
بقا که نیست درو حاصلی همه هیچست
که میهمان عزیزند و روزکی چندند
ترا به از عمل خیر نیست فرزندی
که از همای بمردار میل نپسندند
نه عاقلند که طفلان ناخردمندند
خوشا کسان که گذشتند پاک چون خورشید
چه ابلهند کسانی که دل همی بندند
جمال طلعت هم صحبتان غنیمت دان
چو بنگری همه مردم بهیچ خرسندند
اگر تو آدمئی در سگان بطنز مبین
که دشمن اند ترا زادگان نه فرزندند

و آنچه خسرو با وجود فضایل صوری و معنوری در علم موسیقی وقوف تمام داشته و نوبتی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی علم شعر فضلیت و شاعری را دون مرتبه گرفته اند خواجه خسرو در الزام این معنی این قطعه گفت قطعه

علم موسیقی ز جنس نظم نیکوتر بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم
علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام
نه بمعنی هیچ نقصان نه بنظم اندر بود
نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش
فهم سوی خطیره و بگریستم بزار
داد از صد جواب که ایشان کجا شدند
عمر گیریز عمر و رهگذاری هبا بود

وله فی شکایت الزمان

این نکته را به بین و انصاف خویش برای
از شعلهٔ عشق هر که افروخته نیست
آتش بدلی زنیم کو سوخته نیست

زانکه آن علمیست کز دقت نیاید در قلم
هر دو را سنجیده بروزنی که آن در خور بود
فرق من گویم میان هر دو معقول و درست
گو نه محتاج اصول و صوت خنیاگر بود
ور کند مطرب بسی هوهو و هاها در سرود
نیست بی عیب ار عروس خوب بی زیور بود
از هجر دوستان که اسیر فنا شدند

من مقطعات فی مذهب الدهر

ورنیست باورت ز من این نکته شنو
خسرو چه حالتست که در دهر عالمان
گر چار حرف قطره و دریا برابرند
با او سر سوزنی دلم دوخته نیست

مطربی می گفت خسرو را که ای گنج سخن
وان نه دشوار است کاندر کاغذ و دفتر بود
نظم را گر دم سه دفتر در تحریر آمدی
گر دهد انصاف آن کز هر دو دانشور بود
گر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست
از برای شعر محتاج سخن گستر بود
این قطعه اوراست در تاسف اقربا
ایشان کجا شدند چو گفتم خطیره هم
اقبال را بقا نبود دل در او مبند
اقبال را چو قلب کنی لابقا بود
از جاهلان دون دنی باز پس ترند
این رباعی را در عشق می فرماید
گر سوخته دل نه ز ما دور که ما نه

ازین بیشتر در تذکره ذکر کردن موجب اطناب می نمود چه بحر موج خسروی در حوصلهٔ خوضی نگنجد در آن باب زیاده ازین خوضی ننمودیم اما امیر خسرو زندگانی زیاد یافت و سال عمر او معلوم نیست و در سنه خمس و عشرین و سبعمائه سمند مراد از دبلیز تنگ هستی بچابک دستی بساحت میدان لامکان جهانید و طوطی روح خود را از قفس حواس وارهانید مرقد مبارکش در خطیرهٔ مشایخ طریقت او شیخ فرید شکر گنج و شیخ نظام الاولیا قدس سره واقع است بدیار دهلی و چون قصاید خواجه خسرو مثل بحر الابرار و انیس القلوب شهرتی عظیم دارد

و فضلاء روزگار بجواب قصاید او مشغول شده اند و داد فصاحت و بلاغت داده درین تذکره بقلم در نیاید و بعد
از خمسه خواجه خسرو چندین رساله نظم کرده است مثل قران سعدین که در حق علاء الدین ملک دهلی گفته مناقب هند و تاریخ
دهلی و نه سپهر و دول رامی و چند نسخه دیگر نیز دارد و در علم استیفا و موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تغلقشاه در
در دیار هند پادشاه بزرگ منش بوده و صاحب خیر و در دهلی عمارات ساخته و حوض خاص را تجدید معمور گردانیده
پادشاهی مجاهد و غازی و دانشمند و شاعر پرور و در حدود سنه اثنی عشر و سبعمایه از حضیض النبی باوج قدس
تحویل فرمود و مولانا مظفر هروی در تاریخ فوت او و ملک شمس الدین کرت این قطعه گوید در یکسال هر دو وفات یافته اند

خدیو کشور اول محمد تغلق شه	بروز رزم چو کاووس کی محمد کرت
نهاد بر دل سهراب کی محمد کرت	برفت و در عقبش شاه کی محمد کرت

ذکر ملک الکلام خواجه حسن دهلوی ره او نیز از جمله مریدان و اصحاب
شیخ نظام الاولیا بوده و خواجه زاده است از شهر دهلی و در شعر تتبع خواجه خسرو می کند و شیرین کلام است و سخن او درویشانه
و پرحال افتاده اگرچه پرصنعت نیست اما بغایت بدل نزدیکست و روان مردی گذشته و اهل طریق بوده و او نیز
بر سبیل خواجه خسرو دنیاوی و استعداد خود را در قدم شیخ ایثار کرده و در روش فقر مردانه سلوک کرده حکایت کرده اند
که حسن اندر دستگاه خباری نشسته بود و شیخ نظام الاولیا به بازار با جمعی از اصحاب میگذشت و خواجه خسرو نیز همراه شیخ بود
چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا دید و بحرکات و سکنات موزون رفاهیت در مشاهده کرد که نان چگونه میفروشی حسن گفت
نان در پله ترازو می نهم و اهل سودا را میفرمایم تا زر در مقابل می نهند هرگاه زر گران تر می آید مشتری را روان کنم خواجه خسرو
گفت اگر خریداری مفلس باشد مصلحت چیست گفت درد و نیاز بوجه نیز برمیکنم خواجه خسرو را ازین نوع کلام حسن حیران بماند
و کیفیت بشیخ عرض کرد و حسن را نیز در طلب دامن گیر شد و بخانقاه شیخ آمد و ترک دکان و دکانداری نمود و هر اینه
نظر مردان خدا عبث نباشد

از آنکه بدانیم که او قابل عشق است	رمزی بنمائیم و دلش را برباییم

دیوان خواجه حسن درین روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعدان سخن خواجه حسن اعتقادی و التفاتی
زیاده از تصور دارند و چون پیش الخواص و العوام او شهرتی عظیم دارد زیاده از غزلی اینجا ثبت نشد

ساقیا می ده که ابری خاست از باغ سفید	سرو را سر سبز شد صد برگ را چادر سفید	باده در جام بلورین ده مرا گرمی دهی
خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید	ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار	ژالها چون دیدهٔ یعقوب پیغمبر سفید
عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود	گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید	ای حسن غنیا ز راه گر نباشد طبع راست
راستست این زاغ راه گر نباشد پر سفید		

و فضلا این غزل را جواب بسیار فرموده اند و هیچ جواب ازین پرحال تر نیفتاده
و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبود ذکر ملک الفضلاء خواجو کرمانی ره از بزرگ زادگان کرمان بوده و
صاحب فضل و خوش گویست و سخن او را بزرگان و فضلا در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را نخل بند
شعرا می نامند و او همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب همای همایون را در بغداد نظم کرده
و دران داستان داد سخن وری داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن مالوف دران داستان

نه سپهر و دول رامی

خواجه حسن دهلوی

حسن سؤال کرد

خواجو کرمانی

این

این چند بیت می گوید این است | خوشا باد عنبر نسیم سحر | که بر خاک کرمانش باشد گذر
خوشا وقت آن مرغ دستان سرای | که دارد دران بوم و ماوای جای | زمن تا چه آمد که چرخ بلند
ازان خاک پاکم بغربت فکند | به بغداد بهر چه سازم وطن | که ناید بجز دجله از چشم من ؛

و در اثنای سیاحت بصحبت شیخ العارف قدوة المحققین رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی رسید و مرید شیخ شد و سالها در صوفیاباد صوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی و این رباعی در حق حضرت شیخ او راست

هرکو بره علی عمرانی شد | چون خضر بسر چشمهٔ حیوانی شد | از وسوسهٔ غارت شیطان وارست
مانند علاء دوله سمنانی شد | سبحان من تقدس بالجود والجمال | سبحان من تفرد بالعز والکمال ؛
آن صانعی که صنعت او هست بر دوام | وان قادری که قدرت او هست لایزال | کیوان بحکم اوست درین دیر پاسبان
مریخ امر اوست درین قلعه کوتوال | در گوشش آسمان کند از زر مغزلی | هر مه با مرکن فیکون حلقهٔ هلال ؛
گاهی بر آسمان کشد ابروی زال را | گاهی بر آفتاب دهد تیغ پور زال | خواجو گر التماس ازین در کند رواست
ولہ | پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است | بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است | آنکه گویند که بر آب نهاد است جهان
بشنو ای خواجه که تا در نگری بر باد است | خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط | که اساسش همه بی موضع و بی بنیاد است
دل درین پیرزن عشوه گر دهر مبند | نو عروسیست که در عقد بسی داماد است | هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد
چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است | خاک بغداد بخون شهدا می گرید | ورنه آن شط روان هست که در بغداد است
آنکه شداد در ایوان زر افکندی خشت | خشت ایوان شده اکنون سر شداد است | گر پر از لالهٔ سیراب بود دامن کوه
نیست آن لاله که خون جگر فرهاد است | حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را | خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است

و در دیوان خواجو بیست هزار بیت مصنوع باشد مشتمل بر قصاید غرا و مقطعات و غزلیات مستحسن و این تذکره زیاده از این که نوشته تحمل ندارد و وفات خواجو در شهور سنه اثنین واربعین وسبعمایه بوده رحمة الله علیه اما شیخ العارف رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی وهو احمد بن محمد بن احمد البیابانکی کمال او از شرح مستغنی است و رسوم صوفیه را احیا داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدس سره هیچکس چون او قدم درین طریق ننهاده و در رساله که موسوم است بمفتاح میگوید که هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار مال پدری و میراث صرف و وقف صوفیان نمودم و شصت سال بدعاگوئی و نیکخواهی مسلمانان بسر بردم اکنون پیر و عاجزم ترک همه گفتم و بگوشه نشستم و در بروی خلق بستم حکایت آورده اند که شیخ در ایام شباب بملازمت ارغون خان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی از مقربان پادشاه ارغون خان بوده روزی که خان با علیناق در زیر قزوین حرب می کرد شیخ را در آن روز جذبه رسید قبا و کلاه و سلاح را گذاشته از اردوی خان بی اجازه بسمنان روان شده و در خانقاه سکاکیه بسمنان بعبادت مشغول بوده و چندانکه خان مراعات و استمالت داده از خرقهٔ فقر بجامهٔ اهل دنیا در نیامده و بعد از آن عزیمت دار السلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف عبد الرحمن اسفراینی قدس سره شده و حالات شیخ که در رسایل

طریقت نوشته مذکور و مسطور است و تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین را بخواند و زار زار بگریست
و گفت ای نفس هفتاد سال بتو میگفتم که کافری باور نمی کردی اکنون هیچ شبهه نماند که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب
بکفر تو حکم کرده است گردن بنه و بعد از این مرا مرنجان و این رباعی میگوید

نفسی است مرا که غیر شیطانی نیست
در هفتادش هیچ پشیمانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم
وین کافر را سر مسلمانی نیست

و سن مبارک شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهارده روز بوده و عزیزی در تاریخ او گفته

سلطان محققان عالم — رکن حق و دین علاء دوله — تاریخ وفات شیخ اعظم
بیست و سوم مه رجب بود — اندر شب جمعه مکتوم — بر مسند خود نشسته خرم
هفتصد بگذشت و سی و شش هم — از هجرت خاتم النبیین

و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفراینی قدس سره که از خلفاء حضرت شیخ است
میگوید که بارها شیخ بر زبان مبارک راندی که این که مرا در آخر عمر معلوم شد اگر در اول معلوم شدی ترک ملازمت سلطان
روزگار نمودمی و هم در قبا خدا پرستی کردمی و پیش ملوک مهمات مظلومان ساختمی و هر آینه که در قبا از اهل عبا باشد
و مضمون چنین اصل است بیت

لباس طریقت بتقوی بود — نه در جبه و دلق خضری بود

خوشا وقت و مرتبه صاحب جاهی که نزد سلاطین همواره کار مظلومان پردازد و کار افتادگان را بسازد و ستم دیدگان
بنوازد و مستدعیان ملحدان را بر اندازد لاشک حق سبحانه سروری او را بر افرازد

کار درویش مستمند برآر — که ترا نیز کارها باشد

ذکر مفخر الشعراء امیر کرمانی ره شاعر خوش گوی است و معاصر خواجو بوده
و غزل را نیکو می گوید و این غزل او راست

بی روی دلارام دل آرام ندارد — مسکین دل آنکس که دلارام ندارد
هرچند چمن جای تماشاست ولیکن — سروی چو تو هم روی و گل اندام ندارد
آنکس که می عشق تو در جام ندارد — از حاصل عمرش نبود هیچ حیالی
شیرین نشد از شربت ایام مرا کام — ناکامی و تلخست جهان کام ندارد
گر عمر بود دیر بمقصود رسد زود — لیکن چه کند تکیه بر ایام ندارد

طبقه پنجم

ذکر سلطان العلماء عماد فقیه مرد عارف و عالم و اهل بوده و از صنادید علماء و فضلاء کرمان است
و اخلاق نیکو و سیرت نیکو و پسندیده او در جهان مشهور شده و در روزگار دولت محمد مظفر و اولاد خانقاه عماد فقیه در کرمان مرجع
خواص و عوام بودی و همگنان بصحبت شریف او مایل بودندی با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعری کامل بوده و شیخ
آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار می گوید که فضلا بر آنند که در سخن متقدمان و متأخران احیانا حشوی واقع شده
الا سخن عماد فقیه که از اکابر اتفاق کرده اند که اصلا در آن سخن فتوری واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه
عماد بوی عبیر می آید بمشام هنروران و صاحبدلان بلکه از جان زیباتر می نماید و این غزل او راست

بیچاره هستند که ز دار الشفای دین — تا ره روی مبیر دنکهبان ره نشین — بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر
روز ازل که تربت او باد عنبرین — گاهی طفل اگر بصحبت افتاده رسی — شوخی ملن بچشم حقارت در و مبین
بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار — گاه هست تر ز مور که نشستند بر زمین — گر در جهان دلی ز تو خرم نمی شود

باری چنان مکن که شود خاطری حزین
گر زمن یاد کنند ور نکنند مخدوم است
عاشق دلشده هر جا که رود مظلوم است
پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت
دیده بر دوز که دیدار مخالف شوم است
در گمانند خلایق ز وجود دهنش
گرچه بر دیدهٔ صاحب نظران معلوم است

وله

یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد
محتشم را چه تفاوت که گدا محروم است
طلب یار وفادار مکن در عالم
کین حکایت بر این طایفه نامفهوم است
نرسد آتش دوزخ بشهید غم دوست
نقطه هست بتحقیق ولی موهوم است

یا مستعان عونک ایاک نستعین
نه درین شهر رود ظلم بر ارباب نظر
رحمتست خود مده ای دل که دعا مسموع است
ای دل از هر که موافق نبود در غم عشق
هر که شد کشتهٔ شمشیر غمت مرحوم است
بر عماد آیهٔ سر دهنش شد روشن

و وفات خواجه عماد در شهور سنه ثلاث وسبعین وسبعمایه بوده و مرقد مبارک او در کرمان است و خانقاه او الیوم معمور و همگنان را ارادت کلی است بر خواجه عماد امیر محمد مظفر اصلا خراسانیست وگویند از قریهٔ سلامیه است من اعمال ولایت خاف و بعهد سلطان محمد خدابنده پدر او به یزد افتاد او و پدرش مظفر در رباط خرابهٔ یزد راهداری می‌کرده و او مردی دلاور و شجاع بوده و از همتی خالی نبوده و چند نوبت در یزد کارها مردانه کرده و بروزگاری که سلطان ابوسعید خان وفات یافت و انقلاب دست داد در شهور سنه احدی و اربعین وسبعمایه خروج کرده بود و یزد را التصرف نموده و محمد شاه را بکشت و ابرقوه را نیز گرفت و دم استقلال زد و سکه و خطبه بنام خود فرمود و از سلطانیه تا کیج و مکران او را مسلم بود و استقلال او بمرتبه‌ای بود که ملوک اطراف ازو متوهم بودند و بهر جائی که روی آوردی سرآمد بودی تا آفتاب دولت او آهنگ افول کرده بزوال رسید و پسرش شاه شجاع برو خروج کرد و او را بگرفت و کور کرد و خواجه حافظ شیرازی درین معنی گوید

دل منه بر دنیی و اسباب او
زانکه از وی کس وفاداری ندید
کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد
کس رطب بی خار ازین بستان نچید
هر کرا ایامی چراغی برفروخت
چون تمام افروخت بادش در دمید
شاه غازی خسرو گیتی ستان
آنکه از شمشیر او خون می‌چکید
گه بیک حمله سپاهی می‌شکست
گه بهوئی قلب کوهی می‌درید
سروران را بی سبب میکرد حبس
گردنان را بی سخن سر میبرید
از نهیبش پنجه می‌افکند شیر
در بیابان نام او چون می‌شنید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق
چون مسخر کرد وقتش در رسید
آنکه روشن بد جهان بینش بدو
میل در چشم جهان بینش کشید

ذکر خواجه سلمان ساوجی ره

سلمان ساوجی

از اکابر شعراست و در ساوه مرد متعین بوده و خاندان او را همیشه سلاطین مکرم میداشتند و لقب او جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی مرد اهل قلم بوده است و خواجه سلمان را نیز در سیاقت وقوفی تام بوده و فضیلت او مخصوص است در شعر و شاعری سرآمد روزگار بوده و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی ره میگفته که آثار سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست و بر صدق این دعوی کمالی که او در شعر کرده پیش فضلا روشنست که مزیدی بر آن متصور نیست خصوصاً قصیدهٔ خارج دیوان بر صورت دعوی او و بر قدرت طبع شریف او گواه عدلست حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و سبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن

نویان و دلشاد خاتون آن بود که روزی امیر شیخ حسن تیر می انداخت سعادت نامی از غلامان او می دوید و تیر می آورد خواجه سلمان بدیهه این اشعار گفت و بگذرانید

دو زاغ کمان با عقاب سه پر
ندانم چه گفتند در گوش شاه
شها تیر در بند تدبیر تست
بغیر از کمان کو بنالد رواست

چو در بار حاجی کمان رفت شاه
بدیدم بیک گوشه آورد سر
چو از شست بگشاد خدنگ کره
سعادت دوان در پی تیر تست
که در عهد سلطان صاحبقران

تو گفتی که در برج قوس است ماه
نهادند سر بر سر گوش شاه
بر آمد ز هر گوشه آواز زه
بعهدت ز کس ناله بر نخواست
نکرد است کس زور جز بر کمان

و امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواجه سلمان شده و سلطان اویس که قرة العین خاندان امارت و سلطنت بوده و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان است همواره در علم شعر تعلیم از خواجه سلمان گرفتی و مرتبه خواجه سلمان در دو دولت سلطان اویس و دلشاد خاتون درجه اعلی یافت و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه در معنی گوید

من از یمن اقبال این خاندان
زخورشید امروز مشهور تر

گرفتم جهان را به تیغ زبان
من از خاوران تا در باختر

گویند شبی سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب مشغول بود چون بیرون آمد سلطان فراشی را فرمود تا شمعی با لگن زر همراه او بیرون برد و او را بخانه رساند صباح فراش لگن طلب داشت خواجه سلمان این بیت بسلطان فرستاد

شمع خود سوخت بزاری شب دوش و امروز
اگر لگن را طلبد شاه ز من میسوزم

سلطان چون این بیت بخواند خندان شده گفت از خانه شاعر طامع لگن بیرون آوردن مشکلست و آن لگن را بدو بخشید تربیت فضلا مر سلاطین روزگار گذشته چنین بوده و خواجه سلمان راست در مدح خواجه غیاث الدین محمد رشید قصیده

هوا را بگوهر مرصع حواشی
روان در رکاب از کواکب مواکب
شده جبهه طالع سعودش مقدم
درین حال با من فلک در شکایت
زبعد دیار و فراق صواحب
فلک را همی گفتم از جور دورت
چرا هست با من ستاره مغاضب
پریشان جمعی و جمعی پریشان
نه روی قرارم ز طعن اقارب
فلک چون شنید این عتاب و شکایت
ولی هست شکرانه ات نیز واجب

سقی الله لیلا لصدغ الکواکب
زمین را بعنبر ستر جوانب
برآراسته گردن و گوش گردون
شده ثور طالع ثریاش غارب
همی بر سپهر ستمکار عاتب
زند و یرهای جهان مزور
چرا اختر طالعم گشت غارب
کنون پنجاه هست تا من اسیرم
گرفتار قومی و قومی عجایب
مرا هر نفس غصه بر غصه زاید
مرا گفت بس کن که طال المعاتب
که داری چو درگاه صاحب پناهی

شبی عنبرین خال مشکین ذوایب
درفش بنفش سپاه حبش را
شب از گردن شب چراغ کواکب
چو بر خاطر روشن افکار صایب
ز قید مراد و جفای زمانه
زبازیچهای سپهر ملاعب
چرا گشت با من زمانه مخالف
به بغداد درد و بلای مصایب
نه رای قرارم ز جور اعادی
مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
اگرچه ترا هست دوری شکایت
مقر مقاصد مقر مآرب

[illegible] غایب شد او دست [illegible]
قمر چهرگان شبستان گردون
سهیل مراکب عطیط نجایب
رهی پیش آمد که از شدت او
حمیم جحیمش روان در مشارب
هوایش ز فرط حرارت بجدی
گهی با رانب گهی با ثعالب
گهی برنشستی که اموال قارون
ز درگاه صاحب ندای مراحب
سپیده به آن سر که از خط حکمش
نهد جوهر روح در درج قالب
بتعظیم احمد که با آن جلالت
ز روی هویت نجوم ثواقب
ثنایت بکارم در آورد دوری
بامید مرسوم و خرج مواجب
الا تا گشایند خوبان مه روی
جناب ترا باد خورشید حاجب

[illegible] اقبال او شو سعید العواقب
فلک با من اندر حکایت که تا که
کشیدند رخ در نقاب معارب
دلم را هوای سفر خواست تا که
ببند اختی پنجه شیر محارب
زلالش ملوث بسم افاعی
که چون موم می‌شد دل سنگ زاب
گهی بر فرازی که نعل به نو
همی برگذشت از رکاب رکایب
جهان معانی سپهر وزارت
بگردد بیک موی چون کلک کاتب
بتقدیر و تدبیر سلطان حاکم
نگهداشتش در حصار عناکب
که تا شد سرم خالی از آستانت
بیکبارگی بودم از شعر تایب
ولی چشم دارم که از دولت تو
خدنگ بلا از کمان حواجب

[illegible] غایب از ستایش
برآمد که رایت صبح کاذب
بگوشم رسید از محل خوافل
شدم جست بر مرکب عزم راکب
سموم غمومش وزان در صحاری
حجارش محدب چو نیش عقارب
بمیراندم اندر بیابان وادی
همی سود در دست و پای مراکب
همه ره در اندیشه تا کی برآید
محیط مکارم سحاب مواهب
وزیرا بحق خدائی که صنعش
بآلاء نعمای رزاق واهب
بیاری یاران احمد که بودند
نشد آستین من از اشک غایب
اگر مدح جاه تو گویم نگویم
مراتب فزاید مرا بر مراتب
سرای ترا باد ناهید مطرب

واگر بیشتر ازین اشعار خواجه سلمان درین تذکره درج شود تحمل که بطویل انجامد وکلیات سلمان کتابیست که آنچه مستعدانرا از بابت شعر و شاعری بکار آید در آنجا یافت شود و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس و والده او دلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر را بسیار جواب گفته و صله این قصیده ده
و سیورغال ستانیده در [illegible] دو بیت از آنجمله است

در درج در عقیق لبت نقد جان نهاد
جنس نفیس یافت بجای نهان نهاد
قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبت
خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد

جهت این دو بیت صله هنوز بخیلی کرده باشند
چه سرمایه سازم که سودم دهد [illegible]
خلقی بجست و جوی سر در جهان نهاد
سودای زاهد خشک بر باد داد حاصل
آن لب بخنده بگشا تا لب شود گشاده

زپیری جهاندیده کردم سوالی
اگر می توانی قناعت قناعت
سودائیان زلفت گرد تو حلقه بسته
مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده
ای شهسوار خوبان وی چشمه آب حیوان

و با عنقا و این کهینه اگر ملک ری را
زبهر معیشت برای اضاعت
آوازه جمالت تا در جهان فتاده
شوریدگان عشقت در یکدگر فتاده
تا ئیم بسته دل را در زلف دلگشایت
رحم آوری چه باشد بر تشنه پیاده

سلطان عشقبازی شاه [illegible] | بانوی [illegible] دولت بانوی [illegible]

خواجه سلمان را کبر سن و ضعف چشم در آخر حال دریافت و از ملازمت استعفا خواست بگوشه قناعت روزگار گذرانید و سلطان اویس او را در حوالی ری و ساوه سیورغال لایق داده بود که اوقات بفراغت میگذرانید و در شهور سنه تسع وستین و سبعمایه ازین خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی تحویل فرمود اما دلشاد خاتون جمیله و کریمه روزگار بوده و حلیله امیر شیخ حسن بود تا نسبت سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابوسعید خان بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت جز اسمی نبوده و کفیله مهام پادشاهی شاه دلشاد بوده و بانوی بلقیس منش بود امیر خواند در روضة الصفا آورده که دلشاد خاتون از آغایان و خاصکیان ابوسعید بوده و چون سلطان ابوسعید رحلت فرمود سلطنت خانی النصیب شیخ حسن بویان و دلشاد خاتون نیز تابع سلطنت بتصرف او درآمد و سلمان گوید

هزار بار بروزی شکسته از سر تمکین | شکوه مقنعه او کلاه گوشه سنجر

و سلطان اویس پادشاهی لطیف طبع و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صلاحیت وقوف داشتی و بقلم واسطی صورت کشیدی که مصوران حیران بماندی و خواجه عبد الحی که در هنر سرآمد روزگار بوده در دست تربیت یافته و شاگرد سلطان اویس است علم موسیقی واد وار خاصه او ست صاحب حسن او بمرتبه بوده که چون سوار شدی اکثر مردم بغداد دوان بسر راه او آمدندی و در جمال او حیران ماندندی و بزبان حال گفتندی

بوی پیراهن یوسف بجهان گم شده بود | عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد

بعد از آنکه در عرصهٔ آفاق صیت کرم و آوازهٔ جمال و طنطنه فضیلت و کمال او منتشر شد و از ری تا روم مسخر فرمان قضا جریان او گشت منشی دیوان ازل بر جریدهٔ غزل او نوشت و حریف کج باز اجل با او بدغا بازی مشغول شد و در اوان جوانی ازین سرای فانی بریاض جاودانی رسید و در وقت مرگ این ابیات انشا کرد

ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم | غریبی بوده ام اینجا چند روزی با وطن رفتم
غلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه | در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم
الا ای همنشینانم شدم محروم ازین دنیا | شما را عیش خوش بادا درین دنیا که من رفتم

انصاف که سنگ را دل خون شود از سختی این تعزیه خاک و ابر را آب از چشم روان گردد از ظلم افلاک پیراهن غنچه از غزار گلرخان چاکست و کلاه تاج لعل ازین اندوه بر خاک و سلمان در مرثیهٔ سلطان اویس زار زار میگریست و این مرثیه میخواند

دریغا سوار که جز صید دلها | نمیکرد بر مرکب کامرانی
دریغا که پژمرده شد ناگهانی | گل باغ دولت بروز جوانی

وقوع این واقعه در شهور سنه خمس و سبعین و سبعمایه بوده و از اکابر شعرا که در روزگار سلطان اویس بودند عبید زاکانی و ناصر بخاری و خواجو کرمانی و سید کرمانی و مولانا مظفر هروی است علیهم الرحمه ذکر افضل المتاخرین مولانا مظفر هروی رحمة الله علیه او را خاقانی ثانی گفته اند و از متاخران بمتانت او سخن نگفته اند مردی دانشمند و فاضل بوده و همواره با شعرای ممالک دعوی کردی و بر سخن شعرا اعتراض نمودی و فضل و اشعار خود ظاهر ساختی و بارها گفتی که علم ارساده خواجه سلمان بسر حد سخن میرسد اما در میدان سخنوری جولان نمیتواند کرد و از نقاشک کرمانی یعنی خواجو بوی سخنوری میآید اما از ظاهر بمعنی نرسیده و سخن شعرای دیگر را مطلقا وجود ننهاده حکایت کنند که در وقتی دیوان

فرو دهد آب انداخت که بعد از مظفر کسی قدر سخن مظفر نخواهد دانست بلکه معنی از اهم فهم نخواهند کرد و اصل مولانا مظفر از ولایت
خافست از قریه که آنرا خفرداب گویند و در بعضی مجموعها او را مظفر خفردابی نوشته اند و در روزگار دولت ملک معز
الدین حسین کرت بوده و در مدایح ملوک کرت قصیده غرّا دارد بیت

سلطان معزّ دین که ز دریای جود او
دری است آفتاب و حبابیست آسمان
و جائی دیگر به مدح ملوک می گوید
زیر قدر رقدر تو این نه سپهر سبز رنگ
تو ده چندین سماد است و خشان اخگری

و او را در اغراق و تشبیهات و خیال خاص شعرا و فضلا مسلم میدارند و این قصیده او راست

ای بر سمن از مشک بعمدا زده خالی
تا نیست دل آشوب تر از خال تو خالی
از سیم الفی دیدم و از بسد میمی
گفتی که تو چون ماهی و آن بود محالی
ای از بر من دور همانا خبرت نیست
گویم که مگر هست مرا با تو وصالی
یکروز بسالی نکنی یاد کسی را
زان روز که سهری بفروزد به جمالی
فرخنده بود روز به شبگیر بر آنکس
کز جمله ملوکش نه نظیر است و همالی
در معرکه بستاند و در بزم به بخشد
الا ملک العرش تبارک و تعالی
ای دهر گرفته ز تو فرّی و بهائی
کوئی که جهد بیرون از سنگ زلالی
جان دادن خصمش بدم کار مسیح است
از تربیت اختر و تا هشیر شمالی
مسکین دل من گشته ز خال تو بحالی
قدر دهن و جعد و رخ و زلف تو دیدم
از مشک سر جیمی و از غالیه دالی
نه بدنماید که زخورشید شود دور
گر مو یه چو مویه شدم از ناله چو نالی
بیدار شوم چون تو نباشی و خیالت
گر هجر تو روزیش گذشتست بسالی
از قبضه هجر تو شود رسته دل من
گر روی تو در راه ملک گیرد و فالی
آن قلعه کشائی که ملک بر فلک او را
ملکی بسواری و جهانی بسوالی
کیوان سخطی مهر اثری چرخ محلی
وی ملکت فرزوده ز تو جاهی و جمالی
در جلوه عروسان ضمیرم چو در آیند
ورنه بکنند از گل صد مرغ کلالی
ایزد شب و روز و مه و سالیت معین باد
از حال من خسته بتر در دو جهان نیست
هر یک ز یکی حرف پذیرفته شالی
گفتم که تو خورشیدی و آن بود حقیقت
من گر تو شوم دور نمایم چو هلالی
در خواب خیال تو بنزدیک من آمد
عشق تو مرا باز نداند ز خیالی
روزی بود آخر که دل و جان بفروزم
ور روضه وصل تو شود رسته نهالی
سلطان فلک قدر معزّ دول و دین
هر روز دهد مژده بعزّی و جلالی
عالمتر و عادلتر از و هیچ ملک نیست
باران حشمی ابر کفی بحر نوالی
شاها چو شود لفظ متین یاور طبعم
بنمایدم این آئینه گون حقه مثالی
تا در چمن باغ نهالی نه برآید
تا روز و شبی هست بعالم مه و سالی

و باوجود فضیلت سخن دری مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده و از غایت ناپروائی که او را بدنیا و دنیاوی بود در نظر
مردم مفلوکانه گردیدی و جامهای چرکن پوشیدی و فضلا او را ازین اطوار منع کردندی گفتی بظاهر دیمن نگاه مکنید
زیبائی معنی بنگرید گویند روزی ملک معز الدین حسین بمدرسه بحجره مولانا مظفر درآمد دید که بر روی خاک نشسته و
کهنه کتابی چند خاک آلوده نهاده ملک او را عتاب کرد که درین هفته سله شعر از من هزار دینار نقد گرفته چرا گلیمی زیر پا
نیندازی مولانا مظفر گفت ای خداوند این قالی که در زیر پای شماست درین نزدیکی بصد دینار خریده ام و بدست
جاروب گرد از زیر کرد قالی بتکلف ظاهر شد ملک فرمود که ای مولانا بی تکلفی از حد گذرانیده و فراش

مدرسها حضور داشت که هر روز حجره مولانا را رفت و روی دید اما ملوک کرت مردم دلاور و با مروت بوده اند و اصل ایشان ترک است و سور نام شخصی از خطای بجبال غور افتاده و بعهد الب تکین خروج کرده ملوک کرت خود را باو منسوب می کنند و ایشان بعدل از ملک غور که سلطنت از خاندان سبکتکین بدیشان منتقل شده و سلطنت بلخ و هراة و اکثر هندوستان و غزنین و کابل سالها بدیشان منتقل شده و در تخت هراة و غور و مضافات آن دیار چندگاه ملوک بوده اند و آخر ایشان ملک غیاث الدین است که زوال ملک بر دست صاحبقران اعظم قطب دایرهٔ خلافت امیر تیمور کورکان انار الله برهانه صاحب تاریخ استظهاری گوید که ملک معز الدین حسین غوری با سلطان سنجر در بادغیس مصاف داد و هفتاد هزار سوار مسلح داشت شکست یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد سلطان از سر خون او درگذشت و گفت ای غوری بدگهر چه گرای بند نیز میکند رها کنید تا هر جا که تواند باشد از برای نام و شهرت نه او را کشت و نه بند و قید فرمود ملک در معسکر سنجر چندگاه بفلاکت و مذلت میگذرانید تا کار بدانجا رسید که خود را بدیوانگی مشهور ساخت در اردو بازار با لوندان نشستی و طباخان او را طعام دادندی روزی فلک الدین چتر که صاحب دیوان سلطان سنجر و مقرب درگاه بود ملک را بدین وضع در اردو بازار دید بر حال زار ملک رحم آورد و فرود آمد و او را دریافت و گفت ای ملک این چه حالت است ملک این بیت برخواند

چه گویم حال خود با تو چو میدانم که میدانی	که هم ناگفته می بینی و هم ننوشته میخوانی

فلک الدین در مجلس کیفیت حال پریشانی و فلاکت ملک را با سلطان عرض کرد سلطان فرمود که او را بحضور من آرید ملک را پیش سلطان بردند با پوستین کهنه و کلاه چرکین سلطان گفت آخر حال تو هر چند پریشان شده غم سر خود هم نمیخوری که این نوع طاقیه بر سر می نهی ملک گفت ای خداوند آن روز که این سر سر من بود هفتاد هزار کس غم سر من میخوردند اکنون این سر تعلق بتو دارد اگر بار دو بازار می آویزی و اگر بصحبه بیفرستی و اگر تاج مکلل می پوشانی و اگر کلاه نمد حاکمی مرا با ولیای این سر بگیر سلطان را بر ملک رحم آمد و املاک و اسباب و ذخیره ملک را فرمود تا از رقبهٔ دیوان بیرون کردند و بملک ارزانی داشت و ملک معز الدین بعد از عزل سلطنت هفتاد مصحف بخط مبارک خود کتابت کرد والله اعلم

ذکر مولانا حسن متکلم رحمة الله علیه مولانا حسن شاگرد مولانا مظفر نیشابوری بوده و مرد اهل فضل است و در صنایع شعر نسخه ساخته بنام ملک غیاث الدین کرت و مستعدانه گفته و این غزل او راست

تا نگوئی که مرا از تو شکیبائی هست
راحت زندگی و لذت برنائی هست
تا توانم ز غمت تا تو کمانی نهرسے
هر چه گوئی ز پریشانی و رسوائی هست
کس نگفتست در آفاق که در عالم عشق
که بتی چون تو بشیرینی و رعنائی هست

یا دل غمزده را طاقت تنهائی هست
مکن اندیشه که تا دور شدی از چشمم
گر مرا با غم عشق تو توانائی هست
اندرین واقعه بر قول تو انکاری نیست
مثل من عاشق شوریده رسوائی هست

تو مپندار که از دوری روی تو مرا
دیده را بی رخ زیبای تو بینائی هست
خوانده ام بیدل و رسوا و نگویم که نیم
در من از عیب و هنر هر چه تو فرمائی هست
حسن نداده است نشان در ختن و چین و چگل

اما ملک غیاث الدین کرت بعد از ملک معز الدین در هراة و غور و سر

حسن متکلم

و مضافات سلطنت یافت و نیشابور و طوس و جام را مسخر ساخت و همواره میان او و سربداران سبزوار و امراء جانی قربانی جهت حکومت ولایات منازعت بود و در بیشتر اوقات ملک غیاث الدین ظفر یافتی مردی متبع و مشهور بوده رعایا از وی شاکر نبودند و ظلم کردی و بعضی قاعدها که تا این زمان استمرار یافته از بدعتهای اوست گویند که مفخر الصالحین مولانا زین الملة والدین ابوبکر تایبادی قدس سره در زمان او بوده روزی ملک بدیدن مولانا آمد مولانا با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری که بتصور در آوری و با وجود حقارت تو ترا بر فوجی بندگان خود مسلط ساخته کبر مکن و انصاف مظلومان بده و الا حقتعالی بر آن قادر است که ملکت از تو بستاند و بدیگری که بهتر از تو باشد بدهد ملک با مولانا قرار داد که من بعد راه عدل گیرد و از ظلم و بدعت بگذرد و بهمان نوع زندگانی می کرد و از ظلم تجاوز می نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملکزاده ظلم از حد گذرانیده و ذره رحم درین مرد موجود نیست مولانا این رباعی بملک نوشت

دی در دلکی از تو نهیب است مکن
بر خلق اگر ستم سبب است مکن
اقرار ملوک را شکیب است مکن
از هر سببی با تو حسیب است مکن

ملک را این هم مؤثر نبود و از بدعت و ظلم تبرا ننمود مولانا روزی بحاضران مجلس گفت ملک را ازین ملک ظالم بگرفتیم و به بهتر از و بخشیدیم و عنقریب بود که امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از آب جیحون عبور نموده لشکر بهراة کشید و استیصال آل کرت نمود هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال الله را حاکم ساخته اند بدبختی که از نظر کیمیا خاصیت ایشان افتاد گمراهی شد و هر صاحب دولتی که ملحوظ عنایت ایشان شد روزگار دولت ایشان بر دوام و خاندان او باکرام میشود سبحانه این خسرو غازی را که ناسخ عدل انوشیروان و سیرت پسندیده او مقبول اقطاب و اوتاد زمانست سالها بر سریر دولت پاینده دارد

آنکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود
در جبین عالم آرایش به بیند سروری
کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری
هم بزرگی در حسب هم کامرانی در نسب

و زوال آل کرت سنه احدی و ثمانین و سبعمائه بوده ذکر ملک الشعرا

ناصر بخاری رحمة الله مرد فاضل بوده و شعر او خالی از حالی نیست و بوی فقر از سخنان او میرسد همواره سیاحت کردی و در خرقهٔ درویشان بودی و طاقیهٔ نمدی و قبائی و کتابی داشتی و دیگر از دنیاوی هیچ چیز همراه او نبود و این قصیده که بعضی ابیات آن نوشته خواهد شد ازوست

گر قرص گرم مهر برارد تنور چرخ
درویش را که ملکت قناعت مسلم است
درویش نام دارد و سلطان عالم است
گردون حلقه کرده که چون مار ارقم است
در وقت چاشت سفرهٔ درویش کم است
روزی ترا ز هر حوادث کند هلاک
در هم شود ز بهر درم حال آدمی
آری تمام صورت درهم چو درهم است

حکایت کنند که خواجه ناصر بوقت عزیمت بیت الله چون بدار السلام بغداد رسید آوازهٔ خواجه سلمان شنوده بود خواست که تا او را دریابد روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد آب دجله را که بهنگام بهار بطریق طغیان سیل بود تفرج می کرد و جمعی مستعدان با او همراه بودند ناصر خواجه سلمان را سلام کرد گفت چه کسی گفت مرد غریب شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرد ناصر این بیت خواند بیت

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود

ناصر بخاری

پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود | خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او پرسید
و پیشتر شهرت خواجه ناصر شنوده بود و چند گاه با هم مصاحب بودند ناصر نیز در حق خواجه سلمان اعتقادی عظیم داشت
و خود را شاگرد خواجه سلمان میدانست و این غزل او راست غزل

ورنه غرض از باده پرستی نه خمار است | آتش نفسان قیمت میخانه شناسند
در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید | منزلگه مردان موحد سر دار است
بر مرکب بطالت روح همه مار است | ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست
وله فی مدح سلطان اویس | شمع ایران گوییت یا ماه توران خوانمت
خلق دید آسایش انداز حسن رویت الاجرام | رحمت پروردگار و لطف یزدان خوانمت
خوشتر از جان و جهانی چیست تا آن خوانمت | خوانمت فردوس چون از چهره برداری نقاب
در وفا بنیاد مهر و در ثنا بنیاد حسن | ور مکارم معین لطف و کان احسان خوانمت
شهسوار لشکر خورشید میدان خوانمت | چون کشی در بزم باده دانمت جمشید وقت
چون بخوبی جمله خوبان بنده حسن تواند | پادشاه دلبران و شاه خوبان خوانمت
ور لب معجز نما عیسی مریم خوانمت | چون سلیمان گرچه داری حکم بر دیو و پری
سوی خویشم خوان که من خوانم ترا عاشق نواز | سوی من بخرام تا سرو خرامان خوانمت
تا میان مردمان شاه سخندان خوانمت

ما را هوس صحبت جانان پرور یار است
افسرده دلان را بخرابات چه کار است
تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد
مهجور ز یار است و پریشان ز دیار است
قبله دل دانمت یا کعبه جان خوانمت
همچو عقلی ناگزیر و همچو جانی دلفروز
وز دو لب چون روح بخشی آب حیوان خوانمت
رونق میدان زنست و رونق لشکر توئی
چون کنی بر رخش جولان پور دستان خوانمت
از رخ گیتی گشا مهدی عالم دانمت
صد سلیمانی برتبت کی سلیمان خوانمت
گوش کن اشعار ناصر باز دان اسرار را

ذکر ملک الکلام امیر یمین الدین طغرائی فرومدی رحمة الله

بوستان فضل و فضایل را وجود شریف او شجره الیست که ابن یمین ثمره اوست مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترک است بروزگار سلطان محمد خدابنده در قصبه فرومد املاک و اسباب خریده و متوطن شده و مولد امیر محمود ابن یمین فرومد بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فرومدی که بروزگار سلطان ابوسعید خان سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجه محتشم بوده امیر یمین الدین را احترام و نگاه داشت کلی کردی و میان امیر یمین الدین و پسرش امیر محمود مشاعره بود و هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل فرموده اند بر سخن امیر محمود و ظاهرا مکابره است و امیر یمین الدین با امیر محمود نوشت

دارم ز عتاب فلک بوقلمون

در گردش روزگار حسن پروردون | چشمی چو کناره صراحی همه خون
جانی چو میانه پیاله همه خون
این یمین در جواب پدر نوشت | دارم ز جفای فلک آئینه گون
پر آه دلی که سنگ ازو گردد خون
روزی بهزار غم بشب می آرم | تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
و مکاتیب نظم و نثر که امیر یمین الدین

بفرزندش امیر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب ابن یمین پدر را شهرتی دارد و این تذکره تحمل آن نیارد و این

قطعه امیر یمین الدین راست | بزرگوارخدایا بسوز سینه آنان
که علم و حکمت تو راه یافتند دل ایشان
براد و راحله ره روان عالم غربت | که مرغ وهم نزد بال در مراحل ایشان
باه و ناله بیچارگان بی سر و پایت

که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان
تا بردی جوانان نورسیده و سلامت
بنظر نگاه نمیدارد از شمایل ایشان
بخون پاک شهیدان عشق بیدل و دینت
درین جریده مقصود ساز داخل ایشان

به بی نیازی یکانگان سلسله دارت
که نفس ناطقه لا لست در فضایل ایشان
تا آب دیده پیران زنده پوش غریبت
که هیچ دیده ندیدست دست قاتل ایشان
ولی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث

که رمز عشق بود ناله سلاسل ایشان
بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان
که جز تو نیست کسی زنده مایل ایشان
بزرگوار خدایا بگویم آنکه مرا تو
رسان تو بخته جان مرا بساحل ایشان

وفات امیر یمین الدین در شهور سنه اربع وعشرین وسبعمایه بوده است در قصبه فرومد مدفونست و احفاد و اعقاب او در آنولایت متوطن اند اما وزیر خیر مکرم خواجه علاء الدین محمد از صنادید خراسانست و در روزگار سلطان ابو سعید خان باستقلال وزیر بوده و امور خراسان سالها بدو مفوض بود و در قصبه فرومد شهرستان را او بنا کرده و عمارت عالیست و در مشهد مقدسه رضویه علیه السلام والتحیه انواع عمارات ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سربداران برو خروج کردند و در شهور سنه سبع وثلاثین وسبعمایه از سربداران هزیمت کرد و لشکر سربدال او را در نواحی کهسار استرآباد بقتل رسانیدند

ذکر مفخر المتاخرین امیر محمود ابن یمین الدین رحمه الله و هو محمود ابن یمین الدین فرومدی علیه الرحمه

چنین بود پدری کش چنان بود پسری
چنین بود عرضی کش چنین بود جوهر

الحق امیر محمود از فضلاء عهد بوده اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبعی ظریف و سخنی دلپذیر دارد و از دهقنت مال حاصل کردی و فضلا و فقرا را زیارت کردی و اکابر و احرمتی زیاده از وصف میداشته اند والیوم در ایران و توران سخن او [illegible] بتخصیص مقطعات او که در مجلس سلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا قدری و قیمتی دارد و ما درین کتاب یک قطعه و غزلی و رباعی ثبت کردیم

ای که ملیتی گر پیکرت باد فنا
هرکه دارد برد طاعت جان ز دست دیو برد
عاقبت خواهد فتاد این بره در چنگال گرگ
چون بهر دآن ناسپاس بخرد نامرد مرد
ساقیا درمان ندارد خشک ریش روزگار
امیر و پیشوا را استخوانها کرد خورد
یا هرچه رضای او درست بکن

تا که انگیزد غباری چون ز میدان دگر کرد
در مصیبت ناله کم کن کین مثل نابندان
گرچه یک چندی نگهدارش خواب گرد
مردان باشد که بخشد سیم و زر در زند
باده در ده تا فرو ریزم بروی زرد درد
خواهی که خدا کار نکو با تو کند
یا راضی شو هر آنچه او با تو کند

ز ابر خذلان زمهریر قهر چون ریزان شود
بره را امید گرگ و استخلم می کرد گرد
هر کرا بود دست یاری وقت فرصت فوت کرد
سیم و زر سودی ندارد از زمان که مرد مرد
دم مزن ابن یمین از دهر کین نامهربان
وارواح ملایک همه رو با تو کنند
و امیر محمود مداح جمله سربداران است

و در شهور سنه خمس واربعین وسبعمایه ودیعت حیوة بموکلان قضا و قدر سپرد و در وقت وفات این رباعی گفت

منکر که دل ابن یمین پرخون شد
با پیک اجل غمزه زنان بیرون شد
بعد از آنم کشش لفس بحیوانی بود

بدیهه

بنگر که ازین سرای فانی چون شد
زد دم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود
چون برسیدم بوی از وی گذری کردم و رفت

مصحف بکف و چشم بره روی بدوست
وز جمادی و نباتی سفری کردم و رفت
بعد از آن در صدف سینه انسان بصفا

قطرهٔ هستی خود را گهری کردم و رفت	با ملایک پس از آن صومعهٔ قدسی را	گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت
بعد از آن رو سوی او بردم و چون ابن یمین	همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت	و مرقد منور او بیرون در صومعهٔ والد

اوست در پهلوی پدر رحمهم الله علیهم اما چون مورخان در حالات سربدالان خوضی نموده اند و فضلا تاریخی در باب احوال ایشان نوشته اند واجب نمود درین تذکره انتخابی از تاریخ ایشان نموده شود چه آن طایفه فرقهٔ بوده اند شجاع و مردانه و محتشم و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان قرب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند و چون تاریخ سربدال از حوصلهٔ ضبط مورخان بیرون رفته ممکن که اطنابی درین باب رود خالی از فایده نخواهد بود بباید دانست که سربدالان چه مردمانند و تسمیه سربدال چه جهت و چند کس از ایشان حکومت کرده اند اول عبد الرزاق است دوم مسعود برادر عبد الرزاق سیم خواجه علی شمس الدین چشمی چهارم پهلوان حیدر قصاب پنجم خواجه لطف الله مسعود ششم امیر یحیی کرابی هفتم پهلوان حسن دامغانی هشتم خواجه علی موید عبد الرزاق اول سربدالان بوده و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل از خراسان شاه جوین بوده و باشتین قریه ایست از قرای سبزوار و خواجه فضل الله مرد محتشم و بزرگ و املاک و اسباب دنیاوی در ناحیت بیهق نظیر نداشته و او را دو پسر بوده مهین عبد الرزاق و کهتر وجیه الدین مسعود و عبد الرزاق جوانی مردانه و شجاع و تمام قد و نیکو صورت بوده و از سبزوار بملازمت سلطان ابوسعید خان با ذربایجان رفت و خان چون در او آثار مردانگی و شجاعت فهم کرد او را تربیت کرده لیساول ساخت و چندگاه بدین شغل اشتغال داشت خان او را جهة تحصیل اموال بکرمان فرستاد و چون در کرمان وجوه تحصیل و صول یافت باندک فرصتی تمام وجوه را برانداخت و تلف ساخت متردد و مضطرب می بود در حال بازگشت استماع خبر وفات سلطان ابوسعید شنود و رجوع بوطن نمود تا املاک پدری فروخته در باقی دیوان تن نماید در راه ... و اقربای او گله کردند که خواهرزادهٔ علاء الدین محمد فرو مدی آمده و چند روز است که درین ده بیدادی و جوری میکند و از ما شراب و شاهدی طلبد عبد الرزاق گفت دنیا بهم برآمده در چنین حالی عار و ننگ است روستائی بچه چرا باید کشید و هم در همان شب بر سر خواهرزادهٔ علاء الدین محمد رفتند و او را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و علی الصباح در بیرون ده باشتین داری زدند و دستارها و طاقیها بر دار کردند و تیر و سنگ بران میزدند و خود را سربدال نام نهادند و هفتصد کس با عبد الرزاق عهد و بیعت کردند این خبر چون بعلاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین محمد را با هزار مرد مصلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریهٔ مغیثه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را شکستند و عبد الرزاق مسعود را گفت که زود باید رفت تا کار علاء الدین محمد بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فرومد رفتند خواجه علاء الدین خبر یافت فرار کرد و با سیصد مرد بجانب استراباد و سربدالان در عقب او روانه شدند و در قریهٔ دلاباد از حدود کوهسار و کبود جامهٔ خواجه را گرفته بشهادت رسانیدند و کان ذلک فی شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه و بعد از آن اموال و خزانه خواجه را غارت کردند و بطرف باشتین مراجعت نمودند و بر فور عزیمت شهر سبزوار کردند و شهر را فتح کرده و از اتفاق حسنه و آثار دولت در آن حین امیر عبد الله مولائی دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری می نمود

حالات سربدالان

۱۵ / ۱۵

از قرشیز چهل خروار قماش و زر و ابریشم لقبر و مد میفرستاد در راه بیابان بقریهٔ دوینه من اعمال بهق رسیده بودند خبر
بعبد الرزاق رسید برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال را بالکل تصرف کردند و قوتی و شوکتی یافتند و اسباب کله سلطان
ابوسعید و خواجه علاء الدین محمد قریب شش هزار اسب و النک را دکان و سلطان میدان بود عبد الرزاق خود رفته آن اسبان را
تصرف نمود و بسبزوار آمد و دو هزار پیاده را سوار ساخت و خطبه بنام خود خوانده و سکه باسم خود زد و مدت یکسال و دو
ماه حکومت کرد و مردم آزار بود و در ماه ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه بر دست برادرش خواجه وجیه الدین
مسعود کشته شد و سبب کشتن او آن بود که چون عبد الرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبد الحق ابن خواجه
علاء الدین فرستاد که او را بنکاح خود در آورد خاتون عار داشت که زن او شود جواب فرستاد که من عهد کرده ام که شوهر
نکنم عبد الرزاق این سخن بشنید باز فرستاد که اگر بخوشی میسر نشود بتحکم این کار خواهم کرد خاتون از ظلم و ننگ اندیشه کرد و گفت
مرا امروز مهلت ده تا کار ساختگی کنم بعد از آن هرچه فرماید حاکم است و بعد از هفته شب از قلعهٔ سبزوار بگریخت
و عزیمت نیشابور کرد خواست تا خود را پیش امیر ارغون شاه جانی قربانی که در آن روزگار پادشاه نیشابور و طوس بود برساند
امیر عبد الرزاق خواجه مسعود برادر خود را از عقب خاتون فرستاد تا او را باز گرداند مسعود در رباط سنگلی بدو رسید طبید نسخه
خاتون جزع و زاری نمود که ای خواجه تو میدانی که برادرت مرد فاسق و بی اعتبار است و من ضعیفه آدمی زاده ام
خاص بقصد بران مباش که من رسوا شوم و خواجه مسعود مرد متدین و خدا ترس بود خاتون را گفت بسلامت برو که مرا
با تو کاری نیست بازگشت عبد الرزاق گفت خاتون را آوردی گفت بدو نرسیدم عبد الرزاق او را ناسزا گفت که تو مرد
نیستی مسعود در جواب گفت ترا مسلمان نمی شاید گفت و تو بنیاد خود بر فساد نهاده عبد الرزاق خواست تا ضربتی بدو زند
مسعود پیش دستی کرد و شمشیر کشید و عبد الرزاق خود را از دریچهٔ حصار بجا گریز افکند گردنش بشکست و خورد شد و مسعود بر
جای او بحکومت بنشست و اهالی خراسان و بزرگان این کار از مسعود پسندیده داشتند و کان ذلک فی شهور سنه
ثمان و ثلاثین و سبعمائه جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل الله بن باشتینی ره مردی نیکو خلق
و شجاع و صاحب دولت بود مرتبهٔ او ذروهٔ اعلا یافت و نیشابور و جام را مسخر ساخت و ارغون شاه جانی
قربانی از و منهزم شد و هفتصد غلام ترک داشت و دو هزار سپاهی را علوفه دادی و با دو هزار مرد در یک روز
هفتاد هزار مرد را در نیشابور از لشکر جانی قربانی بشکست و بیست و پنج هزار مرد را در صباح در پوش فروش که همراه
امیر محمد توکل بودند زد و بیست هزار مرد را نماز پیشین در دیه لقلیشان که همراه قرابوقای جانی قربانی بودند بشکست
و نماز دیگر همان روز ارغون شاه سی هزار مرد بسر او رسید و در صحرا ارغون شاه را نیز بزد و از عهد آدم تا زمان
او این کار هیچ آفریده نکرده و مردخان نیاورده اند در آخر مرید شیخ الشیوخ شیخ حسن جوزی قدس سره شد
و باتفاق شیخ قصد طغاتیمور خان کردند و در لب آب اترک با او مصاف دادند و خان با وجود آنکه هفتاد هزار
مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند خان را بشکستند و دیگر باتفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر
کشید و ملک با ایشان در ولایت زاوه مصاف داد و ملک را نیز بشکستند اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی

جلوس خواجه وجیه الدین

بر شیخ حسن بزد و شیخ کشته شد و شکست ملک حسین معکوس شد و مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود هزیمت کرده
بسبزوار آمد و کان ذلک فی شهور سنه ثلاث واربعین وسبعمایه و چون اکثر بلاد خراسان بتصرف خواجه مسعود در آمد
قصد فیروزکوه و رستمدار کرد و آن ولایت را مسخر کرد و وقت مراجعت ملک رستمدار او را بجای تنگ و بیشه و کوه
برد و یاغی شده شبیخون کرد و لشکر سیاه پوش کرد او در آمدند و اغلب لشکر در آن حدود کشته شدند فی اواخر ربیع
الاول سنه خمس واربعین وسبعمایه حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بود و سعت ملک او از جام تا دامغان
و از خبوشان تا ترشیز و جماعتی دیگر از سربداران بعد از و حکومت کرده اند نوکران و نوابان او بوده اند و صاحب
قران سربدال خواجه وجیه الدین مسعود است و بعد او غلام او آقا محمد آی تیمور دو سال و دو ماه حکومت کرد و چون
مرد رزل و دون بوده کار حکومت از و زیبی نداشت باز لشکر سربدال باستصواب خواجه علی شمس الدین بر و
خروج کردند و در چهاردهم جمادی الآخر سنه ثمان واربعین وسبعمایه او را شهید کردند و میخواستند که خواجه
لطف الله بن خواجه مسعود را که او را امیرزا گفتندی بر تخت سلطنت نشانند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او
طفلست و رسم سلطنت نداند خواجه شمس الدین بن فضل الله که عم او بود بنیابت او بکار حکومت نصب کردند تا
وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و آن هفت ماه سلطنت بعاریت کرد و مردی خواجه وش و رعیت
شکل بوده خود را خلع کرد که من بدین کار شایسته نیستم و چهار خروار ابریشم از خزانه برگرفت و از غوغای سلطنت
جان بسلامت بیرون برد و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی ذی الحجه سنه تسع واربعین وسبعمایه

ذکر جلوس خواجه علی شمس الدین حشمی رحمه مرد دانا و مردانه بوده کار سربداران را رواجی داد و با سلطان و رکان
طغا تیمور خان صلح کرد بر آن جمله که ولایات بتصرف خواجه مسعود بوده بتصرف او باشد بجده هزار مرد را مرسوم
داد و رعیت را مرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترفات سبزوار شریک شدی و گویند
مرسوم مردم را برات ننوشتی و در مجلس خود نقد شمردی و امیر سید عز الدین سوغندی که پدر سید قوام الدین است
که سادات ساری و حکام آن نسل و بیند بر روزگار خواجه علی شمس الدین پیشوای درویشان شیخ حسن بود و از خواجه علی
اندیشناک و متوهم شد و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روانه شد و در راه بجوار رحمت
ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین بطریقه پدر بطاعت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و مازندران
مرید او شدند و سلطنت آن دیار تا بدین روزگار در تصرف اولاد و اعقاب اوست اما خواجه ابواب فساد را
در سبزوار مسدود ساخت و پانصد فاحشه را زنده در چاه انداخت و سیاست او بمرتبه بود که هر کس از ارباب
و لشکری را طلب کردی وصیت نامه نوشتندی آنگاه نزد او رفتندی و در سبزوار انباری ساخت که شتران با بار
بر بام او رفتندی و مسجد جامع سبزوار عمارت کرد و حوضی و پایابی در میان مسجد ساخت و بعضی مردم سبزوار نسبت
او را بحجاج یوسف میرسانند و در جبه خانه او پنج جبه در هر روزی مکمل شدی و در اکثر بلاد خراسان بجنبال و کسری کم
حکومت باستقلال کردی و چون مرد فحش گوی و بدزبان بود اکابر از گوی نفور شدندی و حیدر قصاب در قلعه

جلوس خواجه علی شمس الدین

جلوس امیر یحیی کرابی

سبزوار آورد اکشت و در شهور سنه ست و خمسین و سبعمائه عمر او پنجاه و شش سال بود جلوس امیر یحیی بن حیدر
کرابی دیگر آب از قرابهیق است و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بود و پیش خواجه مقرب بودی و مردی بزرگ زاده است
بعد از خواجه علی خواجه شمس الدین بر مسند حکومت قرار یافت و سپهسالاری بحیدر قصاب داد و در ولایت سربدال
بیفزود و طوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رمضان بیرون آورد و خرابیهائی که لشکر جانی قربانی در طوس کرده بودند
بتلافی آن مشغول شده قنوات ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت و درویشان شیخ حسن را حرمت میداشتند
و در روزکار او لشکر غازان خان که پادشاه سمرقند بود تا حدود بیهق آمدند و امیر یحیی پذیره شد و خواست تا جنگ کند
ان لشکر متوهم شده با صلح مراجعت نمودند و در اول سلطنت خواجه یحیی با طغا تیمور خان صلح نمود و در ثانی الحال
در سلطان دوین استراباد قصد طغا تیمور خان کرد و در روز طوی بزرگ او را بقتل رسانید و بصورت شیخ قبل
ازین گذشته و در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمائه امیر یحیی کرابی بر دست مقربان خود بسعی برادرزن او علاء الدوله
شهید شد و چهار سال و هشت ماه از دامغان تا جام بخورد بیست و دو هزار لشکری داشت مردی نمازگذار و اهل
تلاوت کلام بود اما قتال و بی باک بود و گاه گاه خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی و بعد ازان پهلوان حیدر قصاب
و اکابر سربدال برادر خواجه یحیی ظهیر کرابی را بر مسند حکومت نشاندند و او مردی فقیر مشرب و کم آزار بود دیگر حال با بار
و حکومت موسوم بود و بلعب و نرد مشغول بودی و در زمان او سربدالان تنزل یافتند و پهلوان حیدر گفت
که مردم از تو ناامیدند خواجه ظهیر گفت که من در اول میدانستم که این کار را تعهد نمیتوانم کرد بالحاح شما اختیار
نمودم اکنون قربة لله دست از من بدارید تا بفراغت بدرویشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل
کرده و کوچ و اثقال خود را از قلعه سفید از شهر سبزوار بقریه کراب برد و عزلت خواجه ظهیر در سیزدهم رجب سنه ستین

و سبعمائه بوده است شعر	خوشوقت کسانی که ز ما نشستند	در بر رخ مردمان نادان بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند	وز دست و زبان حرف گیران رستند	جلوس پهلوان حیدر قصاب

جلوس پهلوان حیدر قصاب

او از دیه حشم است و نوکر خواجه علی شمس الدین بود و در روزگار مشار الیه یکی از تربیت یافتگان حیدر بوده و بعد از
خواجه علی در میان سربدالان حشمتی یافت مردی پهلوان و اهل مروت بوده و سفرهٔ عام داشته مدت یکسال و
یکماه حکومت کرد نصر الله باشتینی در اسفراین بدو یاغی شد و او پنجهزار مرد بدر قلعه اسفراین آورد و مدت یکماه حصار
در بندان کرد و بعد ازان روزی پهلوان حسن دامغانی از بزرگان سربدال بوده و سپهسالار پهلوان حیدر بوده با محمد
حیطابادی و قتلو بوقا اتفاق کردند و در طهارت گاه پهلوان حیدر را زخم زده شهید کردند و در بیرون حصار
سر او را ببریدند و پهلوان نصر الله باشتینی را آواز دادند و خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود در حصار اسفراین بود
پهلوان نصر الله و خواجه حسن دامغانی هر دو اتابک خواجه لطف الله بودند نقاره بنام لطف الله زدند و سر
پهلوان حیدر را بسبزوار فرستادند و کان ذلک فی شهور سنه احدی و ستین و سبعمائه جلوس امیرزاده

لطف الله بن مسعود

لطف الله بن مسعود چون پهلوان حیدر بدر حصار اسفراین رسیده کشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصر الله

باشتینی که از اکابر و امرای سربدال بودند امیرزاده لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و ارباب و اهالی سبزوار دین
کار شادمانیها نمودند و باستقبال امیرزاده بیرون آمده گفتند آب سلطنت در جوی آمد و تهنیتها کردند و نثارها
ریختند و چون حکومت او بیکسال و سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی گیران سبزوار تعصب
دست داد و امیرزاده لطف الله پهلوان حسن را دشنام داد و پهلوان حسن با او کینه ور شد و در شب
بسر او رفت و او را دستگیر کرد و نقاره بنام خود زد و امیرزاده لطف الله را بند کرد و بقلعه دستجردان فرستاد
و در آخر رجب سنه اثنی و ستین و سبعمایه او را بقتل رسانیدند **جلوس پهلوان حسن دامغانی** مرد پردل
و جوانمرد بوده اما در رای و تدبیر خطا نمودی و میان او و درویش عزیز مجد تنازع افتاده لشکر کشید و مشهد مقدس
را مسخر ساخت درویش عزیز در آنجا بعبادت مشغول بود او را بگرفت و گفت تو مرد اهل طاعتی از خدای بترسم
که ترا بکشم برخیز و از ملک من بیرون رو درویش عزیز اجابت کرد و او را دو خروار ابریشم داد و از ملکش اخراج
کرد و او بطرف صفهان رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی امیر ولی در استراباد استقلال یافته بوده
میان او و ولی منازعت افتاد و پهلوان حسن شش هزار سوار مکمل دو اسبه باستراباد برد و امیر ولی با هفتصد سوار
لشکر پهلوان حسن را بشکست و درین حال خواجه علی موید پسر خود را که امیر نصر الله کهستانی می گفته اند در دامغان او را
بگرفت و درویش عزیز که پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده بود از صفهان طلب کرد خواجه نصر الله
را بطرف کعبه روانه ساخت و فرصت یافت و باتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردمی که
از جنگ گاه امیر ولی از لشکر پهلوان حسن گریخته بودند بسیاری باوازه خواجه علی موید بدامغان رفتند و او را بسبزوار
دعوت کردند و او هزار سوار دو اسبه باتفاق درویش عزیز برداشت و عزیمت سبزوار کرد و در مغاکی فرود
آمدند و شب سیر نمودند و خواجه حسن دامغانی ازین حال بیخبر بعد از هزیمت استراباد بمحاصره قلعه شقان مشغول بود
و خواجه علی موید صبحگاهی که دروازه سبزوار گشادند بسبزوار دخول کرد و مردمان می پنداشتند که پهلوان
حسن رسید دعا می کردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد و با ایشان مسکین میگفت که حسن بعلی تبدیل
شد مردم را تحقیق شد که این خواجه علی موید است و خواجه نقاره بنام خود زد و خواجه اویس سمنانی که وزیر
پهلوان حسن بود بر دار کرد و بتعزیت خواجه لطف الله بنشست و کتابت بسرداران سبزوار نوشت که شما
بدین دامغانی حرام نمک چه می کنید ملازمت او عار ندارید اینک خزینه را قسمت میکنم اگر دیر رسید
مفلس خواهید شد باید که سر حسن دامغانی را بیارید و اگر بدین جانب میایید زن و بچه شما در معرض تلف
خواهد بود پهلوان حسن در شقان بود که خط خواجه علی موید بسرداران رسید که با حسن خلاف کردند و او را دستگیر
کردند و او دانست که کار از دست رفت و زاری می کرد که مرا پیش درویش عزیز برید که بد و نیکوئی کرده ام او را
بسخن نگذاشتند و فخر الدین علکائی را فرمودند تا او را گردن زد و سر او را بسبزوار فرستادند و کان ذلک
فی شهور سنه ستین و سبعمایه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود و در ایام او طوس از تصرف سربدال بیرون رفت

جلوس

جلوس خواجه نجم الدین علی موید مردی سعادتمند و اهل دل بوده و اصیل زاده و از روزگار خواجه مسعود در میان سربدال صاحب اختیار بوده و بی مشورت او کار بتفصیل نمیرسیده بعد از پهلوان حسن دامغانی بر سریر حکومت باستقلال متمکن شد و کارها ضبط نمود و رعیت را استمالت داد و در سنه ست وستین وسبعمایه بر مستقر کامرانی قرار یافت و خطبه و سکه بنام خود فرمود و در روزگار او خلایق آسوده گشتند و از رعایا ده سه بخس گرفتی و یکدینار دیگر نقص نرسانیدی و بکدخدائی در زمان سلطنت رجوع نموده پیوسته جامه بی تکلف پوشیدی و در سفرهٔ او خاص و عام مخلوط گشتندی و هر سال نوخانهٔ خود را بتاراج دادی و شبها در محلت بیوه زنانرا طعام دادی و اول کاری که کرد منکر درویشان شیخ حسن شد و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه را مبرز بازار ساخت و در ممالک سربدال بفرمود و ترشیز و قوهستان و طبس و کیلکی را مسخر ساخت و از دامغان تا سرخس بحوزهٔ تصرف او در آمد و در دور دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور گورکان یکجهتی و مصادقت کردی و دوستی و محبت نمودی و بکرات او را با امیر ولی مصاف دست داد و خصومت ایشان از حد تجاوز کرد و امیر ولی شهر سبزوار را محاصره کرد و او استعانت با میر کبیر تیمور گورکان برد و تا تونام شخصی را بسمرقند فرستاد پیش امیر صاحبقران و بعد از چهار ماه صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان لشکر بخراسان کشید و خواجه علی موید تا سرخس استقبال امیر تیمور گورکان نموده بنوازش سلطانی مشرف شد و امیر کبیر او را مصادقت واقع شد و مملکت خراسان با میر تیمور سپرد و خود بملازمت صاحبقرانی مشغول گشت و حالات خواجه علی موید طویل است و درین تذکره ایراد مجموع نمود حکایت کنند که صاحب قران را با او التفات بودی و یکزمان از صحبت او شکیبائی نداشتی و بارها بر زبان مبارک راندی که من بعمر خود متین تر و پرقاعده تر از خواجه علی موید مردی ندیده ام و امیر تیمور چندانکه سلطنت خراسان بدو عرض کرد قبول نکرد و گفت میخواهم که آخر عمر در قدم شما بسر برم مدت هفت سال خواجه علی موید با صاحبقران مصاحب بود و ملازمت مینمود با خواهرزادگان و اقربا و سلطنت خواجه علی موید از ولایت نسا تا ولایت تون و قاین و از سرحد جام تا دامغان هجده سال بود و هفتاد و سه سال عمر یافت و در مصاحبت صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه در ولایت جوین من اعمال خوزستان است و در شهور سنه ثمان و ثمانین وسبعمایه بسعادت شهادت مشرف شد و نعش او را بسبزوار آوردند و از توهم درویشان شیخ حسن را مخفی دفن کردند و بعضی گویند در گنبد امامزاده حسن و جر دست و بعضی گویند در قدمگاه امام حسن ماه روی که در سوق شهر سبزوار واقع است مدفونست و عزیزی در تاریخ وفات خواجه علی موید این بیت گفته است

بردال محمد چو نهی نکبت نقطه

تاریخ وفات نجم دین خواجه علی است

و بعد از خواجه علی موید از سربدال سلطنت منتقل شد با ممالک سلطان صاحبقران امیر تیمور گورکان

ذکر املح الظرفا و زبدة الفضلا عبید زاکانی

مرد خوش طبع و اهل فضل بوده هرچند فاضلان او را از جملهٔ هزالان میدارند اما در فنون علم صاحب وقوفست و در روزگار شاه ابو اسحق در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودی گویند نسخه در علم معانی

تصنیف نموده بنام شاه ابو اسحق و میخواست که آن نسخه را بعرض رساند گفتند مسخره آمده است و شاه بدو مشغول است عبید تعجب نمود و گفت هرگاه تقرب سلطان بمسخرگی بیشتر گردد و هزالان مقبول و علما و فضلا محجوب و منکوب باشند چرا باید که کسی رنج تکرار بر دارد و بیهوده دماغ لطیف را بدود چراغ مدرسه کثیف نسازد بمجلس شاه ابو اسحق نارفته مترنم این رباعی گشت

در علم و هنر چو من مشو صاحب فن | تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
کنکت آور و کنکری کن و کنکره زن | خواهی که شوی قبول ارباب زمن

و عزیزی او را ملامت کرده که از علم و فضایل اجتناب نمودن با وجود فضیلت و هنر که تراست بخنالیس مشغول بودن از طریق عقل بعید می نماید عبید این قطعه بخواند قطعه

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم | کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز | تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

و هزلیات و مطایبات و اهاجی خواجه عبید و رسایل که درین باب تالیف نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد این نوع کلام درین کتاب پسندیده نیامد حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه و مستعدهٔ روزگار و حمیدهٔ دهر و شهرهٔ شهر بوده و اشعار دلپذیر دارد و این مطلع در توحید او راست

مصوریست که صورت بر آب میسازد | ز ذره ذرهٔ خاک آفتاب میسازد

جهان خاتون را با عبید مشاعره و مناظره است و عبید در حق جهان خاتون گوید

گر غزلهای جهان روزی به بندستان برند | روح خسرو با حسن گوید که این کس گفته است

گویند که خواجه امین الدین در عهد شاه ابو اسحق وزیری با قدر و منزلت بوده جهان خاتون را بنکاح خود در آورد و خواجه عبید درین باب می گوید

وزیرا جهان قحبهٔ بیوفاست | ترا از چنین قحبه ننگ نیست
برو کس فراخی دگر را بخواه | خدای جهان را جهان تنگ نیست

و خواجه سلمان در حق عبید این قطعه گوید

جهنمی و هجاگو عبید زاکانی | مقرر است به بی دولتی و بی دینی
اگرچه نیست ز قزوین و روستازاده است | ولیک میشود اندر حدیث قزوینی

و زاکان از اعمال قزوینست حکایت کنند که خواجه سلمان نوبتی در سفر محلی بود در کنار آبی فرود آمده بود عبید زاکانی پیاده بدان مجلس رسید سلمان گفت که ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین گفت از اشعار سلمان یاد داری گفت یک دو بیت یاد دارم گفت بخوان عبید این دو بیت را برخواند بیت

من خراباتیم و باده پرست | در خرابات مغان عاشق و مست
می کشندم چو سبو دوش بدوش | می برندم چو قدح دست بدست

اما خواجه سلمان مرد بزرگ و فاضل است این نوع شعر مرا گمان نیست که بدو نسبت توان داد غالب ظن من آنست که این شعر از زن خواجه سلمان گفته باشد چه این نوع سخن بدو نسبت کردن اولی است خواجه سلمان بهم برآمد و از روی فراست دریافت که این مرد نیست مگر عبید زاکانی و سوگندش داد او اقرار کرد که من عبیدم و با خواجه سلمان عتاب کرد که نادیده هجو مردم کردن عیب فضلاست و من عزیمت بغداد خاصه بجهت تو کرده بودم تا ترا سزا دهم بخت مساعدت تو شد که از زبان من ایمن گشتی خواجه سلمان عبید را خدمتکاری نموده سوار ساخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد از الیوم با یکدیگر مصاحبت نمودند و همواره خواجه سلمان از زبان عبید هراسان بودی و او را مراعات کردی و در گرفتاری قرض خواهان عبید این غزل پیش

خواجه ذکریا فرستاد غزل

قرض خدای و قرض خلایق بگردنم
در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض
عرضم چو آبروی گدایان بباد رفت
مسکین چگونه باز رهد از جفای قرض

مردم بعیش خوشدل و من مبتلای قرض
آیا ادای قرض کنم یا ادای قرض
غرقه کنم بقلزم اتیل وجود خویش
از بس که خواستم ز در هر گدای قرض
ملکم بمنیجزند و هنر را رواج نیست

هر کس بعیش شغلی و من در بلای قرض
در کوچه قرض دارم و اندر محله قرض
گر بشنوم دهند بشهر سرای قرض
گر خواجه تربیت نکند مر عبید را
می گیرم ار زکات بیابم چه جای قرض

بجلال قدر ذو الجلال وکفی بالله شهیداً که از روز عبید گذشته این دردمندی چون این مظلوم که مؤلف این تذکره است هیچکس را در نیافته بفلاکت وعیلتی مبتلاست و از هجوم قرض خواهان در بلاست عبید ازین عبید بسی بار بهتر بود چه اگر قرض داشت محصل نداشت اگرچه از ممنجزیدند بهزل مشغول می بود و از سفرهٔ بزرگان نان می ربود این دعاگوی از آغاز تباشیر صبح سعادت این خانوادهٔ دولت بنده زاده بوده باشد و اجداد این مستمند درین دولت جان سپاری و نیکو بندگی کرده باشند الیوم بمذلت خاک شوری لب نانی حاصل سازد و محصلان شدید و عملداران پلید این لقمه را از و در ربایند و این ملک پدری و موروثی روز بروز خانهای عملداران داد خواهی نماید لکن اگر وقوف یابند ارباب حکم و فرمان این مذلت در حق این خاکسار نه پسندند و عبید راست

بلفرو شدد وازد

بود ز نکهت بویت صبا خبر بشمال
تویی که آب حیات از لبت بود سایل
که شد زبان زده در هر دهن بسان خلال
فکند در پس هر هفت پرده مردم چشم
بشاعران تخیل نمای سحر حلال

زند به تیر نظر غمزه ات نشانهٔ مهر
خوشا کسی که کند با لبت جواب سؤال
صبا به پشتی زلفت نهاد در دم صبح
بانتظار تو پیوسته جا بخواب و خیال

رسد به پشتی رویت جمال به کمال
کند بگوشهٔ چشم ابرویت گمان هلال
کسی گزید بدندان کام آن لب لعل
هزار سلسله بر دست و پای آب زلال
حرام گشت بغیر از عبید در عشقت

اما شاه ابو اسحق پیش از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی مستعد و شاعر بوده و هنرمندان را تربیت کردی و فضلا و شعرا را مکرم و موقر داشتی و او از نژاد محمد شاه اینجو است که در عهد غازان خان او را بحکومت فارس فرستاده اند و شاه ابو اسحق پادشاه نیکو اخلاق و پاکیزه سیرت بوده اما همواره بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و بمعظمات امور پادشاهی نپرداختی محمد مظفر بر وی خروج کرد و او و خاندان او را مستاصل ساخت حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر کشید و بشیراز بقصد ابو اسحق آمد و او بعیش و لهو مشغول بود چندانکه امرا او را گفتندی اینک خصم رسید تغافل کردی تا حدیکه گفت هر کس ازین نوع در مجلس من سخن کند او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نمیرسانید تا محمد مظفر بر در شیراز نزول کرد این مهم را بدو نمی گفتند امین الدین جهرهٔ که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت برخیزید تا بربام تماشای بهار و تفرج شکوفه و ازهار نمایم که عالم رشک بهشت برین و زمین حسد کارگاه چین شده و شاه را بدین بهانه بربام کوشک برد شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر امواج است پرسید که این چه میشود وزیر گفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابله مردکیست محمد مظفر که در چنین نوبهاری خود را و ما را از عیش دور میکرداند و این بیت از شاهنامه

برخواند و از بام فرود آمد بیت

بیا تا یک امشب تماشا کنیم ٭ چو فردا رسد فکر فردا کنیم

فضلا این غفلت از وی پسندیده نداشتند و عنقریب ملک از وی بدست دشمن منتقل شد و او بر دست سلاطین آل مظفر هلاک شد و کان ذلک فی شهور سنه سبع و اربعین و سبعمایه و این بیت درین حال مناسب است

شهی شاه غافل ببازی نشست ٭ که دولت ببازی برفتش ز دست

و رعایای فارس را بدور دولت او خوش بود و بعد از شاه ابواسحق مردم فارس بدحال شدند و تاسف روزگار او خوردند و خواجه حافظ شیرازی گوید

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق ٭ به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش ٭ که گوی فضل ربود او بعدل و بخشش و داد
دوم بقیه ابدال شیخ امین الدین ٭ که بود داخل اقطاب و مجمع اوتاد
سیوم چو قاضی عادل اصیل ملت و دین ٭ که قاضیی به از او آسمان ندارد یاد
دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف ٭ بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریادل ٭ که او بجود چو حاتم همی صلا در داد
نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذشتند ٭ خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

ذکر سید فاضل جلال الدین عضد

سید صحیح النسب است و فاضل و شریف الحسب اصل او از دار العباد یزد بوده و پدر او سید عضد بروزگار محمد مظفر وزیر بوده حکایت کنند که روزی محمد مظفر بمکتب در آمد دید که سیدزاده بکتابت مشغولست پرسید که این کودک پسر کیست گفتند پسر سید عضد است که جمال با کمال دارد و فراستی زیبا و کلامی موزون معلم را پرسید که در مکتب خانه کدام کودک تیزتر است مولانا گفت هرکدام که قلم بهتر تراشد گفت که قلم بهتر تراشد گفت آنکه قلمتراشش تیز دارد گفت قلمتراش تیزتر کراست مولانا گفت هرکدام را پدر منعم تر و متمول ترست گفت کدام را پدر منعم تر باشد معلم گفت آنکه وزیر سلطان باشد محمد مظفر بر دقت ذهن استاد آفرین کرد و سید جلال را طلب فرمود و گفت بنویس تا خط ترا تماشا کنم سید بدیهه این قطعه را نظم کرده بدست امیر محمد مظفر داد قطعه این بیت

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود ٭ لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد ٭ تربیت کردن چرخ از فلک مینائی
یا من این هر سه صفت هست ولی میباید ٭ تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

محمد مظفر در حسن خط و زیبائی شعر و [illegible] سید حیران ماند و عضد را گفت این پسر صاحب فضلیت و مرا آرزو کرد که او را ملازمت فرمایم اما چون ساده رویست از زبان مردم اندیشناکم در تربیت او تقصیر مکن و ده هزار درم بسید جلال بخشید که این مال را صرف مردم اهل کن و در کسب فضایل اهمال مکن و سید جلال بعد از آن انواع فضایل را حیازه کرده در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده و سلطان سعید بایسنغر را التفات بدیوان جلال زیاده از آن بوده که شرح توان کرد و شعرا و رای شعرا قران او فضل دادی و سید را در مدح آل مظفر قصاید است و ترجیع هفت رنگ می گوید که فضلا مسلم میدارند و مطلع آن قصیده این بیت

باز از شکوفه گشت فضای چمن سپید ٭ و اطراف دشت گشت ز برگ سمن سفید
در جنب رنگ ژاله و سرخی لاله است ٭ در عهد ما سیاه و عقیق یمن سفید

و این غزل هم او راست

عاشقان اول قدم بر هر دو عالم تیز شدند ٭ بعد از آن از کوی عشق از عاشقی دم میزنند
باده نوشان بلا را شادمانی در غمست

شادمان/۱۹

شادمان آن دل که در وی سکه غم میزنند | تا برآمد از گدائی نام ما در کوی دوست | کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند

از خیالات رخش نقشی همی یابد دلم | حوریان قدس آبی بر جهنم میزنند | عقل کل با عشق میگوید که بر من رحم کن

در میدان پنجه با افتادگان کم میزنند | خیل مژگانت دو صف آراسته در روی هم | ریزش خون میشود هر دم که برهم میزنند

ساکنان آستان عشق مانند جلال | از فراغت پشت پا بر ملکت جم میزنند

حسن کاشی

ذکر مولانا حسن کاشی رحمة الله

از جمله مداحان حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام هیچکس بمتانت و لطافت او سخن نگفته است مرد فاضل و دانشمند بوده و اصل او از کاشانست اما در خطهٔ آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافته چنانچه می گوید بیت

مسکن کاشی اگر در خطهٔ آمل بود | لیک از جد و پدر نسبت بکاشان میرود

گویند که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه شرفها الله تعالی و حرم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعزم زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بدیار عراق عرب افتاد بعتبه بوسی آن آستان شریف مشرف شد و این منقبت در روضهٔ مطهره خواند

ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین | وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین

در آن شب حضرت شاه ولایت پناه را بخواب دید که عذر خواهی می کنند که ای کاشی که از راه دور در از آمده و ترا دو حق است بر ما یکی حق مهمانی و یکی حق صله شعر اکنون باید به بصره روی و آنجا بازرگانیست که او را مسعود بن افلح گویند از ما سلامش رسان و بگوی که در سفر بحر عمان درین سال کشتی تو خواست غرق شود یکهزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال ترا بسلامت بساحل رسانیدیم اکنون از عهده بیرون آی و از خواجه بازرگان بحواله ما آن وجه بستان کاشی به بصره آمد و آن خواجه را پیدا ساخت و پیغام امیر المؤمنین بگذارد بازرگان از شادی بشکفت و سوگند خورد که من این حال بهیچکس نگفته ام و فی الحال زر را تسلیم کرد و خلعتی بر آن افزود و شکرانه آنکه فرایاد پادشاه ولایت شده دعوت مستوفا جهة صلحا و فقرای شهر بداد مولانا حسن در عهد شباب مردی نیکو سیرت و خدا ترس و متقی بوده و غیر از مناقب ائمه نگفتی و بمدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در مناقب شهرتی دارد و فات مولانا حسن معلوم نبود که در چه تاریخ بوده و الله اعلم اما شهر آمل از جمله بلاد قدیم است و بنای آن گویند جمشید کرده و بعضی گویند فریدون ساخته حالیا چهار فرسنگ علامت شهریت آن محسوس میشود و در هر جای زمین را بکاوند خشت پخته و سنگ ریخته ظاهر میشود و چهار گنبد در آن شهر که فریدون را مقبره خود و اولاد او در آنجاست فی کل حال از روزگار فریدون تا زمان بهرام گور تختگاه ربع مسکون آمل بوده و در کتاب ممالک و مسالک علی بن عبد الکحالی این چنین آورده است و مدفن حضرت مولانا در سلطانیه است بعهد سلطان محمد خدابنده

جلال الدین طبیب

ذکر مولانا جلال الدین طبیب رحمه الله

مردی اهل بوده بروزگار آل مظفر در فارس طبیب و حکیم بود و با وجود حکمت و طبابت شعر هم نیکو گفته و نیکو سفته و سید النسبه و داستان گل و نوروز را نظم کرده در شهور سنه اربع و ثلاثین و سبعمائه و آن کتاب شهرتی عظیم دارد و در میان مبتدیان و جوانان متداولست هر چند مثنوی آن خالی از قصوری نیست اما روان و صاف است

چنین گویند که مولانا یمی نیشابوری در یکماه بیست نسخه گل و نوروز نوشته از قدرت بر کتابت او التعجب است گویند

مولانا جلال حقهٔ مفرح از جهة شاه شجاع آورد و خواص آنرا درین قطعه نظم کرد | جلال ساخته است این مفرح دلخواه

بر عزم پیشکش آورده نزد حضرت شاه | بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز | حدیث نرم و سخن جاری و سخن کوتاه
شود بدیل می ناب در تفرح طبع | شود بجای سقنقور در تهیج باه | وگر تناول او در شب اتفاق فتد
منش عذا طلبم هم ز بامداد بگاه | جوانی آرد و پیری بدل کند لشباب | موافق بدنست او چو روح الی شاه

شاه شجاع مولانا را جهت ترکیب و نظم تحسین بلیغ فرموده و گفت ای مولانا همه را انیکو گفتی و همچنان است اما مشکل که
پیری بجوانی بدل گردد که کافور جای مشک گرفته و سمن زار بر جای ارغوان نشسته آب جوانی از جوی دیگر است و در

پیری از خمخانه دیگر و این غزل او است | ازین دیار برفتیم و خوش دیاری بود | باب دیده نشستیم اگر غباری بود
ز آستان شریفت اگر فتادم دور | گمان مبر که بدان کار اختیاری بود | اگر بدولت وصلت نمیرسید گدا
نشست و خواست بخیل سگانت یاری بود | دلا بهجر بساز و بسوز با خواری | که وصل یار عجب روز و روزگاری بود
جلال رفت و ترا بعد ازین بود معلوم | که آن شکسته و مسکین چگونه یاری بود | اما ابو الفوارس شاه شجاع چراغ

دودمان آل مظفر بود و در علم و مراتب و فضایل یگانه است بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی باستقلال
یافت عالم پرور شاعر نواز بود و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف مرغوب پرداخته اند و مردی اهل فضل بوده
گویند پیش مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع مطالعه کردی و با وجود فضیلت مهابتی عظیم داشتی چنانکه
ملوک اطراف از و اندیشناک بودندی و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش شاه محمود جهة مملکت تنازع بود در
اثنای خصومت محمود متوفی شد شاه شجاع مناسب این واقعه می گوید | محمود برادرم شه شیر کمین

می کرد خصومت از پی تاج و نگین | کردیم دو بخش تا بیاساید خلق | او زیر زمین گرفت و من روی زمین
سلطان اویس جلایر در جواب گوید | ای شاه شجاع دولت ملت و دین | خود را بجهان وارث محمود مبین
در روی جهان اگرچه هستی دو سه روز | باالله که بهم رسیم در زیر زمین | و شاه شجاع را با سلطان اویس

دیگر باره مکاتبات است و این قطعه شاه شجاع خدمت سلطان اویس فرستاد | ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان

که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد | برو تو جان پدر همچو من بمردی کوش | که خواهر است نیاید چو ما در دلشاد
و در جواب سلطان اویس گوید | ایا شهی که باوصاف فضل موصوفی | شهنشهی چو تو از ما در زمانه نزاد
ز فاضلان و بزرگان شهر و دانایان | کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد | بخوانده ایم فراوان درین مختصر عمر
کتاب نظم و تواریخ و علم بر استاد | نخوانده ام نشنیدم ندیده ام هرگز | کسی که چشم پدر کور کرد و مادر گاد
بامداد برون رو صبا ز عرصهٔ شیراز | قدم روان نه و در شو بجانب بغداد | ببارگاه رفیع خلیفهٔ ایام
بنای خطبهٔ شاهان اویس بن دلشاد | سلام من برسان و بگوی بسیارش | که چشم بد بجمال و جلال تو نرساد
مرا تو طعنه مزن زانکه در ایام شباب | جرمی و خطائی به اختیار افتاد | و گر چنانکه در ایام مرا و طعنه زنی

شاه شجاع

به خالقی که مرا تاج و تخت شاهی داد	چنانکه زور بکار دم زنی بدرامن	اگر بدست من افتی ترا نخواهم کاد

وشاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت کرد بحسرت تمام در روزگار شباب و ایام فضل
والکتساب جهان بی سامان را وداع فرمود در روزگار مساعد بر جوانی وکامرانی او نه بخشود شجاع بود آمانه باسوار اجل

مدبر بود آمانه بحکم ازل رباعی	در دست اجل که نیست درمان اورا	بر شاه وگدا است حکم و فرمان اورا
شاهی که بحکم شهر کرمان می خورد	امروز همی خورند کرمان اورا	وفات شاه شجاع در شهور سنه

ثلاث وثمانین وسبعمایه بوده در وقت رحلت مکتوب بحضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور انار الله برهانه نوشته
وفرزندان وعشایر خود را سفارش نموده وسواد آن مکتوب مولانا فاضل کامل محقق شرف الدین علی یزدی نور الله
مرقده در ظفرنامه بایراد میرسانده وانشاء آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شاهد است **ذکر ملک الفضلا**
خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه نادره زمان واعجوبه دوران بوده وسخن او را حالتیست که در حوصله
طاقت بشری درنیاید همانا وارادات غیب است وازمشرب فقر چاشنی دارد واو را لسان الغیب نام کرده اند
سخن او بی تکلف است وساده اما در حقایق ومعارف داد معانی داده فضل وکمال او بی نهایتست وشاعری
دون مراتب اوست ودر علم قران بی نظیر ودر علوم ظاهر وباطن مشار الیه است کنجور حقایق الاسرار سید قاسم
انوار معتقد حافظ بودی ودیوان حافظ پیش او علی الدوام خواندندی وبزرگان ومحققان سخن حافظ را ادای
ما لا کلام است والقاب ونام خواجه حافظ خواجه شمس الدین محمد است در روزگار دولت آل مظفر در ملک
فارس وشیراز مشار الیه بوده اما در غایت همت بدنیا ودنیاوی سر فرود نیاورده وبی تکلفانه معاش
کرده چنانکه گوید **بیت**

سر مست با قبای زرفشان چو بگذری	یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

وهمواره خواجه حافظ بدرویشان وعارفان صحبت داشتی واحیانا بصحبت حکام وصدور رسیدی وباوجود فضیلت
باجوانان مستعد اختلاط کردی وبهمه کس خوش برآمدی واو را باصناف سخن وری التفاتی نیست الا غزلیات
وبعد از وفات خواجه حافظ مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته اند ودرین تذکره سه غزل از دیوان حافظ را
اختیار کرده وثبت شد **غزل**

بگذر ز کبر وناز که دیدست روزگار
چین قبای قیصر وطرف کلاه کی
جان دارویی که غم ببرد درده ای صبی
برمکر دهر وعشوهٔ او اعتماد نیست
درده بنام حاتم طی جام یک منی
تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی
از مرد روزگار نماندست هیچ شیء
حافظ کلام فارسی تو رسیده است
دو یار زیرک واز بادهٔ کهن دو منی
فراغتی وکتابی وگوشه چمنی
اگر چه در پیم افتند خلق انجمنی
هرانکه کنج قناعت بگنج دنیا داد
بروز حادثه غم با شراب باید گفت
که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی

ولد

طامات تا بچند وخرافات تا بکی
باد صبا ز عهد صبا یاد میدهد
ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی
اشیای روزگار همی ساز در گرو
از ملک مصر وشام بسر حد روم وری
من این مقام رضا را بآخرت ندهم
فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
زنند باد دعوا دشت نتوان دیدن

بزهد همچو تویی یا بفسق همچو منی — بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند — چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی
مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ — کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی — حکایت کنند که سلطان احمد

بغدادی را اعتقادی عظیم در حق خواجه حافظ بود و چند انکه حافظ را طلب داشتی و تفقد و رعایت کردی حافظ از فارس ببغداد رغبت نکردی و بخشکت پارهٔ در وطن مالوف قناعت کردی و از شهر و شهرهای غریب فراغت داشتی و این غزل در مدح سلطان احمد بدار السلام بغداد فرستادی — احمد الله علی معدلة السلطانی

احمد شیخ اویس حسن ایلخانی — خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد — انکه می زیبد اگر جان جهانش خوانی
ماه اگر بی تو برآید بدو نیمش بزنند — معجز احمدی و عاطفت سبحانی — نسبت افضل و محبت همه در حق تو
چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی — از گل فارسیم غنچه عیشی نشکفت — حبذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی
بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست — دولت خسروی و منصب چنگیزخانی — و خواجه حافظ بذله و لطیفه بسیار گفتی

و لطایف او منقولست واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی درین تذکره نوشتن حکایت کنند که وقتی صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت و در سنه ۷۸۷ و بعضی در سنه ۷۹۵ گفته اند و اولاد شاه منصور را بقتل رسانید حافظ در حیات بود فرستاد و او را طلب کرد چون حاضر شد گفت من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساخته ام و هزاران جای و ولایت ویران کرده ام تا سمرقند و بخارا را که وطن مالوف و تختگاه منست آبادان سازم تو مردکی بیک خال هندو سمرقند و بخارا را می بخشی در بیت

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را — بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را — حافظ زمین بوسید گفت ای سلطان

عالم ازین نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده ام حضرت صاحبقران را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او عتابی نکرد بلکه او را عنایتی فرمود حکایت کنند که سلطان السلاطین احمد بغداد با عدل و داد خلف صدق سلطان اویس جلایر است بعد از پدر در دار السلام بغداد بر مسند پدر قرار یافت و ملک را از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربایجان نیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافته حکم او تا سرحد روم رفتی پادشاه هنرمند و هنرپرور بود اشعار فارسی و غزل نیکو میگوید و در انواع هنر چون تصویر و تذهیب و قواسی و سهامی و خاتم بندی و غیر ذلک استاد بودی و شش قلم خط نوشتی و این مطلع او راست بیت

چند انکه می طلبیم ترا انسلیم زیاد میشود — شامم ز شوق روی تو صبح سعادت میشود — و در علم موسیقی وادوار صاحب

فن است چندین نسخه درین علم تصنیف اوست و خواجه عبد القادر ملازم او بوده و گویند شاگرد اوست و درین روزگار در میان مطربان و مغنیان اکثر تصانیف او معتمد اولست و با وجود چندین فضایل مرد قتال و نا اعتماد بوده افیون خوردی گاه گاه دماغ او خشکی کردی و بی جنایت مردمان اصیل را خوار کردی و باندک بهانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکری از او نفور گشتند و امرا و سرداران او پیاپی مکاتبت بصاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان نوشتندی تا در حدود سنه احدی و تسعین و سبعمایه صاحبقران

سلطان احمد

بقیع سلطان احمد لشکر بدیار بغداد کشید و قبل از وصول حضرت صاحب قرانی سلطان احمد این قطعه فرستاد

گردن چرا نهیم جفای زمانه را | زحمت چرا کشیم بهر کار مختصر | دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر | یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای | یا مردوار در سر همت کنیم سر

صاحبقران چون مضمون این قطعه معلوم کرد تاسف خورد که کاشکی من نظم توانستمی گفت تا جواب شافی کردمی اما می شاید که از فرزندان و احفاد من کسی باشد که جواب سلطان احمد بغدادی بگوید رقم بر امیرزاده میرانشاه زدند و نیز گویند که خلیل سلطان بهادر جواب بر منوال مثل سلطان احمد فرستاد

گردن بنه جفای زمان را و هم مپیچ
کار بزرگ را نتوان داشت مختصر | سیمرغ وار گرچه کنی قصد کوه قاف | چون صعوه خورد باش و فرو ریز بال و پر
بیرون کن از دماغ خیال محال را | تا در سر سرت نرود صد هزار سر

چون سلطان احمد این رقعه مطالعه کرد دانست که در جنب کوه صاحبقران کاهی است و در پیش صرصر اقبال تیموری پشه ای بیش نیست الفرار مما لایطاق من سنن سید المرسلین اختیار کرده بغداد را وداع گفته بروم رفت و ممالک دار السلام بتصرف صاحبقران افتاد و حکومت بغداد را امیر کبیر بخواجه مسعود بن علی سربدال قرار داد و خواجه علی طوسی را بضبط اموال بغداد نصب فرمود خود بطالع سعد مراجعت فرمود و بعد از مراجعت صاحبقرانی باز سلطان احمد از قیصر روم امداد ستانده بطرف بغداد حرکت نمود و خواجه مسعود را قوت مقاومت او نبود بغداد را بوی گذاشت و در وقتی که صاحب قرانی را با تغتمش خان که ملک دشت قبچاق بود خصومت افتاد سلطان احمد فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد کرده چند نوبت دیگر او را با صاحبقرانی محاربه و مصالحه است و این تذکره تحمل ایراد آن قضایا نمی آرد و در شهور سنه ثمان و ثمانمایه سلطان احمد بر دست قرا یوسف ترکمان که از جمله کله بانان پدر او بود شهید شد و راه و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایر برافتاد و تراکمه مسلط شدند و حالات تراکمه و اصل و منشاء ایشان بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی و وفات خواجه حافظ در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایه بوده و در مصلی شیراز مدفونست و در وقتی که سلطان ابو القاسم بابر بهادر شیراز را مسخر ساخت محمد معمائی که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر حافظ عمارتی مرغوب ساخت ذکر مولانا شرف الدین رامی نور مرقده مردی دانشمند و صاحب فضل بود خصوصاً در علم شعر سرآمد روزگار بوده است و نسخه در علم شعر ساخته حدایق الحقایق نام و چند صفت در آن کتاب درج کرده که رشید الدین وطواط در حدایق السحر آن صنایع را ذکر نکرده از آن جمله می گوید که آورده اند که ایهام کلمه را گویند که بر دو معنی شامل باشد و نیز در کیست من ایهام می شاید که بچند معانی مشتمل باشد و این بیت خواجه عماد را باستشهاد می آورد بیت

دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید | واله شد و فریاد بر آورد که ماهی

و شیخ عارف آذری در جواهر الاسرار قصیدهٔ از قصاید مولانا شرف الدین ایراد میکند که تمامت صنایع و بدایع شعر در آن مندرجست و درین تذکره نوشتن آن قصیده محتاج نبود مولانا شرف الدین بروزگار دولت شاه منصور بن محمد مظفر ملک الشعرا عراق

بوده و تبریز سیف و دیوان او درین دیار یافت نمیشود اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهور است تمامی قصاید
و مقطعات آن متین و مصنوع است و مستعدانه و رباعی گفته که اسم ممدوح او خواجه محمد الماستری از حروف آن
بیرون می آید و آن رباعی اینست

تو کان محامدی و از فرط کرم
خوارست جهان پیش نوالت یکسر
فخرست ز القاب تو دین را و خطر
زالماس ضمیرت سپری شد خنجر

اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت و پادشاهی مردانه و صاحب کرم بوده صاحب قران اعظم امیر تیمور قصد او کرده
لشکر بشیراز کشید و او را قوت مقاومت نبود میخواست تا فرار نماید روزی که از شیراز بیرون میرفت پیرزنی
از بالای بامی گفت حرام بادت که مدتی حکومت کردی و اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساخته
بجا میروی شاه منصور را از سخن پیرزن رقتی دست داده باز گشت و با دو هزار مرد با امیر تیمور مصاف داد
و چند نوبت قلب سپاه صاحب قران را درهم شکست و نزدیک بدان رسانید که بالکل لشکر امیر تیمور را
بشکند حقتعالی فتحش نداد مولانا شرف الدین در ظفرنامه آورده که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بصاحبقرانی رسانید
و قماری ایناق سپر در سر مبارک آنحضرت کشید و بعد از ان لشکر ظفر پیکر گرد شاه منصور در آمدند و او را هلاک
کردند و صاحب قرانی در تلف کردن شاه منصور تأسف خوردی و گفتی چهل سال مصاف کردم و با دلیران و
جنگ آوران نبرد آزمودم بمردانگی و شجاعت شاه منصور ندیدم و بعد از قتل شاه منصور سلطنت از آل مظفر
قطع شد و بکلی فارس و عراق عجم بتصرف امیر تیمور و اولاد عظام او افتاد در سنه خمس و تسعین و سبعمایه

ذکر مفخر السالکین شیخ کججی تبریزی رحمة الله علیه عارف و محقق و سالک بوده در روزگار
سلطان اویس و سلطان حسین پسر او شیخ الاسلام مرجع خواص و عوام بوده و سلاطین و اکابر معتقد او بودند و
خانقاهی بر رونق داشته و همواره در خانقاه او سماع و صفا مهیا بوده و فرش و روشنائی مرتب و
تا روزگار صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی تبریز و مضافات
آن تعلق باولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را با وجود سلوک و کمال سخنها ست همه پر حال و دیوان او را
در عراق و آذربایجان شهرتی است و این غزل از شیخ است

در عشق تو هر دو جهان باز نگریم
اسرار تو ز کون و مکان چون منزه است
ما در طلب سود و زیان باز نگریم
در کوی تو دو اسبه بتازیم مرد وار
ما از کنار تا بمیان باز نگریم
خوش خوش چو شمع ز آتش عشق تو میکشیم
ما تا ابد بکون و مکان باز نگریم
چون شد یقین ما که توئی اصل هر گمان
هرگز بمرکب ولعبتان باز نگریم
ما در نشست برابری جهان باز نگریم
گر جان ما بسوخت بجان باز نگریم
سود دو کون در طلبت گر زیان شود
در پرده یقین به گمان باز نگریم
در بحر عشق گرچه کججی بر کنار رفت

اما صاحب کتاب ممالک و مسالک میگوید که تبریز شهری است و در روزگار
اسلام آن شهر را زبیده خاتون که حلیله هرون الرشید بوده و دختر جعفر بن منصور دوانقی بوده است
در شهور سنه تسع و ماته بنا کرده و بعد از چندگاه آن شهر بزلزله خراب شد و چند نوبت عمارت کردند ثباتی نداشت

شیخ کججی تبریزی

تا بالواثق بالله حکیم الفاضل باشاء الله المصری را فرمود تا جهة بنای تبریز طالع مناسب اختیار کند و حکیم مذکور چند
گاه ملاحظه کرده بطالع عقرب آن شهر را بنا فرمود و تا این روزگار از آفت زلزله خرابی نیافته و امروز تبریز از
بلاد معتبرهٔ ممالک ایران زمین است هوای دلکشا و فضای جان فزا دارد و فضلا در حق شهر تبریز اشعار گفته اند از آنجمله
شیخ کمال الدین گفته است

تبریز مرا بجای جان خواهد بود
پیوسته مرا دل نگران خواهد بود
تا در نکشم آب جرنداب و گجیل
خوناب ز چشم من روان خواهد بود

و زبیده خاتون ملکهٔ خیره و بانوی
مستعده بوده هرون الرشید با او در امور مملکت مشورت کردی و او از فرط دانش و عقیدهٔ پاک هرون را بخیرات
دلالت کردی و در راهها و وادیه‌ها برکها و چاهها ساخته بتخصیص در راه کعبه و در کوهستان بدخشان حصارها بنا فرمود
تا غازیان آن را پناه ساخته با کفار هند و گبر و سواد و کتور جهاد نمایند و امروز آثار خیرات آن ملکهٔ کریمه
در اقطار ربع مسکون ظاهر و باهر است و چون خلفاء بنی عباس خاندان بزرگ و اقرباء رسول بوده اند
نخواستم که این تذکره از ذکر خیر ایشان خالی باشد باتفاق جمهور خلفا و مورخان هرون الرشید دانا و کریم و
فاضل ترین اولاد عباس و با علما و شعرا سروری داشتی و فقرا را تفقد فرمودی و در رسوم جهان داری دقیقهٔ از
دقایق مهمل نگذاشتی مصر را بگرفت و بزعم فرعون اللعین سوگند خورد که این ملک را ندهم مگر بهندوی زر خریده
گویند خضیب نام غلامی برانجا امیر ساخت صاحب تاریخ استظهاری گوید که رافع بن هرثمه اعین گفت که من
نزد هادی برادر رشید بودم که پیشتر از هرون خلیفه بود شبی در خوابگاه خود نشسته بودم غلامی برسید که امیر
ترا طلب میدارد فی الحال بخدمت روان شدم دیدم که هادی در خلوتخانه نشسته و دو خادم بر پای
ایستاده چون مرا بدید گفت میخواهم که این شمشیر برداری و زود بروی و سر برادرم هرون را ببری و تن او را
در چاه اندازی و سر او را بنزد من آوری چون این سخن شنودم جهان در چشم من تیره شد و نیارستم با او درین باب
سخن گفتن شمشیر برگرفتم و از خانه بیرون آمدم و بیفتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم خواستم که شمشیر بر شکم خود
زنم و خود را هلاک سازم آواز سرفهٔ صعب شنودم مثال رعد و چندانکه گوش کردم انقطاع نمی یافت تا گاه
خیزران مادر هادی بیرون آمد و مرا گفت یا ابا عبد الله دریاب که کارها دگرگون می بینم من بخانه در آمدم
دیدم که هادی همچو بیهوشی در صحن خانه غلطان و سرفه ناک بهیچ نوع تسکین نمی پذیرد گفتم یا امیر شربتی بخور آب
آوردم و بدو دادم فی الحال از فرط سرفه آن آب را رد کرده دیدم که صحن سرای از خون گلگون شد سر
او در کنار گرفتم می گفت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار چشم باز کرد و در میان سرفه گفت همی زود برو
و پیشتر از همه کس با هرون بیعت کن و چشم باز کرد و جان بحق تسلیم نمود

ای برادر ما در دهر از خورد خونت بیخ
چون ترا شیر برادر همچو خون مادر است

رافع گوید من دوان تا خانه رشید رفتم دیدم رشید قرآن می خواند گفتم
یا امیر اجازت است تا در آیم گفت ای رافع امیر هادی نشسته و تو شرم نداری که مرا امیر میگوئی گفتم انا لله و
انا الیه راجعون هرون برپای جست در آمدم و گفتم ای امیر امشب را شب بخت از مولود خود دان

واحوال زاید وگفتم گفت سبحان الله ذی الملک والملکوت سبحان ذی العزو العظمة والجلال والجبروت و فی الحال چون
خواست و مکمل شد واول کسی که با او بیعت کرد من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند و بیعت میکردند تا وقت صبح
بشیری بشارت رسانید که خدا خلیفه را پسری بخشید او را مامون نام کرد و آنشب را اللیلة الهاشمیه گفتندی

حکایت ابوریحان خوارزمی گوید که یاقوتی از خزانه اکاشره که آنرا منقار گفتندی بدست مهدی بن هرون
الرشید افتاده بود و آن جوهری بود شفاف و نورانی چنانچه خانه تاریک را چو شمع روشن ساختی و گوهر
شب چراغ عبارت از آنست مهدی در وقت وفات آن جوهر بهرون داد هرون آنرا چون نگینی بخاتم در انگشت
داشتی و بعد از مهدی هادی برادر بزرگتر رشید بخلافت نشست و هارون ملازم هادی بودی روزی هرون بنشاط
برکنار شط بغداد نشسته بود ناگاه خادمی از پیش هادی رسید و گفت امیر منقار را می طلبد هرون گفت
نمیدانم از پدر یادگار این مقدار چیزی دارم خادم بازگشت و قصه بعرض خلیفه رسانید این نوبت یکی از اکابر
را فرستاد که اگر هرون منقار را ندهد بزور از انگشتش بیرون کرده بیاور آن بزرگ گفت ای رشید حکم
خلیفه را اطاعت کن و الا انگشتری را بقهر از انگشت تو بیرون کنم هرون گفت از شرق تا غرب من با او مضایقه
ندارم او بسنگ پاره با من مضایقه میکند انگشتری از انگشت بیرون کرد و در آب انداخت هادی بران قضیه
وقوف یافت پشیمان شد و جهة منقار متاسف گشتند گویند هم در آن ماه هادی وفات یافت و امر خلافت
متعلق برشید گرفت اول حکمی که کرد آن بود که غواصی را فرمود تا همانجائی که نگین در آب افکنده بود غوص نماید
غواص بحکم خلیفه غوطه خورد و همان جوهر را بدست گرفته از آب بیرون آورد خلایق از ارتفاع کوکب طالع خلیفه
تعجب کردند و امرا نثارها و شعرا اشعارها درین باب گذرانیدند چنین آورده اند که چون هرون الرشید در امر
خلافت مستقل شد گاه گاه با درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی شبی فضل برمکی را گفت دلم از طمطراق
سلطنت ملولست امشب میخواهم با عارفی صحبت دارم که از خلایق و عوایق دنیا وارسته باشد و از روی
سخن طریقت و نصیحت گوش کنم شاید که دل مرا ازین ملالت برهاند و از زندان طمع ببارگاه خرسندی رساند
فضل او را بدر خانه سفیان بن عیینه برد در بزدند سفیان گفت کیست فضل گفت امیر را در باز کن سفیان گفت چرا
مرا خبر نکردی تا من بملازمت امیر آمدمی هرون فضل را گفت این نه آن مردست که من میطلبم سفیان گفت امروز
فضیل عیاض است خلیفه و فضل برمکی روان شدند تا رسیدند بخانه فضیل شنودند که قرآن میخواند و بدین آیه
رسیده که ام حسب الذین اجترحوا السیئات هرون فضل را گفت اگر پند می طلبیم ما را همین بس است پس
در بزدند فضیل گفت چه کسانید که درین شب تیره مرا از نجه میدارید فضل گفت امیرست فضیل گفت امیر را با امثال
من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت طاعت اولو الامر واجبست در باز کرد و چراغ را بکشت
هرون در تاریکی دست گرد خانه برمی آورد تا دستش بدست فضیل رسانید فضیل گفت خوش دستی است باین
نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد هرون بگریست و گفت مرا پندی بده گفت ای امیر حق تعالی اجای صدیق

نشانده واز توصدق خواهد خواست وبرجای فاروق نصب کرده واز تو عدل طلب خواهد نمود وترا همچو ذی النورین
سروری داده از تو حیا خواهد جست وبر منصب امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام تمکن داده واز تو علم وعفت
پاکان میطلبد ای امیر جواب خدارا ساخته باش که ترا برجای مردان نشانده اگر بدان سیرت نباشی شرمنده شوی وآن
زمان شرمساری سود ندارد هرون الرشید را گریه زیاده شد گفت ای شیخ پند را زیاده کن فضیل گفت ای امیر
خدایرا سرائی است بهشت نام کرده وسرائی دیگر دوزخ وترا دربان هر دو سرای کرده وشمشیر وتازیانه بدست
تو داده که هرکه شرک وخون ناحق کند بشمشیر سیاست کنی وهرکه مرتکب ملاهی ومناهی شود بتازیانه ادب فرمائی ای
امیر اگر ذره درین دو کار خطیر میل ومحابا ومداهنت وتغافل روا داری بیقین بدان که شمشیر در سرای دوزخ تو خواهی بود
هرون چون این حکایت بشنود چندان بگریست که بیهوش شد فضل برمکی گفت ای شیخ بسنده کن که امیر را کشتی بانگ
بر فضل زد که خاموش باش ای هامان تو وقوم تو او را هلاک ساختید مرا میگوئی که امیر را کشتی خلیفه بهوش باز آمده
فضل را گفت هیچ میدانی که ترا چرا هامان میگوید از آنکه مرا فرعون کرده است بعد از آن بدره پیش فضیل نهاد که این
حلال است از من قبول کن فضیل گفت واویلا هم در ساعت گفته مرا فراموش کردی آخر من ترا میگویم که مردم را از
آتش دوزخ نگاهدار تو فی الحال مرا میخواهی که بآتش دوزخ مبتلا سازی این بگفت ورنجیده بیرون رفت

مردان قفس هوا شکستند	وز تنگ زمانه باز رستند
جز حق همه را وداع کردند	در بحر فنا چو غوطه خوردند

ذکر مفخر الفضلا والعلما ابن عماد مردی فاضل بوده
واصل او از خراسان است اما در شیراز بودی ومنقبت ائمه معصومین گفتی وغزلهای پسندیده دارد وده
نامهٔ ابن عماد مشهور است

الحمد لخالق البرایا	والشکر لواهب العطایا

واین بیت فاتحهٔ آن کتاب است واین شعر او راست در نعت سید المرسلین

پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع	کار کفر از صولتت همچون مغاک خاک پست	ای برحمت خلق را در مجمع محشر شفیع
دیده ات از کحل مازاغ البصر آمد بصیر	گوش تو از استماع سر ما اوحی سمیع	قدر دین از دولتت چون طارم اعلی رفیع
پایه اش افزوده از آن شد که صبح جاهش رفیع	پیش علم تو که شد جبریل را آموزگار	بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید
چون برافرازی لوا در روز حشر آیند جمع	آدم ومن دونه در ظل ممدودش جمیع	با همه دانش برش پیر خرد طفل رضیع
پیشگاهی از ریاض گلشن رضوان بقیع	در گلستان ثنایت روز وشب ابن عماد	آمد از مین جوار روضه ات طوبی لها
		با هزار آوا بود مانند بلبل در ربیع

ذکر ملک الشعرا مولانا لطف الله نیشابوری مردی دانشمند وفاضل بوده ودر سخنوری
در زمان خود نظیر نداشت وصنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت نموده واورا در همه نوع سخنوری
کامل گویند مولانا از ولایت نصیبی داشته وبکار دنیا کم التفات کردی وازین سبب گویند که مولانا ضعیف
طالع بوده است هر آینه هرکه از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی روگردان خواهد بود چنانچه یحیی بن معاذ رازی قدس
سره فرموده که از دنیا منصف تر ندیدم تا بدو مشغولی کنم او نیز بتو مشغول است وچون ترک او کردی او نیز ترک

بسبب حکیم سنائی فرماید	خیز تا ز ابروی بنشانیم	گرد این خاک تودهٔ غدار
پس بجاروب لا فرو شوئیم	کوکب از صحن گنبد دوار	ترکتازی کنیم و درشکنیم
نفس زنگی مزاج را باز آرند	تا خود بشنود نه از من و تو	لمن الملک واحد القهار

دروازهٔ حیات مستعار را خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدانی که همه حسرات قبرست خواه توانا و خواه نحیف و از اتفاقات استماع افتاد که جمعی که با مولانا صحبت داشته اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند در ضعف طالع او بیان واقع است از آن جمله عالم ربانی امیر عز الدین طاهر نیشابوری رحمة الله که از اکابر علما و اولیاست و همگنان را بر سخن او اعتماد است فرمودند که من با مولانا لطف الله شریک درس بودم روزی در قریه درستقان نیشابور با مولانا بباغی رفتیم تا جامه بشوئیم مولانا دستار سالوسی نو داشت چون جامها شسته شد دستار مولانا بر آفتاب انداختیم تا خشک شود در اثنای این حال بقدرت رب العالمین گرد بادی پیدا شد و دستار مولانا را در ربود و بهوا برد و خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم باز کردیم دستار مولانا را دیدیم که بکره هوا رسانیده بود و بعد از آن از چشم ما ناپیدا شد و ندیدیم که باد آن دستار بکدام طرف انداخت مولانا را گفتیم عجب حالتی دست داد مولانا گفت یکنوبت دیگر این نوع دستار مرا باد برده و درین

باب این قطعه مولانا راست	طالعی دارم آنکه از پی آب	گر روم سوی بحر بر گردد
ور بدوزخ روم پی آتش	آتش از یخ فسرده تر گردد	ور زکه التماس سنگ کنم
سنگ نایاب چون گهر گردد	ور بشهر دگر روم بسؤال	هر دو گوشش بحکم کر گردد
اسب تازی اگر سوار شوم	زیر رانم روان چو خر گردد	با همه بنده شکر باید کرد
که سبا داگرین بتر گردد	و هذه الرباعی فی هذا المعنی	فریاد ز دست فلک بی سر و بن
کاندر بر من نه نو بماند نه کهن	با این همه هیچ نمی یارم گفت	گر زین بترم کند که گوید که مکن

خصومت فلک نه امروزیست بلکه این حال جاودانیست حالت مستمر و پیشهٔ پیشینهٔ اوست و شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار گوید که باعتقاد من این رباعی را مولانا لطف الله در مراعات النظیر گفته و مانع الجواب

است و آن رباعی اینست	گل داد بزیر درع فیروزه بباد	دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد
داد آب سخن خنجر مینا امروز	یاقوت سنان آتش نیلوفر داد	چهار روز و چهار صلاح و چهار جوهر

و چهار عنصر و چهار گل که مولانا سلیمی را بدین رباعی امتحان کردند مدت یکسال نتوانست گفتن و به عجز اعتراف

نمود و این رباعی ملمع گفت	در مرو بریز لاله آتش انگیخت	نیلوفر دی به بلخ در آب گریخت
در خاک نشابور گل امروز شکفت	فردا هری باد سمن خواهد بیخت	و مولانا لطف الله را قصاید غراست

در مدح نبی و ولی و ائمه معصومین علیهم السلام و از آن جمله این قصیده در مذمت دنیا از آن است قصیده

حجاب ره آمد جهان و مدارش	زره تا نبیند از دست بر مدارش	چو می جویدت رنج راحت مجویش

چو عیدامرت خوار عزت مدارش
مدنیای دون مرد بی دین کند فخر
توجه نمودن خداوندکارش
به باددی و تاب تیرش نیرزد
نه با نوش خرمای او نیش خارش
رخ دل زمعشوق دنیا بگردان
بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش
که دل بردن و بی وفائیست رسمش
همه بوی ورنگست نقش و نگارش
قرار از دل تنگت آنکه رباید
تنی گر بود در روز اسفندیارش
مرد راست تمکین و تشریف و عزت
مرا اشرار و فجار باشد نثارش
چه بی آب و آتش دلی باد دستم
رهانید از قید این هر چهارش
خنک آنکه شادان و غمگین ندارد
قبول خردمند پرهیز کارش
سلام خداوندادار داور

چنین است گردون گردان گردش
ولی مرد دین راز دنیاست عارش
هر آن آدمی کاندرو زاد میت
نعیم خزان و نسیم بهارش
صدا قداح نوشین نوشش نیرزد
مکن منتظر دیده در انتظارش
چه بینی یکی گنده پیری جوان طبع
جگر خوردن و جان گدازیست کارش
کنار از میان تو آنروز گیرد
که تو دل نهی بر امید قرارش
کهی راکه او معتبر کرد روزی
که پوشید و پوشید میداشت خوارش
بکس آتش جانش ابی نداد است
هم از آب و خاکش هم از باد و نارش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد
دل از هر دو نابود و ناپایدارش
قبول خرد گر بدی رد نکردی
برو باد و اولاد و آل و تبارش

چنین است دوران و دور و مدارش
بکار خداوند مشکل تواند
بر دم ندارد بر دم مدارش
نه با راحت وصل او رنج هجرش
بیک جرعهٔ زهر ناخوشگوارش
که هست و بوهرا و کشته
اگر چادرش در کشی از عذارش
همه غنج و دغنجست فن و فسونش
که خواهی که گیری میان در کنارش
نماند ز دستان این زال امین
بروز دگر کرد بی اعتبارش
ز اخیار و ابرار چهره بپوشد
نگردست چون باد تا خاکسارش
برست از غم آن دل که عقل مربی
نه با دار ملکش نه با ملک دارش
بپرهیز دا و از متاعی که نبود
شه اولیا صاحب ذوالفقارش

و ظهور مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحب قران عالی قطب دایرهٔ سلطنت امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بود و بمدح پادشاه زادهٔ محترم امیرانشاه بن امیر تیمور گورکان قصاید غرا دارد از انجمله مطلع جمعی

وقت سحر زنند چو مرغان بچنگ چنگ
بنما بروز کین بجوانان چنگ چنگ

و درین قصیده داد سخن میدهد و امیرانشاه بها در او رارعایت کردی وزر دادی و مولانا اندک فرصتی ان مالرا پراندختی و بفلاکت بسر کردیدی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهر نیشابور بدیه اسفرایس که قدمگاه امام رضا علیه التحیه و الثناء مشهور است میل فرمود و باغی داشت در انجا بسر بردی و با مردم کمتر اختلاط نمودی روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا رفتند دیدند که در حجره بسته است چندانکه در بزدند جواب نداد گمان بردند که مولانا عمداً جواب نمیدهد یکی از آن مردم بسر سرا در آمد دید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد و در سرا بگشود تا عزیزان در آمدند و مولانا سر بر نمیداشت شخصی سر مولانا را بر داشت دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن پرواز کرده و یاران چون باران اشک

خونین در فراق آن در دریای وحدت ریختند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام علیه السلام دفن کردند در دست مبارک مولانا این رباعی در کاغذی نوشته دیدند رباعی

دلبستم از سر صدق و صفای دل من … در میکده آن روح فزای دل من

گفتم بخورم گفت برای دل من … جامی بمن آور که بستان و بنوش

و کان ذلک فی شهور سنه عشر و ثمانمایه مولانا بنهایت پیری رسیده بود اما صاحبقران عالیمقدار سلطان السلاطین قطب الحق والدین امیر تیمور کورگان

اقبال در کف چو تو صاحبقران دهد … صد قرن در زمان گذرد تا زمانه‌ات

فضلا و سورخان متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا اینندم صاحبقرانی و سلیمان زمانی چون امیر کبیر تیمور از کتم عدم پای قدر بمعموره وجود ننهاده گردن کشان عالم حکم او را سر نهادند و تاجوران حلقه بندگی او را در گوش کشیدند علم دولت او چون خورشید از دیار مشرق منصوب شد و باندک اندیشه بالغرب در ظل حمایت او در آمد

که داده است ز شاهان روزگار بگو … قضیم اسب ز تغلین و آب از عمان

حالات و مقامات او در حوزه ضبط بشری نمی گنجد چگونه این تذکره متحمل آن تواند شد اصل و منشاء آن حضرت از ولایت کش است و او پسر امیر طراقای است از امرای بزرگ برلاس که از الوس جغتای از مردم با اصل و مرتبه بالا تر نیست و امیر طراغای پسر امیر قراجار نویان است که امیر بزرگ چنگیز خان است و امیر قراجار نویان را همراه جغتای خان بحکومت و ایالت ما وراء النهر و ترکستان و مضافات آن دیار فرستاد و حکومت و اختیار الوس جغتای در قبضه اختیار قراجار نویان بوده و او برادر امیر تقاجار است که بعهد هلاکو خان شام و مصر بگرفت و نسابه اتراک نسبت امیر تیمور کورکان و نسب چنگیز خان را بالیغو خاتون بهم ملحق میسازد و این خاتون را یکی از احفاد امام الهمام علی زین العابدین علیه السلام بنکاح در آورده و از او این دودمان شریف منتشر شده اند اما ولادت با سعادت صاحبقران در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمایه در جلگاه دلکش کش واقع آوان صبا و صغر سن آثار کیاست و فر دولت از جبین عالم آرایش لایح و واضح بوده

بالای سرش ز هوشمندی … میتافت ستاره بلندی

و امیر طراقای همواره صاحبقرانی را در روزگار صبا تحمل معاش فرمودی و او به یاسا و رسوم سلطنت مشغول بودی و از و کارهائی که شیوه عوام الناس بودی در وجود نیامدی و مردم در رای و فراست او در تعجب ماندند گویند صاحب قرانی همراهی پدر در هفت سالگی بخانه یکی از خویشان خود نزول کرد و او مردی صاحب مال و استعداد و روزگار مساعد داشت و هفتاد برده داشته ترک و هند و قیاس اموال دیگر از این توان کرد و آن مرد پیش صاحبقران شکایت کرد که اموال گرانمایه خداوند بمن داده اما در ضبط و نسق آن عاجزم و غلامان مرا تمکین نمیکنند و فرزندان بی صلاحیت اند از این سبب ترسم که نقصانی باموال من راه یابد صاحبقران در سخن مدخل کرده گفت فرزندان را حصه از اموال بده و بعد از آن در مالشان مدخل بده تا بکار خود مشغول باشند و غلامان ترک را بر هندوی سروری ده تا هندوان را زیر فرمان دارند و هر سه غلام را محکوم غلامی که داناتر باشد مقرر سازد و همه آن سه غلام را محکوم آن غلام کن که امیر ده غلام باشد و امیر هفت غلام را که امیر هفتاد غلام باشند بر

امیر تیمور صاحبقران

یکدیگرشان مشرف سازیخفیه و مکذار که بایکدیگر گفت وشنود کنند امر دفی الحال امیرطراغای را گفت بالله العلی
العظیم که این کودک تو پادشاه روی زمین خواهد شد چرا که ازین سخن فهم میتوان کرد که قدرت رب العالمین است
دوات وقلم حاضر کرد و هم در مجلس خطی از صاحبقرانی بگرفت که چون همای دولت او عرصهٔ اقبال را زیر بال
آورد از آن مرد و فرزندان و ذریه و اعقاب او کسی مال و اخراجات نستانند و جرایم او را نپرسند و قوم او
ترخان باشند و تا درین روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخانند و ازین نوع فراست در رفکار طفولیت
از صاحبقرانی بسیار واقع شده در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه صاحبقرانی بر مسند کامرانی جلوس
کرد و از کذراوماج کذشته بدربلخ امیرحسین بن مسلی امیر قرغن را بالقتل رسانید و امیرحسین گریخته بمناره رفته
بود ولیباغی را انگشتری گم شده بود بطلب انگشتر بالا دوید و امیرحسین را گرفت و فی الحسب به مجلس آورد

بسر مناره اشتر رود و فغان برآرد | که نهان شدم من اینجا مکنید آشکارا

و در شهور سنه سبع و تسعین و سبعمایه
با نود هزار لشکری بسر توقتمش خان بدشت قبچاق رفت و خان را شکست و منهزم ساخت و از
جانب شمال تا جایی براند که بمذهب حنفی نماز خفتن درست نبود که تا شفق بر جای بود طلوع صبح ظاهر شدی
و دستنبر بروم برد و از قیصر روم باج خورد و ایلدرم روم را چون بوم ساخت و شام را از گرد سواران
ترک مظلم کرد و آل یزید را مخذول کرد و معاویه را مخلول کردانید عزیز مصر باجش داد و شریف مکه خراجش قبول
کرد کفار گرجستان از صدای کوس غازیان لشکر کرشتند و آب کذار ترحم برایشان دیده تر ساخت هندوستان
از مخیم عساکر منصوره اش ترکستان شد و خراسان از اسیران بردگان هند هندوستانی گشت از حد دهلی
تا دشت قبچاق و اقصی خوارزم از حد کاشغر و ختن تا شام و مصر بضرب تیغ آبدار القبضه فرمان قضا جریان او در آمد
سی و شش سال در اکثر ربع مسکون بنشر ایادی و قهر اعادی سلطنت کرد و رعیت را بنواخت و متقلبان را برانداخت
و در هفدهم شعبان المعظم سنه سبع و ثمانمایه در حین لشکر کشیدن خطای در قصبه اترار که از اعمال ترکستان است
ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة اصغا نمود و طوطی روح بزرگوارش از قید قفس جسم
قصد معمورهٔ جاوید نمود و هفتاد و دو سال و یکماه و هجده روز عمر یافت و قصر سلطنت او را چهار رکن بود که
عبارت از آن چهار شاهزاده که از صلب مبارک او بید چون جهانگیر سلطان و عمر شیخ سلطان و امیرانشاه
و شاهرخ بهادر کورکان و احفاد و اولاد بزرگوار صاحبقرانی و این چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت
الهی جاندار و بزرگوار باد بر سر این خانوادهٔ دولت و جلالت و سایهٔ چتر فلک فرسای این پادشاه اسلام
خلد زمانه و ابد احسانه که الیوم ممدود است مقرون باد رباعی

سلطان تمر آنکه مثل او شاه نبود
در هفتصد و سی و شش آمد بوجود
در هفتصد و هفتاد و یکی کرد جلوس
در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود

و از مشایخ طریقت و علما و فضلا که در عهد او بودند و شعرا سلطان السادات و العرفا علی ثانی امیر سید
علی همدانی قدس سره العزیز در کبر و سواد وفات یافت و بختلان مدفون است و از علما سید الفاضل

المحقق امیر سید شریف الجرجانی و مولانا فاضل علامه قدوة العلما سعد الحق والدین التفتازانی و از شعرا مولانا
بساطی سمرقندی و خواجه عصمت الله بخاری و مولانا لطف الله نیشابوری و حیدر باری بوده اند رحمهم الله

ذکر شیخ العارف کمال الدین خجندی ره بزرگ روزگار و مقبول ابرار بوده و مرجع خواص

و عوام و سرخیل اکابر ایام است چون طبیعت شریف او بر طریق شاعری مبادرت نموده ازان سبب ذکر شریف
او در حلقه شعرا ثبت میشود و الا شیخ را درجه ولایت و ارشاد دست و شاعری دون مرتبه او خواهد بود که پایه
شعرا نیز بلند است چنانچه بزرگواری میگوید

مرا از شاعری خود عار ناید	که در صد قرن چون عطار ناید

منشأ و مولد شیخ خجند بوده است و از بزرگان آن دیار است و خجند را در صور اقالیم عروس عالم گفته اند ولایتی نزه
و وسیع و دلگشاست فواکه که دران ولایت حاصل میشود بتحفه باقالیم میبرند شیخ بعزمیت بیت الله از خجند
بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضای خطه تبریز ملایم طبع شیخ
افتاد و دران شهر جنت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرتی عظیم
دست داده و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بوده و در اثنا این حال لشکر توقتمش
خان از دربند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را بفرمان منکوجه خان بدیار دشت قبچاق بشهر سرای بردند
و مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بود و در آمدن لشکر خان به تبریز بر غزل امیر ولی و فرهاد آقا این قطعه میگوید

گفت فرهاد آقا به میر ولی
بدهیم از برای این بنیاد
لشکر پادشاه توقتمش
جان بیهوده میکند فرهاد

که رشیدیه را کنیم آباد
بود مسکین بشغل کوه کنی
آمد و هاتف این ندا در داد

زر به تبریزیان با آجر و سنگ
که ز موران دشت و کوه زاد
لعل شیرین بکام خسرو شد

و شیخ را در شهر سرای خوش بوده و اکابر مرید او شدند اما در حضرت او تبریز را
آرزومند تبریز و اهالی تبریز می بوده و در اشتیاق تبریز این رباعی گوید

تبریز مرا بجای جان خواهد بود
پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب و گجیل
سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

و شیخ راست این غزل که در شهر سرای گفته
شد ز نظارگیان خانه همسایه خراب
اگر این خانه چکد آب بدان خانه درای
بوستانیست سرا از رخ آن ماه کمال
اگر سرای حبیب است و دلبران سرای

ای رخت آیت صنع و دهنت لطف خدای
سه من با تو که فرمود که بر بام برای
نه تو از دیده صاحب نظرانی غایب
بسر آمدی ای بلبل خوشگو بسرای
بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای

بحدیثی بگشا آن لب و لطفی بنمای
خانه تست دل و دیده ز باران آب شکن
ماهی و ماه نمودار بود در همه جای
و این مطلع نیز در صفت سرای می گوید
و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون

آمد و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطه تبریز جهت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و
بر لنگر شیخ وقفها کرد و شیخ در آخر حال خواجه حافظ شیراز بوده و حافظ را با شیخ کمال نادیده خلوص اعتقادی
مؤکد بوده همواره سخنهای شیخ طلب نمودی و از غزلهای روح صفت حضرت شیخ او را حالی و ذوقی حاصل

شدی

شدی و شیخ کمال این غزل بشیراز پیش خواجه حافظ فرستاده

دانگهی از دیده دریا می نگر گفتم بچشم | گفت اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا
گفت اگر گردد لبت خشک از دم سوزان آه | باز میبارش چو شمع از گریه تر گفتم بچشم
هم بمهر کاشته بروی بها آن جا که گفتم بچشم | گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد
گفت اگر داری هوای در دل با کمال | قعر این دریا بپیما سربسر گفتم بچشم

گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم
تا سحرگاه این ستاره می شمر گفتم بچشم
گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز چشم
تشنکان را مژده از ما بر گفتم بچشم

گویند خواجه حافظ چون این مصرع خواند | تشنه کان را مژده از ما بر گفتم بچشم | ذوقی و حالی کرد و گفت مشرب این بزرگوار عالیست و سخن او صافی الصاف آنست که باکثر و بیشتر از غزل خواجه کمال از متقدمان و متاخران نگفته اند اما بعضی از اکابر و فضلا بر آنند که نازکیهای شیخ و قصیدهای او سخن او را از سوز و نیاز بر طرف ساخته و این مکابره است با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه و پر حال است و ازین بیت موحدانه قیاس مشرب شیخ توان کرد

می خروشد بحر و می گوید باواز بلند | هر که در ما غرقه گردد عاقبت هم ما شود
ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون | کی برون آید کسی از عهده لوسی گفتست
خرقهای صوفیان در دور چشم مست او | سالها باید که از رهن شراب آید برون
خاک برداریم چندانی که آب آید برون | با همه تقوی ز زهد ار بشنود بوی کمال

گر شبی آن مه ز منزل بی نقاب آید برون
چون محالست آب حیوان کز سراب آید برون
هر کجا باشد نشان پای او آنجا بچشم
از درون صومعه مست و خراب آید برون

و شیخ را التفاتی بمدح ملوک و قصاید و مثنوی نبود و مقطعات حسب حالی را نیکو می گوید و این قطعه شیخ راست

طاس بازی بدیدم از بغداد | چون جنید از سلوکش آگاهی | سر برون برد ز زیر خرقه و گفت
لیس فی جبتی سوی اللهی

حکایت کنند که در روزگار دولت امیرانشاه امیر تیمور گورکان شیخ را بجهت تکیه داری و خرج و تکالیف اضیاف قرضی چند دامن گیر شده روزی میرزا امیرانشاه بدیدن شیخ آمد چون بنشستند چغرکان پادشاه بر باغچه شیخ دویدند و انجا درخت آلوچه و زرد آلو مشغول شدند شیخ متبسم کرد و چغرکان را گفت مغولان غارت گری را در باغی کنید که کمال بیچاره قرضدار شده و بهای میوه این باغچه وجه قرض خواهان نموده است مبادا که شما بوستان را غارت کنید و این مفلس بدست غریمان مشنع گرفتار شود سلطان میرانشاه گفت مگر شیخ قرض دارد شیخ فرمود ده هزار دینار پادشاه فرمود تا ده هزار دینار نقد بیاوردند و در همان مجلس تسلیم شیخ نمودند و شیخ قرضها را ادا کرد و شیخ را نزد سلاطین و حکام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهور است و از شرح مستغنی و فات شیخ در خطه تبریز بود در شهور سنه اثنی و تسعین و سبعمایه و در خطه فرح بخش تبریز مدفونست و الیوم مزار او مقصد اکابر است و این قطعه شیخ راست

چو دیوان کمال آمد بدستت | نویس از شعر او چندانکه خواهی | ز هر حرفش روان بگذر چو خامه
بهر حرفش فرو شو چون سیاهی

اما سلطان زاده محترم میرانشاه در اول در ایام دولت صاحبقرانی هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد از ان امیر کبیر خراسان را بشاهرخ سلطان داد و مملکت آذربایجان

ومضافات انرا بامیرانشاه داده چند سال باستقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت کرد پادشاهزاده خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده و شعرا در حسن و جاه او شعر کفته اند و از انجمله این بیت

کفتند خلایق که توئی یوسف ثانی
چون نیک بدیدم بحقیقت به ازانی

اما روزی پادشاه از اسب افتاده دماغ او قصور یافت و اطبا چند معالجه کردند مفید نیفتاد و ضعف دماغ او را طاری شده تا حدی که ما خولیا و جنون کرده همواره با لوندان صحبت داشتی امرا و نواب را ایزا نمودی و کسی را بار ندادی چنانکه جسد خواجه رشید را از مقبرهٔ او که در رشیدیه تبریز است بیرون کرده بفرمود بکورستان جهودان استخوان او را دفن سازند و خواندزاده خاتون که حرم محترم او بود و امیر کبیر را با او عنایت کلی بود فرمود بستندی و ایزا و عقوبت کردی و خواندزاده از وی بکریخت و بسمرقند رفت پیش صاحبقرانی و پیرهن خون آلود خود عرض کرد و احوال پسر با پدر بکفت امیر کبیر کریان شد و هفته با کس سخن نکفت و لشکر کشیده عزیمت آذربایجان کرد و سبب لشکر سه ساله این قضیه است و کان ذلک فی جمادی الاول سنه خمس و تسعین و سبعمایه و سه فاضل و هنرمند که ندیم مجلس امیرزاده میرانشاه بودند همچو مولانا محمد قهستانی که ذوفنون بوده و در علوم غریبه وقوف داشت و مولانا قطب الدین ناری و عبد المؤمن کوینده که هرسه فاضل بوده اند حکم کشتن کرد بعلت انکه از هم صحبتی ایشان دماغ پادشاهزاده از حال کردیده بود و آن سه نادرهٔ روزکار را فرمود تا در حدود قزوین از حلق در آویختند و مولانا محمد قهستانی استاد قطب را در محل قتل می کفت که تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا نیز تقدیم کن مولانا کفت ای ملحد بدبخت کار بدینجا رسانیدی و ترک لطیفه نمیکنی مولانا محمد قهستانی بوقت قتل این قطعه کفت

کر میروی و کرنه بدست اختیار نیست	منصور وار کر ببرندت بپای دار	
		پایان کار و آخر دو رست ملحدا
		مردانه پای دار جهان پایدار نیست

و حضرت صاحبقرانی بعد از انکه ندمای مجلس امیرزاده میرانشاه را سیاست فرمود دو ماه او را ندید و ملکت آذربایجان را بولد او ابابکر تفویض فرمود و پدرش را بدو سپرد و سلطنت بر امیرزاده ابابکر مقرر شد و او پدر را محافظت کردی و امیرانشاه روزکاری بدین صفت کذرانیده در شهور سنه تسع و ثمانمایه بر دست قرا یوسف ترکمان بقتل رسید و امیرزاده ابابکر پادشاه خوش منظر و شجاع و صاحب همت بود و بعد از قتل میرانشاه از تراکمه منهزم شده بجانب کرمان افتاد و در ان حدود بقتل رسید و عمر او بیست و دو سال بوده و حکم او در خراسان نه سال و در آذربایجان یازده سال بوده

ذکر ملک العلماء خواجه عبد الملک سمرقندی علیه الرحمه

خواجه عبد الملک

از جملهٔ بزرکان سمرقند است و بوقت سلطنت امیر تیمور کورکان شیخ الاسلام محفوظهٔ سمرقند بوده و در علم و فضیلت و جاه بی نظیر و الیوم در خاندان مبارک او بزرکی بر قاعده بوده و خواجه را با وجود فضل و علم اشعار ملایم است و دیوان بساطی تربیت یافتهٔ اوست و این غزل او راست

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر	وی عمر کرامی زبر ما مرو آخر	ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور
ای سایهٔ رحمت ز سر ما مرو آخر	ای تیغ غمت ریخته خون جکر ما	از دیده چو خون جکر ما مرو آخر

۱۲/ای

ای نقش خیال خط جان پرور جانان | از لوح سواد البصر ما مرو اخر | دور از تو بدار د خبر خویش عصامی

اکنون که شنیدی خبر ما مرو اخر | نسب بزرگان سمرقند با بکر میرسد و بوقت حکومت ولید عبد الملک

قتیبه بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه حصار کرد و از فتح عاجز شد روزی از بار وی حصار شخصی آواز داد که ای عربان رنج ضایع مکشید که این شهر بدست شما فتح نشود قتیبه گفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد گفت حکماء ما معلوم کرده اند که در روزگار ملت محمدی این شهر کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد گفت سبحان الله انا قتیبه و آواز داد که پالان شتر منم زیرا که قتب چوب جهاز شتر را گویند و قتیبه تصغیر آنست و چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال چنینست دروازها را باز کردند و سمرقند بر دست قتیبه فتح شد و کان ذالک فی شهور سنه اربع و تسعین من الهجره طبقه

ششم ذکر سید العارف امیر سید نعمت الله کهنیانی زره در دریای عرفان و گوهر کن فکان بوده سلطان ممالک طریقت و سیاح بوادی حقیقت و در طریقت یگانه بوده و در اخلاق مرضیه ستوده اهل زمانه کشایش کار آنجناب در کوه صاف بوده که در نواحی بلخست و آن کوهساریست مبارک و قدمگاه رجال الله مشهورست که سید چهل اربعین در آن منزل مبارک بر آورده و درین باب فرماید

ظاهرم در کهنیان و باطنم در کوه صاف | صوفیان صاف را صد مرحبا باید زدن

و حضرت سید با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما مرید شیخ الشیوخ العارف ابو عبد الله الباهلی است و سند خرقه شیخ بشیخ الاسلام احمد غزالی میرسد و شیخ الیافعی مرد بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف مصنفات عالی دارد و فضیلت او را همین حالت تمام است که همچون سید نعمت الله عارفی از دامن تربیت او برخاسته که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله ولی متفق اند و از جهت تبرک دو غزل از سخنان سید درین تذکره بقلم آمد و آن اینست

چنان سرمست و شیداییم که پا از سر نمی‌دانیم
که من سرمست و حیرانم بجز دلبر نمی‌دانیم
دلم چون مجمر و عشقش چو آتش جان چو عود
از آن می‌گریم از حسرت که سیم و زر نمی‌دانیم
زهر بابی که میخوانی بخوان از لوح محفوظم
طریق مؤمنان دارم ولی کافر نمی‌دانیم
ای عاشقان ای عاشقان ما را بیانی دیگر است
زانرو که این گلزار ما از بوستان دیگر است
تا عین عشقش دیده ام مهرش بجان بگزیده ام
مهر منیر عاشقان بر آسمانی دیگر است
رند و در میخانها صوفی و کنج صومعه

دل از دلبر نمی‌یابم می از ساغر نمی‌دانیم
شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز
همی سوزم روان چون عود و من مجمر نمی‌دانیم
چو دیده سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه
که هستم حافظ قران ولی دفتر نمی‌دانیم
بجز یا هو و یا من هو چو سید من نمیگویم
ای عارفان ای عارفان ما را بیانی دیگر است
ای خسرو شیرین سخن وی یوسف گل پیرهن
در آشکارا و نهان ما را عیانی دیگر است
اقلیم دل شد ملک جان شاه تن آمد جهان
ما را سریر سلطنت بر آسمانی دیگر است

بروای عقل سرگردان مرا با کار من بگذار
چه جای بحر و بر باشد بجز گوهر نمی‌دانیم
من آن نادان نادانم که حق بینم می بینم
بجز آب دو چشم خود درین منظر نمی‌دانیم
بر آمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی
چه گویم چونکه در عالم کسی دیگر نمی‌دانیم
ای بلبلان ای بلبلان ما را نوایی خوش بود
ای طوطی شکر شکن ما راز بانی دیگر است
خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ است
کون و مکان عارفان در لامکانی دیگر است
سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود

جانم فدای جان او کو ازجهانی دیگر است

حکایت کنند که سید را مشربی عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا پیش سید همواره هدیها و نعمتها آمدی و سید آن نعمتها خوردی و بمستحقان رسانیدی نوبتی سلطان اعظم شاهرخ میرزا از حضرت سید سؤال کرد که میشنوم شما نعمتهای شبهه آمیز تناول میکنید حکمت آن چیست سید این بیت را بر پادشاه خواند

گر شود خون جمله عالم مال مال ۞ کی خورد مرد خدا الا حلال

شاهرخ سلطان را این سخن ملایم نیفتاد و از روی امتحان بعد از چند روز خان سالار را فرمود که برهٔ بظلم از عاجزی بستان و طعامی ترتیب کن خان سالار حسب الحکم از شهر بیرون آمد دید که پیرزنی برهٔ فربه بپشت گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه بره را از پیرزن در ربود و بمطبخ رسانیده طعامی ترتیب کرد و سلطان سید را بدعوت حاضر کرد سید بمشارکت سلطان از آن طعام تناول میکرد شاهرخ از سید پرسید که شما فرموده اید که من حلال میخورم و حال آنکه من بظلم این بره را از عاجزهٔ فرموده ام ستانده اند و کیفیت با سید تقریر کرد سید فرمود ای سلطان عالم تحقیق فرمائید شاید که حقتعالی را در ضمن این کار مصلحتی باشد سلطان فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و ازو پرسید که این بره را کجا میبردی پیرزن حکایت کرد که عورتی بیوه ام و رمهٔ گوسفند دارم که از شوهر میراث یافته ام و پسری دارم درین هفته گوسفندی چند بجانب تبریز برده بود و خبرهای ناملایم ازوی شنیدم که خبر رسید که از کرمان سید نعمت الله سیدی بزرگ بهراة آمده نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت بمن رسد بره را پیش سید رسانم دررور فرزند من بسلامت بمن رسید و من بره را از شادی بر پشت گرفته قصد شهر کردم خانسالار شما بره را بظلم گرفت چندانکه تضرع کردم بجائی نرسید سلطان را معلوم شد که حقتعالی باطن انبیا و اولیا را از حرام محفوظ میدارد سید را عذرخواهی نمود و من بعد امتحان نکرد و مقامات و حالات سید مشهور روزگار است مشرب او صافست و بزرگان اوصاف او گفته اند و از صلب مبارک سید خلف الصدق او امیر خلیل الله حالا سیدزادها در حدود کرمان و دیار هند و فارس بر مسند عز و بزرگی متمکن اند و مریدان و اصحاب سید در ربع مسکون سیاحند در روش و طریقه او پسندیده بزرگان و مریدان او در طریقت و خلق نیکو کوشند و معایب اخوان الصفا بقدر طاقت می پوشند وفات سید در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمایه بوده در عهد شاهرخ سلطان و در دیه ماهان من اعمال کرمان مدفونست و لنگر و خانقاه او حالا مقصد اکابر و فقراست و بقعهٔ دلگشا و بر رونق و معمور است و سن مبارک سید از هفتاد و پنج تجاوز کرده بود که لبیک حق را دعوت اجابت کرد و ازین دام غرور بسرای سرور تحویل فرمود و بمقام سعداء ابرار مرتقی گشت رحمة الله علیه

ذکر شاهرخ

اما خاقان سعید شاهرخ بهادر پادشاهی بود موفق بتوفیق سبحانی و مؤید بتائید یزدانی بختی مساعد و دولتی موافق داشت عدلی بر دوام و شفقتی تمام درباره خواص و عوام داشتی و رعیت آن آسودگی و فراغت که بروزگار دولت او یافته اند از عهد آدم الی یومنا در هیچ عهد و زمان و دور و اوان نشان نداده اند سیرت پسندیده و متابعت شریعت گوی مراد از میدان سلاطین میربوده پنجاه سال رایت جهانداری و شهریاری برافراخته و دیار اسلام معمور و آبادان ساخته از دیار ختن و کاشغر تا دشت قبچاق و ممالک هند و از مازندران تا دربند و دیار

و مولانا

کرج و از فارس تا بصره و واسط بحوزهٔ تصرف تحت حکم او در آمد گویند در یورش اول آذربایجان سی هزار شتربان
در عساکر ظفر پناه شاهرخی بوده قیاس تجمل و اموال دیگر ازین توان کرد و از مورخان بتخصیص مولانای فاضل حرد داود
که سیصد پادشاه و پادشاهزاده که هر یک قابلیت تخت نشینی داشته بوده اند بدرگاه شاهرخی اجتماع کرده اند
از فرزندان و احفاد و عشایر عظام انحضرت و غیرهم رجا و اثق بلکه یقین صادق که این خسرو جمشید دولت فریدون
همت بهرام صولت که وارث این خانواده است باضعاف دولت آن خسروان سالفه برسد بلکه رسیده
است و از کمال طاعت و عبادت و پاکی طینت و اخلاق مرضیه شاهرخ سلطان را مقام و مرتبهٔ ولایت
حاصل بودی و بر مغیبات مطلع شدی و کرامات از و نقل کرده اند از انجمله یکی آن است که در ملک ری سحرگاهی
بعبادت مشغول بودی ناگاه فریاد برکشید که قرا یوسف ترکمان امشب مرد و تاریخ ضبط کردند بعد از دو روز
خبر مرگ قرا یوسف رسید دیگر انکه پدر این ضعیف نزد شاهرخ سلطان از جملهٔ نزدیکان مقرب بود و محرم
حکایت کرد که خشکسالی ضعیف در خراسان بتخصیص دار السلطنه هراة بتقدیر ربانی واقع شد و بدان مرتبه
انجامید که از ابتدای شتا تا منتصف ربیع از آسمان نم بر زمین نرسید

چنان آسمان بر زمین شد بخیل
که لب تر نکردند زرع و نخیل
بخوشید سرچشمهای قدیم
نماند آب جز آب چشم یتیم

پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین اندوه متحیر ماندند و بجای ابر نم از دیدها فشاندند شبی پدر و من مظلوم وار دست
تضرع بدرگاه بی نیاز برآوردیم که اغثنی یا غیاث المستغیثین صبحگاهی بیدار نشسته بودم ناگاه قطرهٔ باران بروزن
خانه چکید و متعاقب بنیاد باریدن باران شد سجدهٔ شکر کردم و در خاطرم گذشت که یارب هیچ بندهٔ آگاه
بدین درگاه باشد که حاضر وقت قطرهٔ اول این رحمت   ده باشد و صبحگاهی شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام
نمودم چون بخرگاه پادشاه در آمدم پیش از انکه سر فرود آورم و خدمت نمایم گفت ای علاء الدوله اول قطرهٔ
باران که بچکید من بیدار بودم آیا تو بیدار بودی من گریان شدم و در پای پادشاه افتادم کیفیت رقت
پرسید حکایت کردم این مصرع بخواند   گر کلبهٔ ما نیز رهی هست بدرگاه   لاشک پادشاهی که بعدل و داد
و رواج شریعت روزگار گذرانیده منظور انظار رحمت الهی خواهد شد و ما توفیقی الا بالله ماثر و مناقب
شاهرخی اظهر من الشمس است زیاده ازین درین تذکره نگنجد ولادت مبارکش چهاردهم ربیع الاول سنه
تسع و سبعین و سبعمایه بوده در بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند هفتاد و یکسال عمر یافت و هفت سال بروزگار پدر پادشاه
خراسان و چهل و سه سال بعد از تیمور گورکان باستقلال در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت
کرد و در شهر ذی الحجه الحرام سنهٔ خمسین و ثمانمایه در نشابور ری بجوار رحمت ایزدی واصل شد و عزیزی در مناسبه

شاهرخ آن شاه قضا قدرت اسلام پناه
ماند تاریخ زما در همه عالم شمشیر
آنکه در بیشهٔ شاهی زده سرپنجه چو شیر
ز دلبقردوس برین خیمه بذی الحجه و گفت

و پنج شاهزاده عالیقدر از صلب مبارک انحضرت در وجود آمدند که
جمله در دریای شاهی و مستجمع الطاف الهی بودند الغ بیگ و ابراهیم سلطان و بایسنغر بهادر و سیورغتمش بهادر

و محمد جوکی میرزا دو گوهر کان خسروانی چون باروی و جان اغلن بروزگار طفولیت از مهد بمرقد رسیده اند و این پادشاهان عالیقدر قریب به بیست نفر از شاهزادگان در چمن سروری خرامان بلکه تن مملکت را جان بوده اند آفتاب از رشک جمالشان تیره و عقل کل در ادراک صلاحیتشان خیره بوده اند که مایه فرصتی بروزگار نافرجام قصد آن سلاطین توانا نموده و تن روح شمایل ایشان بزندان لحد فرسوده امروز از آن نامداران عالی رای و از آن صفدران قلعه کشای جز از افسانه باقی نمانده فاعتبروا یا اولی الابصار

کجا سینه شاهان با اقتدار
زمهوش نکیت و جم تا اسفندیار
همه خاک دارند بالین و خشت
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

حکایت کنند که آخر عمر شاهرخ سلطان بقصد نبیره اش سلطان محمد بایسنغر لشکر بعراق کشید سلطان محمد منهزم شده شاهرخ سلطان سادات و بزرگان و علمای اصفهان را گناه کار ساخت بسبب آنکه بسلطان محمد سلام کرده بودند و شاه علاء الدین که از اکابر سادات حسینی بوده و قاضی امام و خواجه افضل الدین ترکه که از بزرگان و علمای اصفهان بوده اند در شهر ساوه کشتن کرد بسعی گوهرشاد بیگم آن بزرگان مظلوم را بزاری زار بیگناه بقتل آوردند گویند دو نوبت ریسمان خواجه افضل پاره شد و او فریاد میکرد که با شاهرخ بگوئید که این عقوبت بر ما لحظه بیش نیست اما پنجاه ساله نام و ننگ خود را ضایع مساز چندانکه بزرگان سعی کردند مفید نیامد و آن صورت بر شاهرخ سلطان مبارک نبود و بعد از هشتاد روز متوفی شد و بعضی گویند چون آن بزرگان مظلوم از جان نا امید شدند سلطان را و گوهرشاد خاتون را دعاهای بد کردند که یا رب همچنانکه فرزندان ما را از ما نا امید میسازی حق تعالی تخم ترا منقطع کرداند در آسمان گشاده بود دعای آن عزیزان بیگناه مظلوم اجابت شده نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع شد و سلطنت تحویل مرکز اصل نمود الهی تا قیام قیامت سلطنت باستحقاق بدین وارث مملکت بماند و ملک بدو مستدام باد هرچند نوبت شاهرخی گذشت و ذریت او تا در خاندان این بزرگوار صاحبقرانی در ایران و توران اولاد عظام او متمکن و مستمد است

گر گل بشد چه شد همه سرسبزی تو باد
ما را بس است هاجس تو یادگار گل

اما از مشایخ و اکابر علماء بروزگار شاهرخ سلطان ظهور یافته اند سلطان العلماء شمس الدین محمد الحافظی البخاری معروف بخواجه پارسا و خواجه صاین الدین ترکه اصفهانی و مولانا فاضل حسین خوارزمی و قدوة العلماء مولانا شرف الدین یزدی و از شعراء بزرگ شیخ آذری و بابا سودائی و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا سیمی بوده اند که ذکر و تصانیف و دواوین این جماعت در ربع مسکون شهرت دارد گویند چهار هنرمند در پای تخت شاهرخی بوده اند که بروزگار خود نظیر نداشته اند خواجه عبد القادر مراغه در علم ادوار و موسیقی و یوسف اندکانی در خوانندگی و مطربی و استاد قوام الدین در مهندسی و طراحی و معماری و مولانا خلیل الله مصور که ثانی مانی بوده

ذکر ملک الفضلاء معینی جوینی رحمه الله مرد فاضل و دانشمند و سالک بوده و از جمله مریدان خاندان مبارک شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحموئیست قدس الله سره العزیز و مولد مبارک

مولانا معینی قریه انداده است من اعمال جوین واو در علم شاگرد مولانا فخرالدین خالد بن اسفراینی است که در میان علما بیهقی مشهور است و شرح فرایض او نوشته و این غزل مولانا معینی راست | از زلف پریشان تو آشفته ترم من

در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من | چون گل بهوای تو گریبان دریده | شب تا بسحر غرقه بخون جگرم من
تا بو که بیابم زگلستان تو بویی | عمریست که چون باد صبا در بدرم من | با هر خس و خاری منشین ای گل رعنا
کز جور و جفای تو گریبان بدرم من | شمشیر جدایی تو زان کارگرم نیست | کایام فراق تو زخود بی خبرم من
طفلان که کشند آن سگ دیوانه بغوغا | از سنگ جفا زو شده دیوانه ترم من | و کتاب نگارستان از مولفات

مولانا معینی است که بطرز گلستان شیخ سعدی نوشته است اما ازان کتاب بسیط‌تر است و دانشمندانه نوشته و نوادر و امثال و حکمتهای مفید درآن کتاب درج کرده و مشایخ بخارا آن کتاب را پیشکش پادشاه الغ بیک گورکان کردند وقتی که سلطان مشار الیه در محل یورش عراق بزیارت اکابر بخارا آمده بود پادشاه فرمود که این کتاب را نوشتند بخوبتر خطی و دایما مطالعه فرمودی و پسندیده داشتی و آن کتاب در ماوراء النهر شهرتی عظیم یافت اما در خراسان کم بدست می آید و الحق نسخه مستعدانه است این ثبت ازان حکایت افتاد حکایت نگارستان معینی شبلی رحمة الله علیه گفت که روزی بنیت حج در بازار بغداد میگذشتم جوانی خوب صورت را دیدم که قصبی معلمانه بر سر حله کتانی در بر کفش زرافشان برسم نازکان بغداد در پای بنازی هرچه تمامتر می خرامید

و سیبی بر دست می بویید | هرجا که میگذشت و بهرجا که میرسید | می شد زمین چو لعل زعکس رخش تمام
گویی که می چکید زگلبرگ عارضش | بر خاک ره قطره‌های گلاب عقیق فام | روز دیگر که قافله روان شد او را

دیدم در میان حجاج نعلین پا ساز جواهر در پا کرده و دستار مصری بر سر نهاده و گلاب بر خود می افشاند بر سر منازل که بگلزار بگذرد و می خرامید اندیشه کردم که در طور این جوان سریست از دو حال بیرون نیست یا معشوقی است که بنازش میبرند یا عاشقی که از نیازش بمنزلگاه ناز رسانیده اند اندرین تفکر افتادم که آیا حج میرود و یا طریقی دیگر اختیار خواهد کرد گفتم ای برنا کجا خواهی رفت گفت بخانه گفتم بکدام خانه گفت بخانه‌ای که بهانه خلقی را آواره کرده است من نیز میروم تا ببینم که این سرگشتگان بکه میروند و بچه میروند و درین خانه که خواهند دید و از حج من چه خوشه خواهند چید گفتم این چه سعادتست که تو داری مگر از صعوبت این بادیه خبر نداری این بیت گفت

دوست آوارگی همی خواهد | رفتن حج بهانه افتاد است | گفتم ای جوان با تنعم بدین تن آسانی
کار بی‌سیر نشود باز گرد گفت | من نه باختیار خود میروم از قفای آن | آن دو کمند عنبرین میکشندم کشان کشان

ای شبلی چنینم آورده اند معذور فرمای گفتم این سیب چرا می بویی گفت تا مرا از سموم بادیه بلا انگیز خونخوار گوش دارد که با شموم برگ گل چمن ناز خو کرده‌ام و در حرم دلبران خفته و از نسیم اقبال محبوب شکفته گفتم بیا تا با هم موافقت و مرافقت نماییم گفت لا والله تو مرقع پوشی و من جرعه نوشم و این مصراع برخوانده

من رند خراباتم و تو اهل مناجاتی | دوش من خمار بوده‌ام و اکنون بقایای خمار دوشین در سر دارم آن

جوان را همانجا بگذاشتم و بگذشتم دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد تا بمکه رسیدم روزی بوقت افراط گرما دیدم
در زیر منبر خفته زرد و نزار نه در سر قصب دارد و نه در پای نعلین همان سیب در دست داشت می بوئید و این بیت میخواند

لدغت حیة الهوی کبدی	وماله رقیة ولا راقی

خواستم که از و درگذرم دامنم بگرفت
و گفت ای شبلی مرا می شناسی گفتم بلی از تبدیل حالت خود گفت داد و فریاد که درین راه معشوقی می آرند و ابتلا
مبتلا میسازند شبلی گفت پرسیدم که این همان سیب است گفت فریاد از سیب این سیب ای شبلی دیدی که با ما
چه کردند چون ما را در لگدکوب قهر انداختند اول گفتند که تو معشوقی غم مخور چون ببادیهٔ امتحان مبتلا ساختند
گفتند تو عاشقی و چون بعرفات رسیدم گفتند طفیلی چون بخانه رسیدم ندائی در دادند که درین حرم محروم
و درین در حلقهٔ هر چند فریاد برآوردم که ایها المطلوب جواب شنیدم که ارجع یا محجوب سوختم ازین تفکر
که در میانه هیچ نیست و ساختم بدین ترانه که در خانه غیری امروز ای شبلی زار و نزارم و از ناز و نانکی بیزارم
نمیدانم که محبتم یا محجوب طالبم یا مطلوب از زمرهٔ حجاجم یا بالغیر محتاج درین تفکر سوختم و ساختم و ازین اندوه گداختم
نه بیمارم اما بیماری ازین تفکر دارم شبلی گفت مرا دل بزاری جوان بسوخت گفتم بیا تا ترا پیش اصحاب رسانم و ازین
حیرت برهانم گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر ذوقی می یابم از و درگذشتم و شب در حوا
حرم بوظایف عبادت مشغول بودم صباح که طواف خانه کردم دیدم که از کنار حطیم جوالی سقیم مرده بر دوش
گرفته میل بدفن او میکردند و یکی را از محرمان سؤال کردم از احوال گفتند

عاشقان کشتگان معشوقند	برنیاید ز کشتگان آواز

حکایت چون ذکر مجنون و قصهٔ لیلی در افواه افتاد یکی از خلفا فرمود تا
لیلی را حاضر ساختند و در بعضی از حجرات نشاندند و مجنون را طلب داشتند گفت چگونه دیدهٔ بینا دل بچنین
صورتی دهد اگر خواهی ترا از حرم خود کنیزکی بخشم که از پری برتری جوید و با ماه برابری کند مجنون گفت مرا چشمی
بخش که غیر از لیلی در نظرش خوبتر نماید خلیفه گفت اگر بهتر از لیلی کسی را ببینی او را نخواهی گفت من خود
غیر او کسی را نمی بینم بیت

خون باد دیده که ببیند جمال او	وانکه نظر کند برخ ماه و آفتاب

خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چونست مجنون گفت مرا با چگونگی او کار نیست اینقدر دانم که تا او بجان من
نظری نکرد من ربودهٔ عشق و مبتلای جفای او نشدم خلیفه گفت اگر خواهی اقربای لیلی را حاضر گردانم و
بفرمایم تا او را بحبالهٔ تو در آورند گفت من میخواهم که آلودهٔ طبیعت نشوم او بی تکلف وسایط در مذهب پاکبازی
بر من حلالست خلیفه گفت میخواهی تا لیلی را ببینی گفت کجا ببینمش گفت در آن خلوت خانه و مجنون را یکی
از غلامان دست گرفته بدر حجرهٔ لیلی برد چون حضور لیلی احساس کرد ترتوئی داشت بر چشم خود بست غلام گفت
ای دیوانه امروز صد چشم وام باید کرد تو پرده بر چشم می نهی گفت مرا آن بس که از دور می نگرم خبر بخلیفه بردند که مجنون
بلیلی نمینگرد مجنون را طلب داشت و گفت مجلس خاص و حجاب مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهده محبوب
متمتع حاصل نکردی گفت غیرت عشق رها نکرد که جمال معشوق چشم زدهٔ عاشق گردد و این بیت گفت و راه صحرا گرفت

سید قاسم انوار

وکیف لیلی بعین أری بها | هواها و ما طهرتها بالمدامع | ذکر سید الابرار میر قاسم

انوار قدس سره در دریای حقیقت وسیاح بوادی طریقت بوده شاهباز فضای لاهوت و عارف ملکت و ملکوتست خاطر فیاض او مفتاح کنوز حقایقست و کلام معبر او کنج رموز و دقایق و اصل حضرت سیادت مآبی معارف دستگاهی از آذربیجان است و منشاء و مولود مبارکش ولایت سراب تبریزست و از اکابر سادات واشراف آن دیار بوده و در اوان جوانی مرید شیخ الشیوخ صدرالدین اردبیلی شد و مدتی در قدم ان بزرگوار به سلوک مشغول بوده و ریاضات کلی در تصوف و فقر کشیده و مهذب شده و بعد از ان به اجازت حضرت شیخ عزیمت جیلان نموده مدتی در ان دیار بسر برده و تشنگان بادیه طلب را بزلال عرفان سیراب میساخت تا صیت فضیلت و آوازه کمال او باطراف واکناف رسید قصد خراسان کرده و در نیشابور یکچندی ساکن شد علمای ظاهری خراسان باغراض برخواستند میل دارالسلطنه هراة فرمود و اهالی هراة را اعتقاد و اخلاص تام بحضرت سید دست داد و او مردی جاذب بوده منکری که پیش او رسیدی معتقد شدی تا بیشتر از اکابر و میرزادهای پای تخت هراة مرید سید شدند اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند که این سید را بودن درین شهر مصلحت نیست چرا که اکثر جوانان مرید او شده اند مبادا ازین حالت فسادی تولد کند پادشاه به اخراج سید حکم فرمود چند انکه امرا و ارکان دولت حکم پادشاه به سید میرسانیدند مفید نبود و سید میگفت شاهرخ بچه جریمه مرا از دیار مسلمانان اخراج میکند کار بدانجا رسید که سید را بزجر اخراج باید کرد و هیچ آفریده برین جرات اقدام نمی نمود سلطان زاده حمید بایسنغر گفت من بلطایف و ظرایف این سید را روان سازم که احتیاج بخشونت نباشد برخواست و بزیارت شد و صحبتی مرغوب داشتند بتقریب سخن عزیمت سید درمیان آمد سید فرمود که بدست پادشاه مسلمانانست مرا بچه دلیل اخراج میکند پادشاهزاده بایسنغر فرمود که ای خداوند شما چرا سخن خلق دل نمی کنید گفت کدامست ان سخن بایسنغر این بیت برخواند | قاسم سخن کوتاه کن

برخیز و عزم راه کن | شکر بر طوطی فکن | مردار پیش کرکسان نه

سید شاهزاده را تحسین فرمود و دعا کرد و فی الحال الاغ حاضر ساخت و اکابر امداد نمودند بطرف بلخ و سمرقند روانه شد و چندگاه در آن دیار مرجع خواص و عوام بود و باز بدارالسلطنه هراة رجوع و چندگاه دیگر در پای تخت هراة روزگار گذرانید و اکابر و سادات و علما همواره بصحبت شریفش میرسیدندی و مایل خدمت عزیزش بودندی و حضرت سید را اشعار موحدانه و مثنوی عارفانه بسیارست و من نتایج طبعه سعشر

از افق مکرمت صبح سعادت دمید | محو مجازات شد شاه حقیقت رسید | صولت صیت جلال عالم جان را گرفت

صد مست سلطان عشق باز علم بر کشید | چنگ غمش میزند بر دل هر تارها | کشف روان میکند معنی حبل الورید

راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب | جمله ذرات را از دل و از جان مرید | در حرم وصل یار زنده دلی باز یافت

گر همه خلق جهان بار ملامت کشید | وصلت ائتیه قاسم بناگاه یافت | زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید

و در نهایت حال حضرت سیادت پناهی بعزیمت وطن مالوف از هراة بیرون شد. و کبرسن آنحضرت را دست داده
بوده در محفه نشسته بولایت جام رسید و بده خرجرد نزول فرمود و از سبب حرارت هوا بباغ یکی از کدخدایان آن قریه
التجا برد و هوای دلپذیر آن بوستان ملایم طبع افتاده چند روزی دران باغ اقامت فرمود و میوهٔ آن باغ را
از صاحب باغ باز خرید و آن تابستان دران موضع خرم آسوده گشت بعضی اکابر که صاحب ملازم سید بوده اند
آن توقف را غنیمت دانسته اند و آن باغ را از صاحبش خرید اند و سید دران باغ مختصر عمارتی ساخته
و اقامت را بر ارتحال اختیار نموده و همواره از روحانیت حضرت با رفعت قطب الاوتاد شیخ الاسلام احمد جام
قدس الله سره فیضی بروزگار مقدس سیدی رسیده و در تعظیم شیخ احمد سید راست

آن نهنگ محیط بحر آشام — آسمانی است پر مه و پروین — دخنة المذنبین احمد جام
رحمت حق بدوستانش باد — لعنت حق بدشمنانش باد — بوستانیست پر گل و نسرین
دشمن جمله اولیا باشد — هرکه او دشمن خدا باشد

و هم سید راست در وصف شیخ الاسلام احمد جام بیت
پیر ما جامیست لیکن در خور این جام نیست — باده صافی نوشد اما درد و در دشنام نیست

و وفات حضرت سیادت مآبی به خرجرد
در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه بوده و مرقد مبارکش در همان باغ واقعست که با یام حیوة ساکن بوده رحمة الله علیه
و علی احبابه و اصدقایه و جناب عرفان مآب سلطان السادات و الاتقیا امیر سید ناصر الملة و الدین قریش
الحسنی نور الله مرقده که ابا عن جد از اکابر سادات خراسان است برگزیدهٔ نظر کیمیا خاصیت حضرت قاسمی است
درباب رونق مزار با نوار سید سعی جمیل بظهور رسانید و الیوم خاطر خطیر امیر کبیر فاضل مؤید موفق معین العلما و مرجع الفضلا

انکه گر آلای او را کنج بودی در عدد — نیستی خدا اصم را عین کنگی دیگری — و انکه نابینای ما درزا دا گر حاضر شود
در جبین عالم آرایش بلند سروری — در پناه سدره جاه رعیت پرورش — بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری
ساقیان لجه او چون شراب اندر دهند — هوش گوید گوش را مین ساغری لبریز — من بنید انم که آن نوع سخن را نام چیست
نه نبوت می توانم گفتنش نه شاعری

نظام الملة و الدین علی شیر خلد الله تعالی جلاله و ضاعف اقداره که گنجینهٔ
الطاف آلهی و مهبط انوار نامتناهی است مایل بعمارت تعمیر مطهر حضرت سید شده و بنیاد عمارتی نهاده که گرد آن
هزاران چشم بزرگبینائی آن ندیده امید که عنقریب چون همتای صاحب دولتان به اتمام رسد و چون علو همت اهل دولتان
ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان از پیر و جوان دایم الاوقات در حق آنحضرت با این بیت

هرکس که بدین نوع کند مال تلف — اورا نرسد ز آتش دوزخ تلف
گویند که فرزند خلف بس نیکوست — یک خیر به از هزار فرزند خلف

حکایت کنند که بدایت حال ریاضات و مجاهدات بسیار کشیده و در مسجد قریهٔ تیج باعتکاف نشستی و بعد از آنکه
مردم بیرون رفتندی و خود را از گیسوی مبارکش در آویختی و بذکر مشغول شدی تا غایتی که پای مبارکش
آماس کردی و مدتی مبتلا بودی تا چند نیش حجام بر ساق پای مبارکش زده بود و در وقت پیری آثار آن
زخمها بر وجود شریف او ظاهر بودی حکایت کنند که در نهایت حال حضرت سید به تنعم روزگار گذرانیدی

وفربه‌موسرخ وسفید شده بود یکی از بزرگان از آنحضرت سؤال کرد که نشان عاشق صادق چیست فرمود لاغری و زردی مرید گفت که مرشما را حال خلاف اینست فرمود ای برادر ما عاشق بودیم وقتی واکنون معشوقیم محب بودیم گاهی این زمان محبوبیم واز مثنوی برخواند

من گدائی بودم این خانه چو ماه | شاه گشتم قصه باید مختصر شاه

ولادت باسعادت پادشاهزاده بایسنغر در شهور سنه اثنی وثمانمائه بوده جمالی داشت باکمال واقبال ودولتی مسلم ودر هنرپروری وهنرمندنوازی شهرهٔ اقالیم شده وخط وشعر در روزگار او رواج یافت هنرمندان وفضلا بآوازهٔ او از اطراف واکناف روی بحضرتش آوردند گویند که چهل کاتب خوشنویس در کتابخانهٔ او مشغول بودندی ومولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بوده وهنرمندانرا عنایت کردی وشعرارا دوست داشتی ودر تجمل کوشیدی وندیمان وجلیسان ظریف واز سلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز چون بایسنغر سلطانی بعشرت وتجمل معاش نکردی وشعر ترکی وفارسی نیکو گفتی ونسخ قلم خط نوشتی

گدای کوی خوبان پادشاهیست | گدای کوی اوشد بایسنغر

حکایت کنند که خواجه یوسف اندکانی در روزگار بایسنغر بهادر در گویندگی ومطربی در هفت اقلیم نظیر نداشت لحن داودی یوسف دلها بخراشیدی وآهنگ خسروانی او بر جگرهای مجروح نمک می‌پاشید سلطان ابراهیم از شیراز چند نوبت خواجه یوسف را از بایسنغر سلطان بشیراز خواست که بجهت او بفرستد بایسنغر این بیت خواند

ما یوسف خود نمی‌فروشیم | تو سیم سیاه خود نگهدار

ودر میان الغ بیک گورکان وبایسنغر بهادر وابراهیم سلطان لطیفها ومکاتبات بسیار واقع شده که این تذکره تحمل ایراد آن لطایف نمیکند روزگار غدار وگردون ستمکار در اوان شباب قصد آن شاه کامکار نمودند وموکلان قضا وقدر بر جوانی او نبخشودند وشبی از افراط شراب بفرمان رب الارباب بخواب گران فنا گرفتار شد واز شاه‌نشینان سلطنت فانی وفات سکنه پیوند نشستند گویند که مرگ طرفه خوابی است

آن خواب گران گرفت ما را | شاهزاده هم مست بمصطبهٔ خاک

خرامید تا صباح محشر با خمار یافتگان خمر سرگران برخیزد ... ساقیان وسقیهم ربهم شرابا طهورا بصفی خمار شکستند کاسه‌ها قلهٔ طلبت دارد در جاروائق که حاکم رحیم که از جناب اوکه از بحر رحمت شبنمی اثرانتواند نشست بجا ورفراید وقوع واقعهٔ هایلهٔ بایسنغر سلطان در دار السلطنه هراة در باغ سفید بوده در شهور سنه سبع وثلاثین وثمانمائه وعمر اوسی وپنج سال بوده وشعرا که در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت بایسنغر بهادر میبوده اند بابا سوداییست مولانا یوسف امیری وامیر شاهی سبزواری ومولانا کاتبی ترشیزی وامیر یمین الدین نزل آبادی رحمة الله علیهم واموال واقطاع بایسنغر در عهد شاهرخ سلطان شش تومان کپکی بوده از ولایت استرآباد وجرجان ودهستان وطوس وابیورد ونسا وخبوشان وسمنان وعراق کاشان واز فارس شبانکاره وشعرا در مرثیهٔ سلطان بایسنغر شعرها گفته اند اما امیر شاهی بدین رباعی بر اقران فایق آمد رباعی

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد | لاله همه خون دیده در دامن کرد
قمری نمد سیاه در گردن کرد | گل جیب قبای ارغوانی بدرید

ذکر ملیح الکلام بساطی سمرقندی از جملهٔ شاعران خوشگوی است وغزل را نازک میگوید ولعهد سلطان خلیل

بهادر بن امیرانشاه گورکان در خطه سمرقند ظهور یافته و گویند ابریشم باف بوده و اول حصیری تخلص داشت چون خواجه عصمت الله البخاری رحمة الله علیه چون قابلیت ذهن او بدید گفت حصیر قابل بساط بزرگان نیست ترا بساطی تخلص کردن اولی است و او معتقد خواجه عصمت و منکر شیخ کمال الدین خجندی است و این غزل شیخ کمال راست و مطلعش اینست

نشان شب وان دارد سر زلف پریشانش | دلیل روشنست اینک چراغ های دامانش
در نظم بساطی را کمال از خود مدان کمتر | که پروردست چون هر دم بآب دیده سلمانش
باانکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ | هم دیر زیست مدعی و زود میرما
میچکد دم بدم از میم دهانش آب حیات | صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات
تا بجز د شکر تو رسته میگردد نبات | تشنه لب در کربلای هجر میمیرم عجب
از دهانش بوسه جستم زکات حسن را | گفت خاموش ای گدا بر هیچ کی باشد زکات
گر درین بازی مکر دارد منجوا بدز مات

و این تخلص بساطی راست
و این بیت ذرهای بد نسبت با و میگوید
و این غزل بساطی فرماید
من ز بخت شور خود بر آیم ای پسته دهن
منکه بر وجه حسن از دیده می بارم فرات
آن پریرخ با بساطی گفت از روی عتاب

میگویند که شبی مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر بساطی خواندند پادشاهزاده را خوش آمد فرستاد بساطی را طلب کرد بعد از تحسین یکهزار دینار بدو بخشید و آن مطلع اینست

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش | مستند مبادا که بشوخی شکنندش

سلطان زاده خلیل الله بعد از وفات صاحبقران اعظم تیمور گورکان انار الله برهانه بر تخت سمرقند جلوس کرد پادشاهزاده صاحب حسن و نیکو خلق و بخشنده و ظریف طبع بود خزانه تیمور گورکان را بگشود که صاحب قرانی در مدت سلطنت از خراج ایران و توران جمع کرده بود و همچو ابر نیسان بپایگان لعل در بدخشان و بحر عمان سیم و جوهر بر لشکری و رعایا نثار کرد و فضلا در عهد او نوازش یافتند و بزبان حال بسرائیدن مقال او مشغول بودند

در زمانت خاک را کس باز نشناسد ز زر | مال را از بسکه کرده دست جودت پایمال

و کاتبی همانا درین شیوه در میدان سخن وری جلوه می نماید بیت

درم ز دست تو مر ارض را طبق طبق است | گهر ز جود تو مر چرخ را سپر سپر است

آخر الامر آن گنج که بشمشیر صاحبقرانی جمع کرده بود سلطان خلیل بخش کرده چهار سال در تخت سمرقند و دیار ماوراء النهر سلطنت کرد و عاقبت خدایداد حسینی و خدایداد چته و بردی بیک و باقی امرا برو خروج کردند سبب انکه شاد ملک آغا که از قوم کان حاجی سیف الدین بوده از روی تعشق بنکاح در آورد و آن زن در امور پادشاهی مدخل نمود و امرا بر تافتند و در سنه احدی عشر و ثمانمایه شهزاده خلیل را گرفته به بند بلا مقید ساختند و گوش و بینی شاد ملک آغا را بریدند و شاهزاده را بالقلعه [illegible] و امرای خوارج بدار السلطنه سمرقند بحکومت مشغول شدند و پادشاهزاده خلیل سلطان خلیل را مقید کرده بقلعه شاهرخیه فرستادند و در حالت حبس از حضرت آنحضرت این رباعی بخاطر آمد

امروز چنین فراق عالم سوزی | دیروز چنان وصال جان افروزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایام | آن را روزی نویسد این را روزی

و چون آوازه استیلای امرای نمک حرام و قید امیرزاده سلطان خلیل بسمع اشرف شاهرخ سلطان رسید سپاه گرانمایه جمع کرده از هراة عزم سمرقند نمود و چون رایت ظفر پیکر شاهرخی از جیحون عبور فرمود انجا دلیل

ورن

قوت مقاومت نداشتند تختگاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان گریختند و اموال و حیار پایان اهالی سمرقند و مضافات آنرا بغارت بردند حکایت کنند که شاهرخ سلطان چون بر تخت سمرقند جلوس کرد عم در مقدم بگنج و خزانهٔ تیموری نهاد که در کوک سرا وارک سمرقند مخزون بوده چون دماغ ابلهان از عقل آن خزانه را تهی و جیبهای جاهلان از علم آن گنج را خالی یافت ناگاه سر عصای آنحضرت بدرمی مسکوک باز خورد آن درم را گرفت و در جیب انداخت و به اصحاب گفت ما بدین درم از میراث و گنج پدر محظوظ شدیم و از خزانه تهی بسیر دل شد

حکایت کنند که پادشاهزاده خلیل در قید این غزل بگفت و نزد شاهرخ فرستاد

		یا واهب العطیه یا معطی المراد
ما طاقت فراق نداریم ازین دیار	ادبار شد مجاور و خوش گفت مرحبا	اقبال شد مسافر خوش گفت خیرباد
بادی که از دیار محبان رسد بمن	جانم فدای نکهت الطرفه باد باد	غمگین و شادمان چو ازین دیر بگذرد
غمگین مشو به تهمت و از بخت تیره شاد	داغ جهان ز سینه کاووس کی برفت	شادان ز بخت تیره کجا بود کیقباد
درششدر فراق خلیل از مقیدی	روزی ترا سپهر ملاعب دهد کشاد	حکم خدای داد بدست جنادر مراد
کفرست پیش خلق ز حکم خدای داد		

وچون شاهرخ سلطان از انشای شاهزاده خلیل این غزل بخواند گریان شد و همت پادشاهانه بر استیصال آن قوم کافر نعمت مصروف ساخت و امیر شاه ملک که از امرای بزرگ شاهرخی بود بتدبیر خلاف در میان آن مردم انداخت و خدایداد حسینی را بکشت و خود آواره شد و ملک ماوراء النهر بتصرف شاهرخی افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شده بدولت بساطبوسی عم بزرگوار مشرف گردید و شاهرخ سلطان آنچه امکان شفقت باشد در حق شاهزاده خلیل مبذول داشته او را همراه بخود از جیحون عبور فرمود و سلطنت و حکومت سمرقند بر خلف الصدق خود الغ بیک مقرر داشت و امیر شاه ملک را در ملازمت پادشاهزاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار مفوض گردانید و کان ذلک فی شهور سنه احدی عشر و ثمانمایه و بعد از آنکه سلطان خلیل با شاهرخ سلطان بهراة آورد سلطنت و ایالت ولایت ری و قم و همدان و دینور تا حدود بغداد بدو ارزانی داشت و لوا و کوس و نقاره خانه همراه او کرده امرای بزرگ را متابعت او تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم در آن دیار بنیابت عم سلطنت کرد و در هجدهم رجب المرجب سنه اربع عشر و ثمانمایه در ری بجوار حق واصل شد و بیست و هشت سال عمر یافت و بوقت مرگ این بیت انشا کرد

کفتیم بیجا بلی نکشد کس کمان ما	مرگ آمد و کشید و کجا مد کمان ما

ذکر ملک العلماء و زبدة الفضلا

خواجه عصمت الله البخاری رحمة الله علیه مرد بزرگ زاده و اهل فضل بوده و نسب او بجعفر بن ابی طالب رضی الله میرسد و در خطهٔ بخارا آبا و اجداد خواجه عصمت مردمان فاضل و بزرگ بوده اند و پدر او خواجه مسعود از اکابر بخاراست و خواجه عصمت الله با وجود فضایل و حسب و نسب در شیوه شاعری مشار الیه است خواه بقصیده گوئی و خواه بغزلیات و مثنوی و مقطعات و غیر ذلک و در روزگار دولت سلطان خلیل انار الله برهانه بخواجه عصمت تربیت کلی یافت و شاهزاده او را احترامی زاید الوصف میداشت و دایما

جلیس و انیس شاهزاده بودی تا حسودان صاحب اغراض تصور کردند که خواجه را نظری بجانب شهزاده است و مباحت
آن عزیزان او و سلطان خلیل علم شعر از خواجه تعلیم گرفتی و چون شهزاده خلیل را غزل واقع شد خواجه عصمت در فراق آستان

بوسی آن شاه گرامی این غزل گفت

باغبان گو در ته دیوار گلزارم بکش
خاک و خون آلوده خود را بر سر راه فکنم
تازه عصمت بیتی کی شود آثار دوران خلیل
دل کبابست کز وشور بر انگیخته اند

کاش فرمودی بشمشیر جدائی کشتنم
بی وجودش که بکشد خاطر بسیر و سوختنم
خون دل زان ره همی بارم ز شریان و جبین
کین تبانی را که ناحق می پرستم بشکنم
و ز نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند

تا بخاری در چنین روزی ندیدی سوختنم
شهسوارم کی بغزامد باز تا دیوانه وار
گر ز فراقش نشتر خونیست هر مو بر تنم
و این مطلع نیز در حق سلطان خلیل گوید

غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجه
عصمت در روزگار شاهرخ سلطان شهرتی عظیم یافت چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظهٔ سخنان فضلای گذشته یاد
نیامدی و الیوم سخنان خواجه متروکست

سبز خنگ چرخ اسب نوبتی است
بلبلان راهست گلبانک این زمان
سیر آن بلبل ازین گلشن گذشت
عاقبت او نیز خواهد پرید

دیگ عصمت در سخن از جوش رفت
هر کسی را پنج روزی نوبتیست
این چمن را بوده بلبل بی شمار
بلبلی دیگر بجای او نشست

عاشقان را قول او از گوش رفت
طوطی بیرون شد از باغ جهان
عندلیبان یاد دارد صد هزار
بلبلی کین بوستان حالا گزید

و چون قصاید خواجه عصمت را فضلا مستحسن داشته اند این قصیده که در صفت
دیوان اشعار سلطان خلیل انشا کرده و قصیده تهنیت که ثبت شد

خورشید عکسی از صفحات مصورش
بر لوح چرخ گرم همی کرد آفتاب
جلد از ادیم نور دید چرخ اخضرش
سرخی کشیده عکس شفق کاد جاه لسش
چون تافت از حواشی خط نقطهٔ زرش
هر حرف او ز گنج معانیست جوهری
تعلیق کرده بر صفحات مصورش
هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده
در روح سعدی از غزل روح پرورش
و از مثنویش روح نظامی در ابتهاج
در حیرتم که تا چه خیالست در سرش
بودم درین مشاهده حیران که هاتفی
مجموعه بدایع شاه سخن ورش

حوران روضه راز حیا کرده در قصور
از بهر مهره کردن اوراق دفترش
از رشته سیاه و سفید شب و سحر
پرگار سیم داده سپهر دو پیکرش
از ابن مقله ریخته یاقوت هر که دید
جز صیرفی که فهم کند نرخ جوهرش
هر معنی بدیع که زو یافته ظهور
مجموع منتظم شده در سلک مسطرش
خاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض
و ز فرد و قطعه ابن یمین مدح گسترش
گفتم ز راه مکر و تامل در و روم
دادم خبر ز صاحب شعر مطهرش
سلطان خلیل آنکه چو مسند بدو رسید

این بحر بیکران که جهانیست در برش
نقش بتان لاله رخ حور پیکرش
گیر د ز شب سیاهی از بهر دوات زر
شیرازه کرده بر دو طرف صنع داورش
گویا نمود در دل شب مهر مشتری
بر سیم خام نقش خطوط معنبرش
هر خط دلکشی که محقق شده بحسن
عقل از برای کسب هنر کرده از برش
سلمان در اقتباس ز نور قصایدش
مسطور انوری بمعانی انورش
سر رشته در حواشی او میرود قلم
آگه شوم ز حسن معانی مضمرش
لیسنت مخزنی که عزیزان نهاده اند
بنشست آتش فتن از تیغ و خنجرش

جمشید شیر حمله که زینت گرز او
تا یابد اتصال به سهم مدورش
هر گوبه کعبتین خلاف تو مهره باخت
سوی اجل اگر نشدی مرگ رهبرش
ناقه که از رواج او ۹ مهر خرم است
گر تو بخاک تیره شماری برابرش
برفرق هر گدا که نهی افسر قبول
ورنه چه آید از سخنان مکررش
همواره شمس تا ز پی اکتساب نور
دولت معین و مسند اقبال برترش

گردد همی محدب گردون مقعرش
ای سروری که قدر رفیع تو هر که دید
غم در بساط رنج و بلا گرد ششدرش
دریا اگر ز بی کهری کف بر آورد
بوی از تو برده است دماغ معطرش
تا سر بر آستانه خدمت نهاده است
عار آید از تحمل دارا و قیصرش
مردن گزینند و نکنند ترک خدمتت
در حکم آفتاب کند هفت کشورش

گردون القوس از پی آن شد در انتظام
نه چرخ همچو ذره نماید محقرش
دشمن ز خنجر تو ندیدی ره گریز
سازد ز ابر جود به یکدم توانگرش
ساید کلاه گوشه عصمت بر آسمان
گر التجی بغیر برد خاک بر سرش
افزونی معانیش از فیض مدح تست
گردد میان هر دو لب بازی مخبرش
پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت

و اما خواجه عصمت بعهد سلطنت شهزاده الغ بیک ترک مداحی سلاطین نموده
و سلطان مشار الیه استدعا نمود بالضروره بچند قصیده در مدح آنحضرت قیام نموده و در آخر از شاعری استعفا
نموده و همواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی و از اکابر شعرا که معاصر و مصاحب خواجه
بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و مولانا خیالی بخاری و مولانا برندق و خواجه رستم خوریانی و طاهر ابیوردیست
رحمة الله علیهم و وفات خواجه عصمت الله بروزگار الغ بیک گورکان در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمایه بود
نور الله مرقده اما شاه مغفور سعید الغ بیک گورکان سقی الله روضته و انار الله برهانه پادشاه عالم عادل قاهر
صاحب همت بود در علم مرتبه عالی یافت و در معانی موی می شکافت درجه عالمان بعهد او ذروه اعلی بود
و فضلا را بدوران او مراتب عظمی و در علم هندسه دقایق نما و در مسائل هیأت مجسطی گشا بوده فضلا و حکما متفق اند
که بروزگار اسلام بلکه از عهد ذی القرنین تا این دم پادشاهی بحکمت و علم مثل الغ بیک گورکان بر مستقر سلطنت
قرار نیافته و در علوم ریاضی وقوف تمام داشته چنانکه رصد ستارگان بست باتفاق علمای عهد چون فخر
العلماء والحکماء قاضی روم و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو بزرگوار افاضل آن روزگار با تمام نارسیده
وفات یافتند همگی همت بر اتمام آن کار گماشته باقی رصد را با تمام رسانیدند و زیج سلطانی اخراج
نموده خطبه بنام خود نوشت و الیوم نزد حکما آن زیج متداول و معتبرست و بعضی آنرا بر زیج نصیری ایلخانی
ترجیح میکنند و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا فرموده که در اقالیم بزینت و قدر آن مدرسه نشان نمیدهند و الیوم
دران مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موظف اند و بعهد پدرش شاهرخ بهادر چهل سال به
استقلال سلطنت سمرقند و ماوراء النهر کرد و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعدهای پسندیده داشته
گویند که بعهد او از یکجریب زمین که چهار خروار محصول حاصل او بوده چهار دانگ فلوس مال و خراج می گرفته اند
که بحساب دراهم نقره یکدانگ باشد

عدل بر شاه چون امید شود
آهو از شیر شرزه شیر شود

حکایت کنند که فراست و قوت و حافظهٔ آن پادشاه مغفور تا حدی بود که هر جانوری که انداختی و آن جانور صید
شکاری که کردی تاریخ آنرا ضبط کرده بر نسخه نوشتندی که بچه روز بوده و در کدام محل و از جانوران چه جانور
صید شده از قضا آن کتاب غایب شد و چندانکه طلب کردند آن کتاب را نیافتند مستحفظان کتاب
خانه ترسناک شدند پادشاه فرمود غم مخورید که تمام آن قضایا من اوله الی آخره بیاد دارم و کاتبان را طلب
فرمود و پادشاه میگفت و آن تاریخ و قضایا کاتبان کتابت میکردند تا آن دفتر باتمام رسید قضارا بعد از
مدتی نسخهٔ اول پیدا شد هر دو نسخه را با هم مقابله کردند اختلاف جز چهار پنج موضع نیافتند و ازین نوع نوادر
از طبع و ذهن آن حضرت فراوان نقل کرده اند حکایت کنند شیخ عارف آذری علیه الرحمه فرمود که من در شهور
سنه ثمانمایه در قراباغ همراه خال خود که قصه خوان امیر کبیر صاحب قران اعظم تیمور کورکان بود بخدمت الغ
بیک کورکان افتادم در ایام طفولیت و مدت چند سال بنشاط کودکی با شاهزاده بازی کردمی و سمر و
حکایات گفتمی و او را چنانکه رسم اطفالست با من الفتی و حالی بودی تا در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه که پادشاه
مذکور خراسان را فتح کرد و با سفراین نزول فرمود که بعد از آن که شیب از شام شباب مشتعل شده بود بر خواهش
و بخدمت پادشاه شتافتم از دور که مرا دید در لباس فقرا و صلحا بعد از تقدیم سلام و پرسش فرمود که ای
درویش تو مصاحب و جلیس قدیم ما مینمائی آیا تو خواهرزادهٔ قصه خوان ما نیستی من تعجب نمودم از ذهن و ادراک
و حافظهٔ پاک پادشاه و گفتم بلی هستم حکایت قراباغ و غزو گرجستان و تعجبهای آن دیار در میان آورد
آنچه بیاد داشتم جواب گفتم و ازین وقت از خاطر آن پادشاه بسیار نقلست زیاده ازین تذکره تحمل نیاورد
و بعد از وفات شاهرخ سلطان الغ بیک کورکان از ما وراء النهر لشکر بخراسان کشید و ملک موروثی طلب
کرد امیرزاده علاء الدوله با او مخالفت نمود و در حدود سرناب من اعمال بادغیس حرب افتاد ظفر الغ بیک
کورکان را بود و تمامی خراسان را مسخر ساخت و نود هزار لشکری داشت و دران هجوم و ازدحام خراسان
خراب و بیاب شد و آثار آن خرابی الیوم ظاهر است و در شهر رمضان سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه وقتی که پادشاه
الغ بیک بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابوالخیر خان محاصره کرد و لشکر الغ بیک چون غنیمتی بسیار یافته
بودند و میخواستند تا آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فراری نمودند الغ بیک چاره جز انصراف ندید
و بوقت عزیمت عراق از پل آب روس که از توابع جوین است مراجعت نمود و دران حال یار علی ولد اسکندر
قرا یوسف چه سالها در قلعهٔ مارتو که از توابع دار السلطنه هراة است محبوس بود خلاص یافته خروج کرد و هراة را
بگرفت و این نیز مدد اضعف الغ بیک کورکان شد بلخ و مضافات آنرا بولد خود عبد اللطیف داد و خود از جیحون
عبور نمود و بواسطهٔ اعزاز و اکرام که در حق عبد العزیز فرزند کهتر بجا می آورد عبد اللطیف را شیطان اغوا کرد تا
بر پدر عاصی و باغی شد و مدت سه ماه در کنار جیحون با عبد اللطیف الغ بیک کورکان محاربه مینمود تا در اثنای
آن حال ایل ارغون که از ترکمهٔ ترکستان اند سلطان ابوسعید را پادشاه بر داشته از اردوی الغ بیک

کورکان

کورکان جدا شدند و بشهر سمرقند آمده شهر را محاصره کردند ضعف الغ بیک را این خود سکه بود که بر زر زدند بضرورت
روکردان شده میل سمرقند نموده عنقریب عبد اللطیف جیحون را عبره کرده عزم سمرقند کرد و الغ بیک پذیره شد
و در شعبان المعظم سنه ثلاث و خمسین و ثمانمایه بنواحی شهر سمرقند میان پدر و پسر مصاف دست داد عبد اللطیف ظفر یافت
و الغ بیک التجا بقلعه سمرقند برد میرانشاه قوچین که از تربیت یافتگان او بود او را در قلعه راه نداد و حرام نمکی ظاهر
ساخت بالضروره بجد و ده ترکستان کریخت و عبد اللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرد و همانا الغ بیک کورکان
نا کاشتکان او در شاهرخیه مدخل زیاده نداد ند میخواست تا التجا به ابو الخیر خان برد باز اندیشه کرد که شفقت
فرزندی در میان است بطرف فرزند بی مروت و سمرقند مایل شد در شهر رمضان سنه مذکوره ناکاه پیش فرزند
بی محابا در آمد و آن بدبخت در اول بدو مراعات و اکرام نمود اما شیطان بر و امیر شده دل او را بر قتل
پدر حریص کردانید و در لب آب سوح که بیرون سمرقند است آن پادشاه عالم عادل را بدرجه شهادت
مرتقی کردانید و برادر او را بعد از هفت ماه و کسری سیاف اجل از و نیز کشید و دوستکانی که چشانیده بود انتقام

لاجرم عاقبت ظالمان چنین باشد
پدر کش پادشاهی را نشاید ❊ وکر شاید ولی شش مه نیاید

امام بزرگوار استاد البشر فخر الدین رازی اعلی الله درجته در کتاب حدایق الانوار می آورد که در خاندان کاسره
هیچ پادشاهی اصیل تر شیرویه نبوده که او شیرویه بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن
بهرام کور است و بهرام نیز پشت بر پشت باردشیر بابکان میرسد و اردشیر نیز پشت بر پشت به پادشاه
بن کیقباد و کیقباد نیز پشت بر پشت به افریدون و افریدون نیز بچند صلب به کیومرث بزعم نسابه عجم آدمست و آن
شاه اصیل کار خسیس کرد و پدر بکشت و بعد از شش ماه بعلت طاعون بجهنم رسید و در خاندان خلفا نیز اصیل تر
خلیفه مستنصر نبوده مستنصر بن متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبد الله بن عباس است
و چند پشت خلیفه بوده است و نسب آل عباس بنی هاشم و افضل انساب بنی آدمست مستنصر نیز پدر را کشت
و شش ماه زیاده نزیست تا معلوم شود که بنسب محترم فخر نشاید کرد تقوی و خدا ترسی شرطست و حال عبد الله
بن الغ بیک بن شاهرخ بن تیمور کورکان و اجداد امیر تیمور اکابر و سلاطین بوده اند و این پادشاهزاده شوره بخت
در حجرات تربیت شاهرخی نشو و نما یافت و شاهرخ سلطان را با او زیاده از تمامی احفاد و اولاد اهتمام و محبت
بودی با وجود اینهمه اعزاز و اکرام و حسب و نسب او نیز چون آن دو شوریده بخت که ذکر ایشان رفت شهره ایام
و نکوهیده خواص و عوام شد و این قطعه در حق او مناسبتی دارد

الغ بیک بحر علوم و حکم ❊ که دین نبی را ازو بود پشت
ز عباس شهد شهادت چشید ❊ شدش حرف تاریخ عباس کشت

و از علما و مشایخ طریقت و شعرا که بروزکار شریف الغ بیک ظهور یافته اند مولانا اعظم مولانا علاء الدین
الشاشی که در علم ظاهری یگانه بود و از مشایخ خواجه حسن عطار قدس سره و از شعرا بزرک خواجه عصمت الله
البخاری و مولانا بدخشی بوده علیهما الرحمه ذکر مفخر الظرفا مولانا ابو اسحق شیرازی رحمه الله

مرد لطیف طبع و مستعد و خوشگوی بوده در شهر سبزوار همواره مصاحب حکام و امرا و اکابر بودی و از اجناس سخنوری اشعار اطعمه را اختیار نمود و درین باب چون او کسی سخن نگفته و رسالهای او در باب اطعمه مشهورست اما اگرچه منعمان را جهت بدرقه اشتها و آرزوی طعام نفعی بدهد عاجل اما مفلسان و بی نوایان را ضرری میرساند چه آرزو زیاده میگرداند و دست رس چون نباشد محجوب و محروم میشود عسل گویی دهان شیرین نمیگردد و ما از گفتهای ابواسحاق هرچند مفلسان را مضرست اما جهت خاطر متمولان و اصحاب تنعم یک رباعی و مثنوی چند میخواهیم آورد و بسیار مستعدانه فرموده رباعی

نرگس که شبیهست بچشم خوش دلبر
گویند طبقی دارد از سیم پر از زر
در دیدهٔ بسحاق نه زر دارد و نه سیم
شش نان تنک دارد و یک کاسه مزعفر

حکایت کنند که بروزگار پادشاهزاده اسکندر بن عمر شیخ بهادر مولانا ابواسحق همواره ندیم مجلس بوده چند روزی بمجلس پادشاه حاضر نشد روزی که بمجلس آمد شهزاده پرسید که مولانا کجا بودی زمین خدمت ببوسید و گفت ای سلطان عالم یک روز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش بر می چینم و این فرد خواند بیت

منع مگس از پشمک قندی کردن
از ریش حلاج پنبه برداشتن است

و گویند که مولانا ابواسحق ریشی دراز داشته از قاعده بیرون و از گفتهای مولانا ابواسحق مثنوی در جواب شیخ سعدی که در مناظره و سؤال وجواب جنگی وا دوات جنگ گفته و او در باب چنگال گفته است

برکنار سفرهٔ صاحب دلی
چون نشست او را و آنکه مشکلی
لوت خواران دید پیرامون خوان
مرغ و یاقوت و مزعفر درمیان
قلیه پیش ماست تا بنهاده سر
نان و بریان دست هر دو در کمر
قوتی و پالوده رو در روی هم
رشته و لوزینه هم زانوی هم
درمیان قوتی هم برگشته بود
کز بیانش عقل کل سرگشته بود
چرب و شیرین بود و از حلوا نبود
پالش از سر تا بپا پیدا نبود
سر بسر اجزای او بی استخوان
روغنش رفتی چو خون اندر رگان
چرب و نرم و گرم و خوشخوار آمده
محرم هر صاحب اسرار آمده
مرد صاحب دل چو در اثنای حال
کرد از ترتیب و ترکیبش سؤال
گفت اصلم روغن و خرما و نان است
ذوق شیرین من اندر هر دهانست
ارده و روغن برم لال آمدست
نام من از غیب چنگال آمدست
مرد معنی چون از و بشنید راز
گفته یک یک حال خود گویند باز
اول آخر با سخن آغاز کرد
سرگذشت خویشتن سر باز کرد
گفت بر نخلم چو برگ و ساز بود
چشمها بر منظر من باز بود
پرورش می یافتم از ماه و خور
ابر و بادم بود فراشان در
سبز و سرخ و زرد می بودم لباس
از سیه کاری بپوشیدم پلاس
اره قهرم قضا بر سر بخواست
آنچنان کاندر تن من جان بکاست
از سر نخلم نشیب انداختند
زان فرازم بر نشیب انداختند
هر زمانم همنشین دیگرست
آنچه دم از زمین دیگرست
از سفر با گردکانم در جوال
میکشم از گلگل و قیل و قال
که گلیم آرد دارم من بدوش
گاه دارم قوطهٔ نان ستر پوش
یکزمانم جوز باشد همنشین

ساعتی با شیره و انجیرم قرین
ناگهان در دیگ حلوائی شدم
میخورم ناکسش زهر برنا و پیر
هر زمان در سبزهٔ گزدیدمی
دردمم بیگانه کرد از یار و خویش
بعد ازان در مشک بازم سکه کرد
تا ز دردی صافی و بغیش شدم
گاه در کاچی شدم که در اماج
بکماجت نرم را هر گشته ام
گاه از ماتم شوم در شب غریب
گاه در دست برنجم مبتلا
چنگ چنگالی مرا دارد بدست
هر دمعنی واقف اسرار کرد
تا که افتادم بانبار جهان
مدتی بی مونسم بگذاشتند
سرکشی آغاز کردم از غرور
شد جوانی نوبت پیری رسید
پایمال گاو گشتم ناگهان
تا برآمد گردم از جان خراب
مشتها خوردم بهنگام خمیر
نان شدم شایستهٔ هر خوان شدم
چنگ چنگالم مرا دارد بدست
روح روغن نفس خرما جسم جان
آن مگس درآن میان ابلیس بود
زین مگس ایمن نشد چنگال کس
از برای زاد راه ان جهان
درمیان آب سرد و نان گرم

درمیان شیره ام می پرورند
بعد ازان دوشاب خرمائی شدم
وله
روغن آمد از پی او در مقال
هر گلی از مرغزاری چیدمی
مایه ام بنهاد مقداری که خواست
بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد
مدتی در خیک افتاده به بند
ساعتی در کاک و روزی در کماج
با عسل هر که تنها می شوم
که رسد از سفره سورم نصیب
این زمان در چنگ چنگالم اسیر
گوشمالم میدهد هر جا که هست
گفت بودم گندم باغ بهشت
بارها در چاه کردندم نهان
حق ملطعم روزی دیگر بداد
دلبری میکردم از نزدیک دوک
هر جدا کرد از تخم دهقان بداد
تا شدم لقمه در بار خزان
که مقید در بن انبان شدم
تا نهادم پای بیرون از فطیر
این زمان در چنگ چنگالم اسیر
گوشمالم میدهد هر جا که هست
مالشت دادند در لاک فلک
گر زد چنگال تو در تلبیس بود
از عبادت رو مگس را پی بباز
خیز و چنگالی بنه در توشه دان
نان گرمت شهوت حیوانیت

با برنج و شیر نرم می خورند
این زمان در چنگ چنگالم اسیر
یک بیک میگفت با او شرح حال
دایه ام دوشید از پستان میش
شیر بودم بعد ازانم کرد ماست
آنزمان در معرض آتش شدم
تازه می بودم به بوی گوسفند
در کلیچه یک زمان آغشته ام
همچو شبنم زیر و بالا می شوم
گاه دارم با هریسه ماجرا
می خورم ناکسش زهر برنا و پیر
وله
بعد ازان از حال خود اظهار کرد
رسته از آب و گل عنبر سرشت
بعد ازان در خاک را هم کاشتند
وز نوم قنبر روزی دیگر بداد
با دقهری بر سر سنبرم وزید
گاه پاشید و بپوشیدم پلاس
بر سرم گردید سنگ آسیاب
گاه در غربال سرگردان شدم
بعد ازان در آتش سوزان شدم
می خورم ناکسش زهر برنا و پیر
وله
با تو این ترکیب هم هست این زمان
بد مگس ران گرد برخوانت ملک
قصد شیرینی کند دایم مگس
با مگس چون کودکان چندین مناز
باش چون لیجاق دایم چرب و نرم
آب سردت حکمت انسانیت

ستر انسان درمیان نان و آب | گفته شد والله اعلم بالصواب | زیاده ازین برین اوصاف خوان

نعمت ابو اسحق در اشتها حدتی پیدا می کند و مصلحت گرسنگان مفلس منیت اللهم ارزقنا بغیر حساب انا پادشاه زاده محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن تیمور گورکان در شیوهٔ مکارم اخلاق و مردانگی و کرم قصب السبق از اقران و اکفا بوده و بعد از وفات صاحبقرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت شهزاده بمعاشر و خوش طبع بوده لشکری آراسته جمع نمود و فارس را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا بیرون آورد و در رمضان سنه سبع و ثمانمائه با معصوم و بسطام که امراء قرا یوسف ترکمان بودند در پل حروره مصاف داد و بعد از آن با آهنگ برادرش میرزا رستم لشکر باصفهان کشید و شهر را محاصره کرد رستم بهادر از وگریخت و بآذربایجان رفت و او اصفهان را بگرفت و خواجه احمد صاعد را که بزرگ و قاضی اصفهان بود بقتل رسانید و در چهارم ذی الحجه سنه ثلاث عشر و ثمانمائه استیلاء اسکندری در فارس و عراق عجم درجهٔ اعلی یافت همواره بشکوه و مهابت خود نازان بودی و از روی افتخار ابیات مهابت انگیز خواندی و از جمله ابیات که انشا نموده این است بیت

یاجوج حادثات جهان را چه اعتبار ۞ با من که در شکوه چه سد سکندرم ۞ چون آواز استیلای آن شاهزاده عالیمقدار بگوش شاهرخ سلطان رسید که اخوان و عشایر نزد او حقیر و بیمقدار شده اند و نیز داعیهٔ تسخیر دار الملک اصلی دارد و غوغای سلطنت بانفراد دماغ او را مغشوش میسازد شاهرخ سلطان در شهور ست عشر و ثمانمائه بقصد امیرزاده اسکندر لشکر بعراق عجم کشید و امیرزاده رستم التجا بشاهرخ سلطان آورد و از حد و د اصفهان اسکندر میرزا منهزم شده عاقبت بدست شاهرخ گرفتار شد و بسعی و مهر شاد آغا شاهرخ بدان رضا داد تا چشم آن شاهزاده که غیرت عیون حور العین بود همچون عین نرگس از نور عاری ساختند و دیدهٔ انجوان جهان نادیده را از نور بینائی معزول گردانیدند و کان ذلک فی یوم الجمعة ثانی جمادی الاول سنه عشر و ثمانمائه و از فضلا و شعرا که بروزگار سلطان اسکندر در عراق و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا معین الدین نطنزی است که در علم سرآمد روزگار بوده مقامات و حالات اسکندری در تاریخ او در قید عبارت آوردی و از فضلا و شعرا مولانا حیدر بوده که در ترکی و فارسی اشعار ملیح و پسندیده دارد و جواب مخزن الاسرار شیخ نظامی ترکی بنام امیرزاده اسکندر پرداخته رحمهم الله ذکر مولانا برندق رحمة الله علیه مردی خوش طبع و ندیم شیوه بوده و طبع او مایل بمطایبات و هزل اشعار مضبوط و متین دارد و او مداح و تربیت یافته شاهزادهٔ عالیمقدار بایقرا بن عمر شیخ بن تیمور گورکان است از بخارا و سمرقند در ملازمت آن پادشاه زاده بخراسان و عراق آمده و شعرا با او جز طریق مدارا و مواسا چاره نبود چرا که مردی فصیح و تیز زبان بود و همگنان از و هراسان بودند و او را استاد می خطاب کردندی و در حق خواجه عصمت الله این بیت بدو منسوب است بیت | در بخارا خواجه عصمت گرچه دارد شهرتی | در خراسان خواجه عصمت نیست یابی عصمتی

واین غزل مولانا برندق فرماید | لب شیرین تو با تنگ شکر می ماند | دُر دندان تو با عقد گهر می ماند

میرزا اسکندر

برندق

قند با آن همه دعوی لطافت کو راست
یک حدیث ار شنود پیش تو سر میماند
گر به بستان بخرامی پی ایثار رهت

گل خندان بدهن خردهٔ زر میماند
باد را در شکن زلف مسلسل بگذار
که سقیم است در آن راه کذ میماند

یا دکار ار بگذارند کسان در عالم
از بر بندق سخن فضل و هنر میماند

گویند بوقتی که پادشاهزاده بایقرا در تخت بلخ جلوس یافت مولانا بر بندق را پانصد دینار انعام فرمود و پروانچی دویست دینار نوشت مولانا این قطعه نظم کرد و به شاهزاده رسانید

شاه دشمن گداز دوست نواز
این جهانگیر کو جهاندار است

پیش یوز التون مرا نمود انعام
لطف سلطان به بنده بسیار است
سیصد از جمله غایب است کنون

در براتم دو صد پدیدار است
یا مگر من غلط شنیدستم
یا که پروانچی غلط کار است

یا مگر در عبارت ترکی
پیش یوز التون دویست دینار است

چون شاهزاده این قطعه را مطالعه کرد خندان شد و مولانا را تحسین کرد و گفت در عبارت ترکی پیش یوز التون را هزار دینار میگویند و فرمود در مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند و این بیت برخواندند بیت

بحر عمان است گویا خاطر فیاض شاه
ابر نیسان است گویا دست گوهربار او

اما سلطان عالیمقدار عمر شیخ بهادر قرة العین صاحبقرانی تیموری بود و از فرزندان در نظر او بدستور او جاه و مقدار نبوده در اول ملک فرغانه را که اندکان گویند بدو ارزانی داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی دمار از روزگار خانان مغول برآورد و قمر الدین را منکوب ساخت و مغولان او را اسمر نهادند و دست تعدی از آن سرحد کوتاه کردند و از توهم او دم آبی بآسایش نمیخوردند روزگاری آن دیار ضبط فرمود و چون حضرت صاحبقرانی در چنین عالم آرایش آئین سروری تفرس فرمود فارس را تا حد و دلبصره و خوزستان بدو ارزانی داشت و آن سلطان عالیمقدار دوست پرور دشمن سوز از قضای کردگار در جنگ قلعهٔ از قلاع خوزستان تیر خورد و بدرجهٔ شهادت رسید و حضرت صاحبقرانی را آتش فراق آن خلاصهٔ دودمان دود از نهاد برآورد و این رباعی مناسب حال خود میگفت و میگریست

ای رانده بمیدان قضا از من پیش
ابر ریش دلم زده زمحنت صد نیش
گفتم که تو وارثم شوی در همه کیش
رفتی و مرا گذاشتی وارث خویش

و منصب آن شاهزادهٔ مغفور را صاحبقرانی بفرزندان گرامی آنحضرت نامزد فرمود و هر یکی را از آن شاهزادگان بحکومت و سلطنتی مخصوص بودند چنانچه سطری از حالات امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشت اما کیخسرو خسرو فرسیاوش منظر بایقرا بهادر جملهٔ اولاد عمر شیخ بهادر بود یگانهٔ زمانه حسنی که یوسف درخواب ندیده و شجاعتی که رستم در هفت خوان اوصاف آن نشنیده و این ابیات همانا اوصاف آن شاهزاده را ملایمت

در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی
گردون ترا عنان قدح بهر آن دهد
تا بحر بر زنی چو به پشت قدم نهد
وز مهر کین کشی چو بدست عنان دهد

و بایقرا میرزا بعد از واقعهٔ برادر در فارس خروج کرد و لشکر جرار بیزد گذار جمع نموده دم استقلال و ملک گیری زد و در سخاوت و مروت داد مردی بداد و گویند در حسن صورت و سیرت و مردانگی در خاندان صاحبقرانی مثل شاهزاده بایقرا

ظهور نیافته شاهرخ سلطان بدفع او لشکر بفارس کشید در ثانی شعبان سنه ثمان عشر و ثمانمایه دادمی خواست
تا با شاهرخ سلطان مصاف دهد امرا خلاف کردند و از و روگردان شدند و او براه بیابان بطرف کیچ و
مکران افتاد و مدتی در صحاری و بیابانها می گردید و در حدود گرمسیر و غور بار دوم بر شاهرخ سلطان خروج
نمود و علی الدوام شاهرخ ازو ترسناک و اندیشه مند بوده در حدود سنه تسع عشر و ثمانمایه آن شاهزاده
عالیمقدار بدست شاهرخ گرفتار شده میخواست تا او را هلاک نسازد و بر جوانی و جمال او به بخشاید گوهرشاد
بیگم سعی نمود و آن قد در یای شاهی را بدرجهٔ شهادت رسانید حکایت کنند که چون بایقرا بهادر در آن حضور
شاهرخ سلطان رسانیدند گفت تو بایقرا استی منکر شد گفت کسی که خود را بسلاطین مانند سازد کشتنی است
و تجاهل العارف که شیوهٔ شاعران و دروغ گویانست آن پادشاه عالی برخود بست و آنکس تحقیق شاهزاده
بایقرا بود اما تدبیر میکرد که بدنامی برادرزاده کشتن بدان سلطان عاید نگردد القصه شیرینی ملک تا اعتماد زهر برادر
شکر می پندارد و دولت مکلی این سرای نافرجام دل آدمی را خلوتخانهٔ دیو غرور می گرداند بیت

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی
این پنج روزه مهلت ایام آدمی

آزار مقبلان نکند هیچ مقبلی
درویش و پادشه نشنیدم که کرده اند
بیرون زنیکت دو لقمه بروزی تنادلی

حقتعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام بر مسند خلافت و سلطنت متمکن دارد که چراغ دودمان
تیمور گورکان از شرارهٔ تیغ گوهرفشان او روشن و خراسان از بهار عدل او گلشن است چندانکه بایقرا
بهادر و عمر شیخ بهادر را در روضهٔ جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر در جالست این خسرو غازی
و فرزندان و عشایر و اقربای کرام او را در بسیط زمین سلطنت و مملکت مستدام باد **ذکر ملک الشعرای**
خواجه رستم خوریانی رحمه‌الله خوریان قریه الیست من اعمال بسطام و خواجه رستم از آن قریه است مردی
خوش طبع و لطیف سخن بودی و احیانا عملداری کردی و معاشر بود و آنچه از عملداری بدست آوردی
در وجه عشرت صرف نمودی گویند بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از وزیران فاضل بوده
در زمان امیرزاده عمر بن میرانشاه که کافی ملک و مدبر دولت بود عمل دهستان بخواجه رستم فرمود
و خواجه رستم پیرانه بسال بلهو و طرب زندگانی می نمود و خواجه حافظ او را درین طور ملامت کرد و این

بیت در جواب خواجه حافظ فرمود
این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بی‌معنی غرق می ناب اولی

واین غزل خواجه رستم راست
آخر ای عاشق ز ظلم یار آهی بر مکش
ترسم آخر در میان آه جان بیرون رود
رحم کن بر جان رستم پیش از آن کز وی رود

گر ز خرقه ما دامن کشان بیرون رود
باز ناید بتر هر که کز نکان بیرون رود
گوییا از آسمان منشور غم آمد بما
از میان گیر دکنار و از جهان بیرون رود

دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود
می برآید هر زمانم آه دود از روی یار
کی تواند کس ز مضمون لبانش بیرون رود

و خواجه رستم سمرقندی هم هست
خوش گویست اما او درین دیار شهرتی ندارد و دیوان رستم خوریانی مشهورست مشتمل بر قصاید

خواجه رستم

و غزلیات و مقطعات اما شاهزاده عمر بن امیرانشاه گورکان بعد از واقعهٔ پدرش در ری و فیروزکوه حکومت یافت پادشاهزادهٔ مدبر بود و استرآباد را مسخر ساخت و با شاهرخ سلطان دم عصیان و خلاف زده و از جرجان و استرآباد و مضافات لشکری جمع کرد و آهنگ سلطان شاهرخ نمود و در حدود ولایت جام با شاهرخ سلطان مصاف داد و منهزم شد و کان ذلک فی شهور سنهٔ تسع و ثمانمائه گویند سلطان عمر بوقت آنکه بحرب سلطان شاهرخ میرفت در طوس بزیارت شیخ العارف قدوة المحققین شیخ محی الدین غزالی طوسی علیه الرحمه رفت و گفت شیخی التماس میکنم که فاتحهٔ در کار من کنی تا خدای مرا بر شاهرخ ظفر دهد شیخ در جواب فرمود که هرگز من این فاتحه نخوانم زیرا که شاهرخ پادشاهی عادل و خدای ترس است و تو بی باک و متهور و ترا بجای پدر است شکست او طلبیدن و فتح تو از طریقت و شریعت دور است و من این خود هرگز نکنم شاهزاده عمر از شیخ رنجیده بخشم بدو نگریست و گفت مرا چون می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر و بمرگ با همه برابر و بقبایحات از همه کهتر شهزاده میخواست تا شیخ را ایذا رساند باز اندیشه کرد که کاری از ایذا او بزرگتر در پیش است اگر خدا فتح دهد یقین دارم که همت درویشان اثر ندارد چرا که کار بعکس افتاد و اگر شکسته شوم خود از راستی چرا رنجیده شوم برخاست و از پیش شیخ بیرون شد اصحاب شیخ و مریدان گفتند ای شیخ الکریم در را خدای فتح دهد ما در خراسان نتوانیم بود شیخ فرمود که رضای خدا از خراسان افزون بلکه از مژده هزار عالم اگر در خراسان نتوانیم بود در عراق باشیم اما از ریا و سخط خدای بهیچ جا التجا منبر د خوشا وقتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمهٔ حق بدین منوال می گفته اند و اندیشه نمی کرده خلاف این روزگار که کلمهٔ حق مسدود شده

ذکر مولانا بدر شیروانی

در شیروان و مضافات آن سالها بخوشگوئی روزگار گذرانید الحق شاعری مکمل و خوشگوی متین طبع بوده مولانا کاتبی این قطعه در حق او گوید

محمد مرا نام هست و تو بدری
مسمانه زمرغ دل من بساز کبابی
لقب کاتبی دارم ای بدر اما
بانگشت آن ترا بر در انم
وز دیدهٔ گریان بنشین نمک آبی
محمد رسید اسم از آسمانم

مولانا بدر این بیت فرماید و بعضی مردم سخن مولانا بدر را از شعر کاتبی افضل میدانند و این اعتقاد باطل است

ذکر مولانای فاضل مولانا شرف الدین علی یزدی

فضیلت او از شرح مستغنی است در فنون علوم مشار الیه بوده و با وجود فضل و علم از مشرب با نصیب بوده و در تهذیب اخلاق صفای باطن و ظاهر زینت یافته و با بسی از عارفان و محققان صحبت داشته و الفاظ او در اکثر علوم مشهور است بتخصیص در علم معما که خاصهٔ اوست و جهت تبرک از اشعار مولانا این قطعه درین تذکره ثبت افتاد

اگر ابلق دهر در زین کشی
خط نسخ بر گرد جنت کشد
جهان بارهٔ عز و تمکین ران ظلم
کهت زیر پالان نکبت کشد
وگر خنگ چرخت جنیبت کشد
مشو غره کین دور دون ناکهت
درین تنگ میدان بنوبت کشد
زمانه چو باد دست و باد از تخت
وگر روضهٔ عیشت از خرمی
قلم بر سر حرف دولت کشد
کهت بر نشاند بر خش مراد
نقاب از رخ گل بعزت کشد

پس از هفته‌ای در میان چمن
پسش در خم دام حیلت کشد
چه آنکس که در کنج دیوار درد
دوان بر سر کوی رحلت کشد
خلاصش ز دام مشقت مباد
عجب گر ز خورشید منت کشد
کسی یافت عزت بکسب امید
شرف وش بدامان عزلت کشد

تنش را بخاک مذلت کشد
چه آنکس که در بزم شادی و بخت
خمار غم از درد و محنت کشد
مبیناد کحل سعادت به چشم
که از بهر دنیا مشقت کشد
بیاسا اگر بهره‌مندی ز عقل
رجا پیشه ناچار ذلت کشد

دهد مرغ را دانه صیاد خلد
می شادی از جام عشرت کشد
سرانجام دست اجل هر دو را
که در چشم دل میل غفلت کشد
هر آنکس که زد سایبان رضا
که دانا به بیهوده زحمت کشد
خوشا شیر مردی که پای وقار

و بروزگار شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر مولانا شرف الدین علی در فارس و عراق مرجع اکابر بوده و شاهزاده مشار الیه همواره طالب صحبت مولانا شرف الدین می بوده و اعتقادی عظیم او را نسبت بمولانا بوده و از مولانا درخواست کرده تا تاریخ مقامات و حالات صاحبقرانی را در قید عبارت آورد و مولانا در وقت پیری آن کتاب را بالتماس شاهزاده ابراهیم تالیف نمود بظفرنامه موسوم ساخت و فضلا متفق اند که مولانا داد فصاحت و بلاغت در تالیف آن کتاب داده و آل و احفاد و ذریت صاحبقران را تا انقراض عالم ازین خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و آثار باقی خواهد بود و الحق صاف‌تر از آن تاریخ از فضلا هیچکس ننوشته و اگرچه پرکارتر نوشته اند اما طرفه تاریخیست ظفرنامه و بر طبایع اقرب و از تکلفات زاید دور گویند که مدت چهار سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ باتمام رسید و ابراهیم سلطان نیز مبلغی اموال صرف کرد و تاریخی که روزنامه چیان و منشیان در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از خزاین سلاطین از ممالک جمع می نمود و بعضی را از مردمان عدل و معتمر که در روزگار صاحبقرانی متکفل مهام سلطان بوده اند و بر قول ایشان اعتماد بود تفحص و تحقیق می نمودند و حقتعالی توفیق رفیق گردانید و آن کتاب مبارک بر نهج صدق و راستی باتمام پیوست اما شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان در رجب المرجب سنه سبع عشر و ثمانمایه بسلطنت فارس موسوم گشت و بر تخت پادشاهی جلوس کرد پادشاهزادهٔ هنرمند هنرپرور دوست عدل بوده و در ملک داری و رعیت پروری یگانه بود و در شعر و خط سرآمد زمانه گویند قانون و دفاتر فارس بخط خود نوشته و در زیبائی خط بغایتی رسید که خط یاقوت نقل کردی و فرستادی و فروختی از ناقدان هیچکس فرق نیارستی کردن و درین روزگار کتابهای که بر عمارات و مدارس و مساجد نوشته در فارس باقیست و درجها و تعلیمها که مزین بخط شریف اوست بین الکتاب الیوم موجود است و در ایام جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و روزگار غدار در روزنامهٔ حیات او رقم عزل و خط فنا کشید بتاریخ سنه اربع و ثلاثین و ثمانمایه سمند حیات از میدان جهان جهانید و خود را بسرای سرور رسانید و از تنگ این تنگ میدان مراد رهانید

علی ورد ذکر مولانا علی درد استرآبادی ره مرد خوش طبع و نیکو سخن بوده است و دیوان او در ساری و آمل

مولانا کاتبی

شهرتی دارد و از اقران مولانا کاتبی است و چون سخن او ساده است زیاده از یک رباعی و مطلعی ثبت نشد

فریاد ما ز دست نگار نقاره چیست | با ما چو راه جنگ ندارد نقاره چیست

و در وبای عام که در استرآباد در حدود سنه اربعین و ثمانمائه دست داده منکوحه او وفات و در مرثیه او این رباعی گفت رباعی

زین واقعه چون دل بدو نیمست مرا | از مردی خویشتن چه بیمست مرا
کم شد صدفی چنین بدر دردی من | دریتی دو سه در خانه یتیمست مرا

ذکر مقبول الابرار مولانا کاتبی علیه الرحمه

هدایت ازلی و شیوهٔ سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین درر بساحل وجود از رشحات کلک گوهربار او نثار یافته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء معانی عربیه صید دام او شده و توسن تند نکته رانی طبع شریف او رام گردیده و با وجود لطافت طبع سخن وری مذاق او را جامی از خمخانه عرفان چشانیده اند بلکه او را ازواد فقر بسر حد تقلیلش رسانیده اند نام و شهرت دنیا در نظر همتش خسی نمودی و شاعر طامع نزد او ناکسی بودی و شاهد این حال در تجنیسات و ده باب بقلم در نثار او رسیده

شاعر اید نام تو سنجر کنند | تا قماشش و سیم تو سنجر کنند

نام او محمد است و مولد و منشاء او طرق و راوشس بوده من اعمال ترشیز در ابتداء حال به نیشابور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفتی تا در کتابت ماهر شد زیبا نوشتی و وجه تخلص کاتبی بدان سبب است و در علم شعر و شاعری نیز وقوف یافت غزلهای پاکیزه و روان گفتی و مولانا سیمی از روی حسد بدو دل گران شده بعداوت او برخاست او از نیشابور قصد دار السلطنه هراه نمود و همواره بی تکلف و تعین گردیدی و بشعر و شاعری مشغول بودی سلطان بایسنغر او را جواب قصیدهٔ کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلع آن این است بیت

سبزه که تا چو آمد بگلستان نرگس | که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس

و او جواب کمال بر وجهی بگفت که مقبول فضلا بود همانا از حسد شعران و الفاء شکلتکی که سخنان او را امیداد پادشاه زیاده التفاتی بدو نفرموده او رنجیده از هراه بیرون آمد و بابیات ظهیر الدین متسلی گشت و همواره این شعر مناسب حال خود می خواند

هنر نهفته چو عنقا بماند از آنکه نماند | کسی که باز شناسد همای را از خاد
هزار بیت بگفتم که آب از آن بچکید | که جز ز دیده دگر آبم از کسی نگشاد
هزار دامن گوهر نثار شان کردم | که هیچکس بشبذی در کنار من ننهاد

بدان عزیمت بجانب استرآباد و گیلان و شیروان افتاد و ملک شیروانی او را نگاه داشتی و تربیت کلی فرمودی و زر دادی و از غایت ناپروائی بکار دنیا باندک فرصتی آن مال تلف کردی بار شیخ ابراهیم صله قصیدهٔ ردیف گل که بعد ازین تمام آن قصیده نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار درم شروانی بخشید و او در کاروانسرای شماخی آن نقد را بیکماه پریشان ساخت و بشعرا و فقرا و مستحقان قسمت نمود و بعضی نیز از وی می دزدیدند روزی خادم را فرمود که طبخ کند از جملهٔ آن نقد بهاء یکمن آرد موجود نبود گفت

مطبخی را دی طلب کردم که اقرانی بزن | تا شود از آتش کار ما و مهمان ساخته
گفت لحم و دنبه کو با یم که خواهد داد داد | گفتم آن کو آسیای چرخ کرد و ساخته

بعضی احباب و مصاحبان او را

ملامت کردند که پادشاهی درین نزدیکی ترا ده هزار دینار داده باشد تو اکنون بهار یکمن آرد نداری مبادا که سلطان ازین حال منکر تو شود مولانا فرمود اگر من تحویلدار و خزانه‌چی سلطانم بدین زر تا جواب محاسبه بگویم والا که او جهانی بمن نمود که یک کس بودم و من بغیر از کس این جهان قسمت نمودم هر گاه او از من احسان خود باز خواهد من نیز بدان کسان که دادم حواله نمایم که او مستحقان را بر من دلالت کرده شما غم گنجینهٔ شیروانشاه را مخورید که بدین بهی نخواهد شد و نیز غم من مدارید که بر مفلسی من دلتنگ مباشید که گنج معانی من همراه دارم و از مایهٔ مروت من مفلس گفتند هم ماند مولانا از شیروان باذربایجان افتاد و در مدح اسکندر بن قرایوسف قصیدهٔ غرا انشا کرد و آن ترکمان بعلف بغور سخن او نرسیده انعامی واحسانی نفرمود از تراکمه و اسکندر ملول شد این قطعه در حق اسکندر گفت

همچو مادر سکندر بدرای
آنچه ناکاده مانده بود از وی
زن و فرزند ترکمان را گاد
داد گادن به لشکر جغتای

وازتبریز عزیمت اصفهان نموده بصحبت شریف مفخر الفضلا خواجه صاین الدین ترکه علیه الرحمه مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه سخنها خوانده او ز اشناختی و کمالی دست داده از دنیا و دنیاوی معرض بود و از سخنان او بوی فقر و قناعت بمشام صاحبدلان میرسید و این غزل او راست

هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم
رشته‌های رشته جان سوز علیکی بکف آر
جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهم
در دسر تا بکی و محنت سامان تا چند
تا بدوزم دل و از چاک گریبان برهم
کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی
ای خوش آن روز که از تنگ تن و جان برهم
ترک سر گویم و از محنت سامان برهم
رسته‌ام از بد و از نیک و مرا قید هستی است
ناله کن که ازین خواب پریشان برهم

والانصاف نسبت که در اقسام سخن پروری کاتبی صاحب فضل است و درین تذکره واجب نمود از قصاید دلربا او ثبت نمودن تا نموداری باشد و این قصیده در مدح شیروانشاه گوید

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل
شبنم باغ جمال احمد مختار گل
بهر غزل عامل منصوب و نصب نامیه
سرخ عیارست پنداری زهی عیار گل
در خسوفی کاش بودی دست لسبه آفتاب
ای عزیز من روا نبود که داری خوار گل
دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو بلند
سنبلت را دوست نرگس لاله رخسار گل
بر سر کوی تو بی بال و پرم تا رفته‌ام
جز گلی می نشکفد در گلشن خمار گل
ای صبا نقش قدمهای سگ کویش ببو
تا درد چون غنچه از هم پردهٔ پندار گل
همچو نرگس گشته منظور اولو الابصار گل
گاه پوشد سرخ و گاهی سبز در فصل ربیع
آل متعا نیست از سلطان دریا بار گل
بیضها آورد بلبل چشم گل چون سرخ دید
تا نبیدی داغهای سرخ بر رخسار گل
خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ
غرق شبنم شد بگلشن زاب این گلزار گل
از پر سوفار تیرت هست کی عشوه شناس
باغ بلبل را قفس باشد چو بندد بار گل
پای چون گل می نهی در باغ بر روی سمن
خار راه ما مشو از بهر ما بگذار گل
آب گل را شیشه در قندیل عرش اولی الا
چون گل شمشاد باغ حیدر کرار گل
می رباید گل بعیاری ز بلبل نقد صبر
تا کند آن نرگس بیمار را تیمار گل
در چمن هر برگ گل روی عزیزی دیگر است
همچو قصر خسرو خوش خلق نیکو کار گل
گاه دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل
کوزه پر بر سر از شوخی و در دستار گل
زخم رخسارم بدور چشم مستت دیر
زان همی ترسم که یابد از سمن آزار گل
گشت گلشن همچو باغ نوبهار عدل شاه

کعبهٔ دین شاه ابراهیم کاندر بادیه
وی عناصر از گلستان جلالت چار گل
وصف خلقت گر کند فنون نکرفی فسون بار
ریزدش از زیر پای شیشه پای افکار گل
قصه خوان شد بلبل و افکنده در هنگامه اش
خار پیکان غنچه بر بلبل زن و سوفار گل
کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت
کرده ام منظوم همچون گوهر شهوار گل
کلک من آورده همچون شاخ گل گلهای تر
هست گویا بلبلی کو راست در منقار گل
نوبهار نظم من قایم مقام گل بس است
خار صحرای نشابورم من و عطار گل
روزگاری باد عمرت را چنان با اقتدار
خورشید قدح هیش مهی بر طبقی نور
عیسی نفسی بود دران مجلس تجرید
تسبیح ستان و از دل مردانه انگور
منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند
غم کجا خواهد شدن ای من ضمانش سالها
گفته در هر قدم صد کشته دارد آن سوار
شد نظر گاه عزیزان استخوانش سالها
آبرو داریم از وای کاتبی پاینده باد
هزار شکر جانسوز در دلم پیداست
کجاست گوش حریفان و آن سخن زکجاست
برون مرو ز سراپردهٔ فلک ای آه
فکنده دیده به تیغ و هنوز بر سر پاست

از نسیم خلق او آرد مغیلان خار گل
در زمان نوبهار عدل وا بر رحمتت
مار شاخ گل شود از افسون نقش مار گل
زهر را ابریشم دهد از چرخ تا دور زحل
تنگه سرخی نعشق حیدر کرار گل
هر نفس دست صبا دامن ورقی کرد آن است
شد دوا آتش لاله و خط سنبل و طومار گل
خاک این گلزارم آورده ام رنگین گلی
بلکه شاخ گل نیارد بار رنگ سفید ار گل
معنی رنگین و نازک بین در ابیات بلند
همچو دی از باغ دیگر کو پس سر خار گل
پیش ازین آهوست خواند قصهٔ گل بر خطا
هر ربیعی از فصولش آورد صد بار گل

ولَه

سلطان خرابات بدو وان شده نزدیک
بگرفت مرا دست که ای عاشق مهجور
در حشر که بی نور شود مشعل خورشید

ولَه

اینکت قلم و لوح گواه خط منشور
شد بدل هجران تو وصل و داغ غم دار دهنوز
این سخن بشنو که بودم در غمانش سالها
کی شوند از تیغ ساقی سیر سرمستان عشق
بر سر ما سایهٔ سرو روانش سالها
وگرنه لشکر عشق آمد این چه استهاست
ز شهر عقل بصحرای عشق منزل گیر
مزاد خواه که سلطان درون پردهٔ سراست
پرست گوش جهان از صدای نغمهٔ عشق

ای موالید از نبات باغ قدرت چون ترنج
باغ را از خار پرخس شد در و دیوار گل
حاسدت گر پا نهد بر روی گل در گلستان
باز داران ترا بر بهلهٔ یلغار گل
تیر عدلت راست بر رغم کمان چرخ پیر
وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل
خسروا بهر و شاخ کلکت گوهر آمین
نیست آوردن عجب ما را بهار از کار گل
چون زند کلبانکت بر الفاظ رنگین معنیم
اینچنین پیوند قلم گیر در سفید ار گل
همچو عطار از گلستان نشابورم و لیکن
زانکه تصدیع آورد چون نافه تا تار گل

ولَه

دیدم بخرابات سحر که من مخمور
نزدیک نشینان حرم صف زده از دور
از گوش بکش پنبهٔ غفلت چه صراحی
روشن شود آتشکده تا زدم صور

ولَه

روز وصل آمد که می جستم نشانش سالها
زخم خوش گردد ولی ماند نشانش سالها
هر عزیزی کو براه کعبه زد طبل رحیل
گر شراب هست نوشیدن توانش سالها

ولَه ایضاً

بود ز کون و مکان عشق را لبی محنت
که شیر چرخ سگ آهوان آن صحراست
شهید میکده چون شمع سالها سر خویش
ببرس کاتبی از کلک خویش کین چه جهدست

لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده از آنست که این تذکره تحمل تواند کرد و در مدایح ملوک قصاید غرای و مشهورست
و بین الفضلا مذکور و بار دوم از عراق عجم بدیار طبرستان و دار المرز رشید و در شهر استرآباد اقامت نمود

بزرگان و حکام ان دیار را بدو خوش بوده و در هنگام فراغت دانز وا بجواب خمسهٔ شیخ نظامی مشغول شده چنانچه
مشهورست اکثر از کتاب مخزن را جواب گفته بر وجهی که پسندیدهٔ اکابرست اما بروزگار فضل و اکتساب کردن
ستمکار قصد ودیعت او نمود و در وبای عام که در اطراف ممالک در شهور سنهٔ تسع و ثلاثین و ثمانمائه واقع بود
ان فاضل غریب مظلوم در استراباد دعوت حق را لبیک اجابت گفته ازین بیشه پر اندیشه بمرغزار فرح
بخش جنان رسید رحمة الله علیه و در وبا و حدت طاعون این قطعه انشا کرد | | ز اتش قهر و با کر دید نا گاهان خراب
استرابادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک | | و ندران از پیر و برنا هیچ تن باقی نماند | | اتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک
و مرقد مولانا کاتبی در خطه استراباد است در بیرون مزار امامزاده موسوم به نه کوران و بعد از غزلیات و مقطعات
و قصاید او را چندین نسخهٔ مثنویست مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناصر و منصور و بهرام و
گل اندام و غیر ذلک اما نسب اسکندر او پسر قرا یوسف است و قرا یوسف ولد قرا محمد و اصل ایشان از جبال
غار دشت من اقصای ترکستان و عهد قدیم باذربایجان و بدلیس افتاده اند مردم صحرانشین بوده اند
سلطان اویس جلایر ایشان را گله بانی و چوپانی فرموده و قرا محمد بر ولد او سلطان احمد از سر تراکمه در صحرای خوی
منارهٔ ساخته و قرا یوسف ان مناره را ویران ساخت و سرهای اقربا را دفن کرده بر جای ان لشکری بنا فرمود
و سلطان احمد بر دست قرا یوسف کشته شد و او استیلا یافت و صاحبقرانی تیموری قرا محمد و قرا یوسف را بالکل
از آذربایجان و مضافات رانده بروم گریخته اند و تا تیغ آبدار صاحبقرانی در میان بود اتش فتنهٔ ان مخاذیل
مشتعل نگشید و همواره منکوب و گریزان بجانب روم و شام می بودند اما بعد از وفات صاحبقرانی باز قرا یوسف
فتنه ظاهر کرده بنوعی که ذکر رفت امیرانشاه گورکان را بشهادت رسانید سلطان عادل شاهرخ بهادر بدفع
او مشغول گشت و او در حین خصومت وفات یافت و بعد از و اسکندر رایت سلطنت بی استحقاق بر افراخت
و بعد از پدر جلادت و مردانگی بجایی رسانید که با شاهرخ بهادر مصاف داد و میمنه و میسرهٔ شاهرخی در
هم شکست اما حق بر باطل غلبه کرد و باخر مخذول و شکسته شد و بجانب روم گریخت و کان ذلک فی یوم
الاربع تاسع عشرین رجب المرجب سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمائه و شاهرخ سلطان هرچند مملکت آذربایجان بر
اولاد و امرای بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر قرا یوسف همگنان قبول نکردند بالضروره آن ملک را بی سامان
گذاشته بدار الملک اصلی معاودت کرد و عزیزی این بیت فرمود | | سکندر لشکر یار از دو جبست
شه ما مملکت بگرفت و بگریخت | | القصه میان سلطان و اولاد قرا یوسف و تراکمه سالها خصومت
باقی بود و بعد ازان دو نوبت دیگر شاهرخ بهادر لشکر گران شکست بر سر تراکمه کشید و آخر الامر در شهور سنهٔ
تسع و عشرین و ثمانمائه اسکندر بکلی منکوب و ضعیف شده التجا بقلعهٔ النجق که در حوالی نخجوان بود و سلطان
شاهرخ جهانشاه بن قرا یوسف را باذربایجان امیر ساخت تا قلعهٔ النجق را محاصره نماید و اسکندر را ولد
او قباد نام که بر قماری پدر عاشق بوده است در شب باتفاق کنیزک هلاک ساخت و شر او را کفایت

نمود و ملک آذربایجان بحکم و یرلیغ شاهرخی بر جهانشاه بسلطنت قرار گرفت و حالات جهانشاه و اولاد او بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی ذکر مولانا علی شهاب ترشیزی رحمه الله مرد صاحب فضل بوده و در علوم صاحب وقوف بوده و میان اکابر و اشراف حرمتی داشت و بروزگار خود یکی از مستعدان بوده و میان او و شیخ عارف آذری مشاعره و مناظره افتاد و شیخ این قطعه بدو نوشت قطعه

ای آنکه ترا لطف طبیعت ازلیست
سر دفتر ارباب هنر خواجه علیست
خواهی تو مرا پسند و خواهی مپسند
داند همه کس که حمزه استاد علیست

و نام شریف بندگی شیخ آذری حمزه بوده و مولانا علی شهاب این رباعی بجواب فرستاد

ای حمزه بدانکه عرش حق جای علیست
بر کتف رسول از شرف پای علیست
استاد علیست حمزه در جنگ ولی
همه حمزه بعلم و فضل لالای علیست

هرچند مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده و در منقبت و شرف شاه ولایت اما کنایت بشرکت اسم خود این شرف درین محل مضاف نمودن از حرمت دور می نماید و نیز علم و فضل خود را علماء و فضلاء بخود معترف نبوده اند و این بیت درین محل مناسب

چه حاجت که گفتن که زر مغربیست
محک در میانه هست گوید که چیست

و این قصیده مولانا علی شهاب راست در مدح محمد جوکی بهادر انار الله برهانه

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری
ستاره را بزمین بوسن خویشتن آری
فرو فشان خم آن زلف را که تو بکمند
بجون دل بهم آورده ام بدشواری
جفا و جور تو زاندازه درگذشت بکر
چو دشمنان ز تو مه چهرهٔ جفا کاری
خدایگان جهان تاج بخش روی زمین
جهان لطف و کرم عالم نکوکاری
شهی که جمله اقالیم معترف بشده اند
ز عدل شامل او می کنند معماری
ایا شهی که اگر چرخ زینتی طلبد
بجیره خیره برد لنگی و بر هواری
هزار نقش مروت بنجانه انعام
هزار ترک کمر بسته اند بلغاری
دبیر چرخ چو اشعار من کند تحریر
گهی بعنبر و گاهی بمشک تاتاری
بجان و دل کندت مشتری خریداری
غلام غمزهٔ خونریز و چشم جادوی تو
سحر زنافه گشائی صبا ز عطاری
طبق صحیفه رخسار و هر عذران دشک
ز روزگار در آموختی جفا کاری
اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من
که هست ثانی جمشید در جهانداری
خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه
که ختم گشته برو سروری و سالاری
کلاه دولتش از فرق خسروان جهان
ورای پایهٔ جاه هست ز قدر نگذاری
سم سمند ترا از هلال زیب نعل
تو بر صحیفهٔ حاجات خلق بنگاری
جهان پناها دانم که شعر من بنده
بجان کند ورق آسمانش طوماری
ممهد از تو بعالم قواعد نیکی
کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی
جهان بشعبده بازی فلک بجو نخواری
بعزم عشق تو ام دست مجلسیست گران
قنینه دیدهٔ باده سرشک گلناری
ز دوستان نصیحت شنو که لایق نیست
تو این جفا که کنون میکنی کجا یاری
جم ستاره حشم پادشاه روی زمین
که ختم گشت بدو منصب جهانداری
مهندسان قضا این مغاک خاکی را
ربوده افسر شاهی ز تاج جباری
سپهر برق عنان با براق نهضت تو
زرا ز نهیب کف جود تست متواری
بدرگه تو ز حد خطا و چین و چگل
ز جنس این سخنان ضعیف نشماری
همیشه تا که سر زلف دلبران ماند
مشید از تو بگیتی رسوم سرداری

حکایت کنند که مولانا علی همراه موکب ظفر پیکر سلطان جوکی بولایت قندهار افتاد و شهزاده مشار الیه مولانا را
در رکاب خانهٔ خود دو ثانی تعیین فرموده بود شبی پادشاه از فرط اشتیاق مستقر سلطنت این بیت می خواند
کنون که باد صبا مشکبار میگذرد | دریغ عمر که بی روی یار میگذرد | مولانا فی الحال پیش سلطان دوید
که ای شاه عالم این بیت اینچنین نیست شهزاده گفت که پس چگونه است مولانا گفت | کنون که باد صبا مشکبار میگذرد
دریغ عمر که در قندهار میگذرد | شهزاده گفت واقعا که چنین است و عنقریب مایل تخت هراة شد و بمکان
از شدت هوای عفن آن محنت آباد متخلص شدند پادشاهزاده کامکار محمد جوکی بهادر بن شاهرخ سلطان پادشاهی
مردانه و صاحب تمکین و خردمند و بزرگ منش بود و پدر را اجلال او نظر عنایت دایما شامل بوده و در سر
مینمود است تا بولیعهدی او را مفوض سازد و برای مصلحت ظاهر مهیا ساخت و آن شاهزاده کامکار همواره بقوانین
سلطنت مشغول بودی و در تیر اندازی و کمانداری این بیت شامل حال او است | تیر توچه مرغلیست که چون دانه رباید
خال از رخ زنگی شب تیرهٔ ظلمات | حکایت کنند که بعهد شاهرخ سلطان چنان اتفاق افتاد که چهار رسول
از جوانب ملوک اطراف بدرگاه شاهرخی اجتماع کردند یکی از ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک هرموز
و یکی از ملک شیروان روز عید این چهار رسول حاضر و پادشاه بعزم عیدگاه سوار شده پیش از ادای سنت
عید بتماشای دارکدو سترصد بایستاد و فوج فوج امیرزادگان و تیراندازان و جوانان نامدار که بنوک
پیکان خدنگ جان ستان عقدهٔ جوزهر فلک گشودندی و بضرب سهام عقاب نشان پر از نسرین آسمان
ربودندی بمیدان درآمدند بجدی که تازیان تیز رو همچون بخت ناساعد مدبران از کار رفرو ماندی و پیکان
سیمین ساق تیرآور همچون پیکان بر زمین نشستندی | هیچکس بر خلاف اقتدیری | از قضا برکدو نزد تیری
علم خسرو سیارگان بلند شد و ترک سنت ناپسندمی نمود پادشاه اسلام را ناموس ملک دامن گیر شده بانگ بر
امیرزاده جوکی زد که درای ان شاه جوان بخت کمان سخت جلوه ساز تیرانداز سمند خوش کام مرصع لجام برانگیخت
تیر اول زشصت ورنگیر شش | بر کدو زد که دو شد از تیر شش | نفیر از نقاره خانه برآمد و آوازهٔ زه
از کمانداران بچرخ عالی رسید پادشاه روی زمین ازین بهجت خرمی همچون حلوای قند لب شیرین کرده بوسها
بعیدی برابروان مقوس آن خلاصه چرخ مقرنس زد و مناسب حال این بیت خواند | ای محراب دو ابرو قبله مقصود من
در سجود است دایم روی گرد آلود من | و ولایت که از اجهات اعاظم بلاد مباطله است بشاهزاده جوکی بخشید
و مقرر شد که از نه اسب که پیشکش بدرگاه شاهرخی آورند یکی اسب شاهزاده جوکی را باشد و کان ذلک
فی شهور سنه ثلث و ثلثین و ثمانمایه و الیوم آثار و امثال که از ان پادشاهزاده یادگار مانده در پای تخت هراة و
غیره نزد کمانداران مرتبهٔ درجهٔ عالیست و از شیوهٔ بدمهری روزگار نافرجام و از غدر و ظلم شور و اعوام آن
پادشاهزادهٔ بروزگار جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و چندگاه صاحب فراش می بود از ملالت مرض و ضجرت
تبدیل مکان نموده از شهر هراة بجد و دسر حس نهضت فرموده در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه بجوار رحمت حق اتصال یافت

ختلان

چهل و سه سال عمر یافت و شاهزادگان از صلب مبارک آنحضرت پشت و پناه و اکابر روزگار بودند بیت نه
دو چنین مملکت بی حقد و بی مکر | محمد قاسم و سلطان ابوبکر | افتاب اوج سروری و کوکب
افق صلاحیت و صفدری بودند بر عادت ستمگر بساط بوقلمون فرزین کج رو اجل بدستیاری فلک فیل زور بقصد
آن شاهزادگان شاه رخی بازی داد تا باندک فرصتی از اسب مراد شان پیاده ساخته بشه مات فنا مقید بطمور
خاک گردانید بیت | عجب مبنیت از خاک اگر گل شگفته | که چندین گل اندام در خاک خفته
محمد قاسم بموت طبیعی رخت بدروازهٔ فنا بیرون برد اما سلطان ابابکر بدست خدیعه و مکر الغ بیگ گرفتار شد
وان جوان از صفای دل و اعتقاد درست بدو پیوست و آخر الامر الغ بیگ گورکان از انکه مردم ولایت و لشکری
چون ذره نیکخواه آن خورشید فلک مهتری می بودند اندیشه خلاف مردم نموده با وجود انکه با او عهود مؤکد ساخته و
سوگند بغلاظ شداد خورده از غایت غلظت و قساوه قلب با او قلبی نمود و در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه در ارک
سمرقند بزندان گوک سر آن سرو خرامان را بوستان جنت الماوا فرستاد و دو دشکامی ان جرعه را بکمتر از
سالی و نیم جمشید که کرد که نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت گویند این رباعی در وقت قتل سلطان پیش الغ بیگ فرستاد
اول که مرا بدام خویش آوردی | صدگونه وفا و لطف پیش آوردی | چون دانستی که دل گرفتار تو شد
بیگانگی تمام پیش آوردی | سلطان الغ بیگ از کرده پشیمان شد و سودی نداشت انگشت تحیر بدندان
گزیدی و شبها ازین اندوه واویلا کنان گردیدی و این بیت را خواندی | وقت دریاب بهر باب که سودی ندهد
نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند | پردهٔ غفلت پیش چشم اهل روزگار حایلیست و طبع انسان بر ایذای بی گناهان
مایل خوشا وقت اهل دلی که از غرور و نخوت پشیمانی و ندامت و خجلت عزیزان گذشته عبرت گیرد و بنور یقین دیدهٔ
تحقیق دیده را مکحل سازد و عنان توسن نفس تیز گام محنت انجام را از دست دیو هوا ستانده بدست قضا و قدر
سپارد صاحب تاریخ بناکتی آورده است که امام شعبی گفت که من در قصر دار الامارهٔ کوفه پیش عبد الملک بن مروان نشسته
بودم که ناگاه خلیفه روی بمن کرد و گفت ای استاد انچه دیده از پیشینگان یا شنوده مناسب حال بیان کن گفت
ای خلیفه حاجت بشنود نباشد و من معاینه درین قصر حالتی عجب دیده ام اگر اجازت فرمائی بیان کنم گفت بگو
گفت عبید الله زیاد را دیدم درین قصر نشسته و سر مبارک امام حسین علیه السلام را در طشتی پیش او نهاده
مختصر مدتی بران نگذشت مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی را دیدم نیز همانجا بشوکت نشسته و سر عبید الله در طشتی پیش او
نهاده و بعد از اندک مدتی مصعب بن زبیر را دیدم هم درین مکان قرار یافته و سر مختار پیش او افتاده و امروز
تو نشسته درین منزل مشاهده میکنم و سر مصعب اینک پیش تو می بینم عبد الملک گفت عجب وحشت انگیز سخنی
گفتی گفت عجب عبرت آمیز سخنی گفتم و این بیت برخواند بیت | اِعْتَبِر یا ایها المغرور بالعمر المدید
این شداد بن عاد صاحب القصر المشید | عبد الملک ساعتی سر تفکر پیش افکند و آه ندامت از درون سوزناک
برکشید و این بیت برخواند بیت | بنوبت اند ملوک اندرین سپنج سرای | کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای

ابابکر

ذکر شیخ العارف فخر الملة والدین آذری علیه الرحمه | تافت بر ارباب معنی نیر اقبال او

شاهباز اوج بینش بود و همت بال او | عارفی مجرد و محققی عالی همت بود بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام
طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجادهٔ طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانید. و خاطر شریف را
بنیل آرزوی نفس نرنجانید در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق دم و
راسخ قدم بود و هو علی حمزه بن عبد الملک الطوسی البیهقی والد شیخ از جملهٔ سربدالان بیهق بوده و نسب او
بمعین صاحب الدعوة احمد بن محمد الزمجی الهاشمی المروزی تغمده الله بغفرانه میرسد و پدر شیخ خواجه علی ملک بوقت
سربدال در اسفراین صاحب اختیار بوده و شیخ بهنگام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت یافت و همواره
بمدح سلاطین و امرا مشغول بودی و در مدح شاهرخ سلطان این قصیده در طور لغز گفته که مطلعش اینست

چیست آن آبی که تخم فتنه بر می‌فکند | خسرو گردون زسهم او سپر می‌افکند

و درین قصیده داد سخنوری داده
و خواجه عبد القادر در عودی بمعارضهٔ شیخ برخاست و شیخ را در چند قصیدهٔ خواجه سلمان امتحان کردند معارضن
شده جواب بر وجهی بگفت که پسندیدهٔ اکابر بود و پادشاه اسلام بتعریف شیخ مشغول شد و او را وعده بحکم
ملک الشعرائی فرمود و در اثنا ران حال نسیم عالم التحقیق بر ریاض خاطر عاطر او وزید و آفتاب جهانتاب فقر
بروزن کلبهٔ احزان او پرتو انداخت

او در طلب حکومتی می‌فرسود | حق سلطنت فقر بدو لطف نمود

پا بفقر و فنا نهاد و اسم و رسم و سود و زیان بر باد فنا بر داد و بصحبت شریف شیخ الشیوخ قبلة العارفین شیخ
محیی الدین طوسی الغزالی قدس سره العزیز مشرف شد و از و اخذ طریقت نمود و کتب احادیث بخدمت او
گذرانیده در خدمت شیخ مذکور عزیمت حج نمود و شیخ محیی الدین در محروسهٔ حلب از دار دنیا رحلت نمود و بعد
از آن شیخ رجوع بسید نعمة الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بوده و از آنحضرت
اجازه و خرقهٔ تبرک دارد و بعد از ریاضت و مجاهدت و سلوک بسیاحت مشغول گشت و بسی اولیاء الله را
دریافته و خدمت کرده و دو نوبت پیاده بحج اسلام رفت و مدت یکسال در بیت الله الحرام مجاور شد
و کتاب سعی الصفا در حرم گفت و بنوشت و آن کتاب مشتملست بر کیفیت مناسک حج و تاریخ کعبهٔ معظمه
شرفها الله تعالی بعد از آن بدیار هند افتاد و چند گاه در آن دیار بسر برد حکایت کنند که ملک هند
سلطان احمد از جملهٔ پادشاهان کلبرکه بود و شیخ را پنجاه هزار درم انعام فرمود که بعبارت ایشان
یک لک باشد و گویند که بطریق حمل آن را مقرر داشته اند شیخ را فرمودند که شکرانه پیش ملک سر بر زمین
نهد شیخ آن مال را قبول نکرد و منع آن سجده نمود و درین باب میگوید

من ترک هند و جیفه و جیبال گفته‌ام | باد و بروت چون به بیک جو نمیخرم

بعد از سفر هند پای در دامن همت کشیده و از ساحت عالم
ملک بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر و درویشی فرو برد و سی سال بر سجادهٔ طاعت نشست و در
خانهٔ هیچ کس از ارباب دولت تردد نکرد بلکه اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت

آزروی

قدم درگوی

طالب

طالب صحبت او بودند و همواره بخدمت شیخ التجا کردندی گویند که سلطان محمد بایسنغر بوقت عزیمت عراق
بزیارت شیخ آمد شیخ او را در قانون عدالت و رافت نصیحت فرمود و شاهزاده را اعتقادی عظیم بشیخ دست
داد و فرمود تا بدرهٔ زر پیش شیخ ریختند شیخ آن مال را قبول لکرد و این شعر خواند
زر که ستانی و نیفشانیش
هم به از آن نیست که نستانیش
مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده و در آن مجلس
حاضر بوده یکمشت زر از آن بر داشت و گفت ای شیخ این مال تو بزور بر خود حرام کردی و خدا بر من حلال کرد
الضرورات تبیح المحذورات سلطان خندان شد و مجاهد آن زر بیرون برد و شیخ راست این قصیده

در معارف و توحید قصیده

ای برون از عقل ما عشق ترا آرائی دگر
گفتگوی ما همه جائی و تو جائی دگر
صد هزاران گنج الا الله داری در گرو
اژدهای لاست بر هر گنج الای دگر
گوهر ذات ترا غواص فکرت در فنا
زانکه هست این تخم حیرت در دریای دگر
هست در میدان میقات کمال کبریا
صد هزاران طور بر هر طور سینای دگر
گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام
برتر از جنت بباید ساخت ماوائی دگر
هر کسی را از تو در جنت تماشائی بود
ما نمی خواهیم جز رویت تماشائی دگر
با خریداران بها کن باغ جنت را که هست
مفلسانت را درین بازار سودائی دگر
نعمت خوان کرم بر هر که خواهی قسمت کن
صوفیان را هست ازین خوان ذوق حلوائی دگر
نیست عنقای خرد را در قدم راهی که هست
در پس قاف قدم هر گوشه عنقائی دگر
گر چنین مستان ببازار قیامت بگذریم
بر سر هر کو بر انگیزیم غوغائی دگر
کرده دست قدرت مشاطهٔ صنعت لطف
نو عروس خاک را هر سال آرائی دگر
پرده داران فصاحت از برای امتحان
از پی هر وعدهٔ امروز و فردائی دگر
قادرا پاکا بنور باطن آنها که هست
در رخ ایشان ز آب لطف سیمائی دگر
خاصه آن شمع نبوت فی ذرة البیضاء شرع
گر فروغش هست در هر ذره بیضائی دگر
پس بچار ارکان دین آن چار یار با صفا
هر یکی در منزلت موسیٰ و عیسائی دگر
کاذری را از کمال خویش برخوردار دار
در دو دارش نیست غیر تو دارائی دگر

ولہ

نبد هنوز در خلوت ازل مفتوح
که دست عشق تو میزد در سراچه روح
خمار شام عدم در دماغ جانها بود
که ریخت مهر تو در جام می شراب صبوح
لب چند نمک روح ما چشیده هنوز
که بود شور تو در سینهٔ دل مجروح
بآب میکده زان بیشتر که غسل کنیم
بدست عشق تو کردیم توبهای نصوح
گهی بیاد تو طوفان ز آذری برخاست
که بود غرقهٔ بحر عدم سفینهٔ نوح

ولہ

ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده ایم
خط در سواد خطهٔ رحمت کشیده ایم
باشد کلید مخزن حکمت بدست ما
در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم
ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار
بسیار در ترازوی همت کشیده ایم
ترسم که بر سفینهٔ توفیق ما شوند
این خط که بر جریدهٔ طاعت کشیده ایم
فردا عذاب حشر نیاید بچشم ما
در جنب آفتی که ز فرقت کشیده ایم
قدر دیار خویشتن و وصل یار خویش
از ما شنو که محنت غربت کشیده ایم
ما مست آن میئیم که در مجلس ازل
با آذری ز جام محبت کشیده ایم

ولہ

بیاد چشم او هر جا که می آرید
من بدمست را آنجا میارید
مرا گر زانکه روزی کشته بینید
به تیر آن کمان ابرو می آرید
درین غم سوختیم ای ماه رویان
که ما را مرهم داغی کی آرید

خدا را مطرب با صوفی مارا
مگر مطرب ببزم او نی آرید
لباس طریقت چو در بر کنی
مثال رقعهٔ شطرنج عرصهٔ پندار
مهندسان مشعبد نمای شطرنجی
سپهر شعبده افزا حریف پس طرار
گرت هواست که رخ بر بساط شاهی
بباخت اسپ مراد خود آذری بقمار

وله

بهای و هوی نی در هی هی آرید
زحکمت بیاموز مت نکته
ز ذلت مرنج و ز عزت مناز
همان مثابت شطرنج دان مقابل هم
ز عقل و نفس دو شطرنج باز دعویدار
ز فیل بند حوادث پیادهٔ توفیق
درین بساط چو فرزین مباش کج رفتار
زمانه با همه کس غایبانه می بازد

وله

سماع آذری طوفان عام است
که در هر دو عالم شوی سر فراز
در انبساط نشاط بساط خاک نگر
دقیقهای سفید و سیاه لیل و نهار
بهوش باش که گردون شطرنج پرست و دغا
کسی برد که کرد او تامل بسیار
زگشت حادثه آنکس که احتراز نکرد
حذر کنید ز منصوبهای او زنهار

حقایق و معارف که شیخ را از عالم غیب دست داده زیاده از تحمل این تذکره است و دیوان شیخ لطیف بود در اقالیم مشهور گشته زیاده ازین نوشتن باطناب می انجامد و بعد دیوان اشعار شیخ را چندین رساله است نظم و نثر مثل جواهر الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح ابیات مشکله و غیر ذلک و سعی الصفا و طغرای همایون و عجایب الغرایب و مرقد منور او در قصبهٔ اسفراین است هشتاد و دو سال عمر یافته و در شهور سنه ست و ستین و ثمانمایه املاک خود را شیخ بر بقعه که ساخته و در انجا مدفونست وقف کرده بر صلحا و زهاد و فقرا و طلبه علوم و الیوم بر سر روضهٔ شیخ رونق درس و افادهٔ فرش و روشنائی مرتب و زوار را بدان مرقد و لنگر التجاست و سلاطین و حکام حرمت روح پر فتوح شیخ را احسان و شفقت بسیار دربارهٔ مجاوران میکنند و از تکالیف مسلم میدارند والسلام علی من اتبع الهدی و خواجه اوحدی مستوفی در تاریخ وفات شیخ این قطعه گفت

چو او مانند خسرو بود در شعر
بانواع حقایق داشت پرتو
دریغا آذری شیخ زمانه
که مصباح وجودش گشته بی ضو
چراغ دل بمفتاح حیاتش
از آن تاریخ فوتش گشت خسرو

اما شاهزادهٔ عالیقدر سلطان محمد بن بایسنغر انار الله برهانه

درصد هزار قرن سپهر پیاده رو
نارد چو او سواره بمیدان روزگار

پادشاهزاده کریم طبع و مستعد و سخن شناس و مردانه و شجاع و زیبا منظر بود و بعد از وفات بایسنغر بهادر منصب و اقطاع و مرتبهٔ او بر امیرزاده علاء الدوله متعلق شد و گوهرشاد بیگم بدو مایل بودی و بر سلطان محمد و بابر سلطان جز اسم و رسمی نبودی و چون سلطان محمد بدرجهٔ صفدری و بهادری رسید و فر دولت از جبین عالم آرایش واضح گشته شاهرخ سلطان میخواست تا او را بمرتبه سلطنتی مرتقی سازد و طرفی از ممالک بدو ارزانی دارد و امرا و ارکان دولت بدین مهم یکجهت بودند اما گوهرشاد بیگم امتناع می نمود که سلطان محمد جوانی متهور است مبادا سرکشی کند آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرده امرا اتمام سعی نمودند سلطنت قم و ری و نهاوند و مضافات آن تا سرحد بغداد بسلطان محمد مقرر شد و آن شاهزاده بر لیغ جد خود در آن سلطنت

نمودی اخر الامر بشور جوانی و نازش بحکومت و کامرانی بر جد بزرگوار عصیان ظاهر ساخت و قصد همدان نموده و حاجی را که والی ان دیار بود بقتل رسانید و بعد از فتح همدان لشکر کشیده اصفهان را نیز مسخر ساخت و امیر سعادت امیر خواندشاه را که حاکم اصفهان بود مقید ساخت و چون خبر عصیان او بشاهرخ سلطان رسانیدند با امرا درین مشاورت کرد امرا صواب ندیدند که پادشاه اسلام متوجه یکی از احفاد خود شود گفتند که هیچکس بر ولایت عراق اولیتر از سلطان محمد نیست مصلحت آن است که پادشاه رنجه نشود چه از ناموس ملک دور مینماید که قصد فرزند کند خلعت جهة شاهزاده باید فرستاد و عراق را بدو مسلم داشت پادشاه این مصلحت بصواب افتاد و میخواست چنان کند که گوهرشاد خاتون بدین مصلحت راضی نشد طرف علاء الدوله میرزا مرعی داشت که بعد از شاهرخ سلطان ولیعهد باشد و ندانست که با قضای خدا کوشش غیر مناسب است بارها سلطان عهد با خاتون گفتی که من پیر و ناتوان شده ام بیت

شعلهٔ کافور از مشکم دمید	

شد جوانی نوبت پیری رسید	لا بد ملک از فرزندان منست بدو سه روز و پس و پیش چه مضایقه باشد
و این بیت خسرو مناسب اینجاست	امروز بمیرم پیش تو تا شهر سازمن شوی / بر تو چه منت جان من روزی که فرمان در رسد

خاتون بازان پادشاه را از طریق احسان بلبر دیدو با کراه پادشاه روی زمین عازم عراق شد و بر قصد سلطان محمد نهضت فرمود و جهة ناموس چنان نمود که عزیمت دار السلام بغداد و قصد اسفند یار بن قرا یوسف دارد و آن یورش بلشکر بغداد شهرت یافت و عزیزی در اثنا الحال گفت

کوس دولت تا در بغداد باید کوفتن	
چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن	

و در شهور سنه خمسین و ثمانمایه پادشاه زمین از دار السلطنه هراة عازم عراقین شده دران حین سلطان محمد بمحاصرهٔ شیراز مشغول بود و چون خبر نزول شاهرخ سلطان بقشلاق ری رسید سلطان محمد از شیراز برخاست و امیرزاده عبد الله بن امیرزاده ابراهیم سلطان که حاکم فارس بود از استیلای عم زاده خلاص یافت و سلطان محمد از نواحی کوشک زرکه ویران شده بجانب کردستان و نواحی بغداد فرار نمود و شاهرخ سلطان بجد و دم فرستاد و نزول نمود چنانکه ذکر شد بزرگان اصفهان را سیاست فرمود و در قشلاق بویه ری قشلاق معین ساخت و سلطان محمد در شکایت اخوان و حسب حال خود نزد شاه رخ سلطان این غزل انشا نموده برخواند غزل

از جفای روزگار و جور اخوان کرده‌ام
در عراق از بهر سلطان مینزنم پیوسته تیغ
انکه با حاجی حسین در خاک همدان کرده‌ام
قصد من کردان جهانشاه و نیامد لشکرش
من بمردی زندگانی نه چو ایشان کرده‌ام
من محمد نام دارم بهر دین احمدی

داشتم من حرمت سلطان نیاید بهم خجلت
سینه خود را سپر بهر خراسان کرده‌ام
در عراق از نوکر خود امتحان میخواستم
انکسین که لشکرش با خاک یکسان کرده‌ام
نقد سلطان بایسنغر خان منم کاندر مصاف
جان خود را من فدای شاه مردان کرده‌ام

من که همچون ذره روی از ابرهان کرده‌ام
نوکران خویش را هر سو پریشان کرده‌ام
رستم دستان نکرد انجنگ با افراسیاب
شاه پندارد که من قصد سپاهان کرده‌ام
دیگران را علیش و ما را رزم میدان راست
بر سمند باد پا هر لحظه جولان کرده‌ام
از قضای خدا چنانکه ذکر شد

شاهرخ بسلطان بری رسید و بجوار رحمت حق پیوست و جوانان و امیرزادگان اغلب رغبت سلطان محمد میرزا کردند و او پادشاهی باستقلال و عظمت و سلطنتی بر کمال یافت و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان تا بصره و واسط بقید ضبط در آورد و بعد از آنکه الغ بیک گورکان بر علاء الدوله ظفر یافت گوهرشاد بیگم و ترخانیان و اکثر امرا و وزراء شاهرخی که از الغ بیک خایف بودند رجوع بسلطان محمد میرزا نمودند و علاء الدوله میرزا نیز چون از جمیع جهات نا امید شد التجا بدو نمود و افتاب دولت سلطان محمدی آهنگ صعود و ارتفاع کرد و بدان قدر که حد و هم باشد درباره همگنان شفقت نموده گوهرشاد بیگم را باعزاز و اکرام ملازمت نمود و امراء و وزرا نیز بدستور شاهرخ سلطان مراتب و منصب مقرر کرد

نشست خسرو روی زمین باستحقاق
فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق

و چون اسباب جهانداری و مراتب کامکاری مهیا شد غرور و نخوت که آئین فرزندان آدم است دامن گیر دولت آن دوحه سعادت شد و بخلاف معادات برادرش ابو القاسم بابر بهادر که بر تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چندانکه ناصحان و امرا میخواستند تا دفع نزاع نمایند میسر نشد و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ثمانمایه سلطان محمد با لشکری گران سنگ از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد و در حدود فرها دجرد که از اعمال ولایت جام است میان برادران مصاف دست داد

گر افتادی سر یک سوزن از میغ
نبودی جای سوزن جز سر تیغ
چو بر برگ گل تر باد شبگیر
نشستی در میان درعها تیر

آخر الامر مبارزان عراق بر مجاهدان خراسان ظفر یافتند و سلطان بابر بطرف دهستان و نسا گریخت و سلطان محمد بر مملکت موروثی قرار یافته بدار السلطنه هراة بر تخت شاهرخی جلوس کرد و آن زمستان بکامرانی در هراة بسر برد و فصل بهار بابر سلطان نیرو گرفته و از جلایر و تراکمه استرآباد لشکری قوی بدو پیوست باز شاهزاده سلطان محمد آهنگ برادر نموده و حاجی محمد قوه شیری را که یکی از امیرزادگان شاهرخی بود در عهد دولت سلطان محمد مراتب یافته از حدود مشهد مقدسه رضوی علیه التحیه والثناء با لشکری گرانمایه بایلغار بجانب بابر سلطان روانه ساخت و بابر سلطان در مشهد راز با حاجی محمد مصاف داد و لشکر او را بشکست و حاجی محمد را بقتل رسانید بیت

چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را
چه کند گوی که تابع نبود چوگان را

ذره را نزد خورشید قدری نباشد و مملوک در قبضه تصرف مالک چه وزن آرد سلطان محمد واقعه حاجی محمد وقوع نایافته متردد گشت و از تدبیر غلط اندیشه مند شد و با جمعی از پهلوانان و جوانان گزیده دو اسبه فی الحال بطرف برادر ایلغار نمود و بعد از روزی که سلطان بابر حاجی محمد را بقتل رسانیده بود و فتح یافته و باطمینان تمام نشسته نماز دیگر پنجشنبه غره صفر سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بر سر برادر راند با هفتصد مرد و سی هزار مرد که در معسکر بابری بود بشکست و بابر فرار نمود و غنایم بحد و مر بر زمین ماند که آن مختصر مردم ضبط نیاستند کرد و از قضا در آن حین امیرزاده علاء الدوله که از قبل سلطان محمد حاکم غور و گرمسیر و تکیناباد شده بود فرصت یافته بهراة آمد و بر تخت سلطنت جلوس کرد

واورق سلطان محمد که در حین ایلغار در رادکان گذاشته بود و خواجه غیاث الدین پیر احمد خافی را امیر اورق ساخته چون جهان بهم برآمد و خبر امیرزاده علاء الدوله شنیدند مردم اورق یکدیگر را غارت کردند و ویران شدند و خبر ویرانی اورق بسلطان محمد رسید و از مشهد بار مضطرب شد و بطرف رادکان آمد و از اورق و تجمل جوی بر جای ندید و خبر جلوس علاء الدوله میرزا نیز بشنود و متردد گشت و چاره جز انصراف جانب عراق ندید از راه چهار رباط و یزد آهنگ عراق نمود و در غیبت سلطان محمد امیرزاده خلیل بن امیرزاده محمد جهانگیر بر فارس مستولی شده و شیخ اعظم ابو الخیر جذری را بقتل رسانیده بود و بر سلطان محمد عاصی شده و در حدود اصطخر سلطان محمد با او مصاف داد و او را بشکست و باز باستقلال در عراق و فارس سلطنت تمکن یافت و همان خصومت میان او و بابر سلطان قایم بود تا در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه باز آهنگ خراسان و جنگ برادران کرده از عراق لشکر بخراسان کشید و تا حد فیروزکوه و دامغان بیامد بابر سلطان در حدود سلطان آباد بود و بزرگان سمرقند در میان ایشان باصلاح مشغول شدند و بسخن صلح برادر را فریب داده عنقریب نقض عهد نموده بخراسان مایل شد و بجوین نزول فرمود و از جوین باسفراین آمد بعضی از امرا عرض کردند که ای سلطان عالم نقض عهد نامبارک است بایستی که چنین نشدی اما چون بودنی بود حالا مصلحت نیست که بجانب بابر میرزا توجه نمائی صواب آنست که عزم سلطنت هراة کنیم و چون بدولت تخت هراة بگیریم کوچ و فرزند و مردم بابر سلطان جمیع در هراتند ضرورتا مردم بابر فوج فوج بتو رجوع خواهند کرد سلطان محمد آن مصلحت نشوده بانگ بر امرا زد که دیگر پیش من این سخن مگوئید مردم گمان برند که من از بابر ترسیدم زن بر من حرام باد که اگر بابر با صدهزار مرد مسلح باشد من بصد سوار بر او زنم چون امرا چند بار این سخن بر و کردانیدند در غضب شد و او مردی بود در بدگمان و زبان بد داشت و فحش بسیار می گفت و امرا را دشنام میداد و گویند در مستی بدریش سلطان زاده قوش رباطی که از امرا و تربیت یافتگان او بود بول کرد و امرا از و نفور گشتند و بمرگ خود راضی شدند و روز یکشنبه سیزدهم ذی الحجه سنه خمس و خمسین و ثمانمایه در حد چناران بنواحی اسفراین و در بند شقان میان سلطان محمد و بابر مصاف دست داد امرا سلطان تمامی روی گردان شدند و شیخ زاده حرام نمک نفاق پیش گرفته و امیر مرحوم نظام الدین بن فیروزشاه حق نعمت ولی النعمت رعایت نموده حسب المقدور کوشش نمود و از جانب بابر سلطان شیر احمد که حاکم استراباد بود بقتل رسید و آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد افتاد و آن پادشاه دلاور بعد از مردانگی و کوشش و از غدر امراء حرام نمک بدست بابر سلطان اسیر شد اَصْبَحْتُ اَمِیْرًا وَاَمْسَیْتُ اَسِیْرًا

جهانا ندانم چه آئین تست | نه این از سر مهر گر کین تست
بر اخوان چنین افکنی دشمنی | که از بهر این پنج روزه فنی
کسی کو بگردون نوا بر کشد | نیرزد بدان کو برادر کشد
ولیکن چنین گفت دانا حکیم | که شیرین بود ملک اما عقیم
اگر گفت دانا عقیم است ملک | تو گر دین پرستی سقیم است ملک

و پرده پندار پیش نظر بابر سلطان

حایل شده مانع صله رحم گشت و آب شفقت مقهور آتش غضب گردیده و عروس خوارزم در تتق قهرمان شوخی محجوب شده بقتل برادر رضا داد و سیاف قهر آلهی به تیغ بیدریغ اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون سلطان محمد را بسیاستگاه فنا رسانید هذه الرباعیة لمؤلفه

باشید ازین سرای بد مهر جهان
امنیت درین جهان دون گاه جهان
ای همنفسان عجب سرا امنیت جهان
چون گلعهان چنین بود وای کهان

حکایت کنند که سلطان محمد قبل از جنگ بیکروز در سر آب اتری که از اعمال اسفراینست فرود آمده و نزدیکان و جوانان و مبارزان لشکر خود را دل میداد که مردانه باشید و حق نعمت من فرو نگذارید سه هزار جوان بیکبار دستها از سر بر داشتند و گفتند سرهای ما فدای راه تست روز دیگر شاهزاده را بگذاشتند و بگریختند و گویند که از آن لشکر الا خون شاهزاده که ریخته شد بینی هیچکس خونی نشد تا معلوم رای اولی الابصار باشد که بر اطاعت و تملق

عوام کالانعام اعتمادی نیست
ز ده خداوندی رعایت کن بحق
تا خداوندیت باشد متفق
این خداوندی که داد ذلت عوام
زود بستانند از تو همچو وام

و فضلا و علما و شعرا که بروزگار سلطان محمد بایسنغر ظهور یافته مولانا معظم قدوة الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی و از شعرا مولانا حسنشاه و دولی قلندر و بدیعی سمرقندیست ذکر مولانا سیمی نیشابوری رح مردی مستعد و ذو فنون بوده اول در نیشابور بودی و بعد از آن در مشهد مقدسه رضوی علیه التحیة و الثناء ساکن بودی و بمکتب داری و ادیبی مشغول بودی و بشش قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر و شعر و علم معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذ و سیاهی ساختن و افشان و تذهیب حق او بوده و درین علوم رسایل دارد و در انشا تالیف در ترسل و غیر ذلک صاحب فن بوده و اولاد اکابر در مکتب او متعلم بوده اند و بحسب تجربه او را مبارکت یافته اند و مولانا عبد الحی که در خط دیوانی و دبیری سرآمد است شاگرد سیمی بوده است و این مطلع سیمی راست

دل مسکین حاجتمند مشتاق
بعشق ابرویت شد بسته بر طاق
صبا برگ شکوفه پیش گل برد
که ای گل میرهی با خورده داری

و مولانا سیمی از سخنوری بانگ و نوعی که ذکر شد مطلعها گفتی اما معمای او مین الفضلا مقتدا و لست و این معما او راست

بر لب بام آمد آن به گفت یار بدمرد
کافتاب عمرت اینک بر لب بام آمدست

و درین معما چند اسم مختلف می گویند که اخراج میشود و چون این ضعیف را درین علم چندان وقوفی نیست و العهدة علی المستخرج و بعهد شاهزاده علاء الدوله گویند مولانا سیمی در یک شبانه روز سه هزار بیت نظم کرده و نوشته در معرکه که خواص و عوام مشهد جمع بوده اند و دهل و نقاره میزده اند نه بتقاضای حاجت برخاست و نه طعام خورد و نه خواب کرد و آن ابیات سه حکایت بوده که بامتحان نظم کرده و نظم ابیات آن داستانها بعضی روان و بعضی مصنوع بود و عقل درین صورت عاجز میشود که این حال فوق طبیعتست چون سخنی در افواه عوام افتاده است و العهدة علی الراوی و عجبتر ازین نقل میکنند که در شبانه روزی دوازده من طعام و میوه خوردی و بی نقل هضم کردی زهی اشتهای صادق و زهی طبع

کس بدینسان طعام نتواند خورد

وان همین نوع نظم تا ند گفت   فایده یکی از حکماء هند گوید که اگر همه عالم بخت نیک باشند و بند یابود این حکیم
جوی قوت نه ز طبع و صحت تن   به است از ملک افریدون بهمن   اما شاهزاده عالمیان علاء الدوله
بن بایسنغر پادشاه نیکو منظر و خوش طبع سالها بر مسند بایسنغری قرار یافت و بعد از وفات جد در دار السلطنه هرات
قایم مقام شاهرخی و گنج شاهرخی که بسالها جمع کرده بود دران بخشود و چون باد بهار که درم بر سر ساکنان بستان
نثار کند دست جود برگشاد و بهره عام بلشکری و رعایا رسانید و گویند که گنج شاهرخی بدست جود علاء الدوله
صرف شد و بیست هزار تومان نقد نقره مسکوک بود سوای طلا آلات و جواهر و تجملات دیگر عاقبت از آن جود
بهره جز مصایب بخت ندید و از آن خلق عظیم عزیز عبوس از چهره اخوان و ابناء روزگار خود مشاهده نکرد حکمت
پادشاهان جهان عزیزان را بخت توانند داد اما بخت فی حسن روان در مراتب خدام توانند افزود اما عمر فی
ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ ۚ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ   بیت   آن را که نیک بخت ازل آفریده ند
مالش چه حاجت است و کفایه که میکند   اگر پادشاه بگنج و مال پادشاه بودی بایستی که ملک و مال پیوسته بیت
پادشاه صاحب گنج بودی و بس گنجی بهتر از همت مد اهل الله نباشد هر صاحب اقبالی که مالک این گنج

برخورداری از دنیا و آخرت یافت	قوت از بخت طلب کن نه ز میراث پدر	روزی خویش ز حق دان نه ز مزروع و درم

وسلطان علاء الدوله بنوعی که ذکر شد از استیلای تیغ چکی شکست یافت و مدتی متحصن شد بعد از ان بر دست
برادران هرچند گاه ذلیل شدی و بهر جا که روی آوردی بخت تیره پشت به او کردی   بیت

هر روز بمنزلی و هر شب جائی	چون زورق اشکسته بهر دریائی	گاه در غور و گاه در ساری
نه مدد از کسی و نه یاری	گاه در دشت بود سرگشته	که ز راه عراق برگشته

کوه را از درشتی بخت ناهموار آن شاهزاده عالیمقدار دل خون میشد و سنگ حرمان بر سر میزد و ابر را از بی
حیائی طالع وارون آن شاهزاده محزون رقتی در دل پیدا شدی و کوه سنگدل بزبان صدا و ابر بآب چشم معنی

ندا این بیت مناسب حال میخواند	نه ز بختم روی یاری نه زیار مهر لطف	آه من چون مجرم بخت بخت بجان یار چنین

آه از جفای روزگار و داد از بو العجبی این فلک غدار که فی برد ورد دولت او اعتماد دست نه از زمانه اقبال او
مراد هر کس که ازین غدار مردانه گذشت شیخ سعدی نیست بیت

هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده‌اند
آن بر دکان بسیم و زر خود خریده گیر
با دوستان همدم و یاران همنفس
چون عنکبوت گرد مگس بر تنیده گیر
سعدی تن است چون قفس و روح همچو مرغ

ای دل بکام خویش جهان را تو دیده گیر
آن گنج و آن خزانه بدست آوریده گیر
هر اطلس سپید که از روم و شوشتر است
نغشته و شراب مروق چشیده گیر
درد او حسرتا و دریغا بروز مرگ
روزی قفس شکسته و مرغ پریده گیر

دردی هزار سال چو نوح آرمیده گیر
هر مرده که هست زبلغار و روم و چین
آنها هوای خویش قبا ها بریده گیر
ال ثو هست چون مگس و تو چو عنکبوت
صد باره پشت دست بدندان گزیده گیر

القصه نصیب جام علاء الدوله
از خم فلک دردی درد بود تا آخر از بی شفقتی برادرش سلطان بابر بجای سر به اقبال جهان بین او درا میل داد

الشیبانی حقتعالی بچشم عنایت در و نگریست و مردم چشم او را از حادثه میل محفوظ داشت چند گاهی بتکلف خود را نابینا می ساخت و عاقبت از مشهد مقدسه فرار کرده بعد از آن واقعه اعتماد بر جانب برادر هیچ آفریده نداشت روی بدشت قبچاق آورد و چند گاه وجود او چون وجود کیمیا معدوم و آوازه او چون عنقا آوازه بود و بعد از وفات بابر سلطان در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمائه باز از طرف ازبک و دشت قبچاق بخراسان آمد و ولد او ابراهیم سلطان متصدی سلطنت خراسان بود باز بدستور سابق در دست فرزند مقهور و ذلیل شد و چند روزی چون پادشاه نوروز در هنگام نوروز آن سال در دار السلطنه هراة حکومت شکسته بسته می نمود جهانشاه پادشاه از طرفی مزاحم و سلطان سعید ابو سعید میرزا از طرفی خود همچو | باد سحر از میانه برخاست |

که من اخر الامر عاجز وار در ملازمت پسر عازم جبال غور و غرجستان شد و غوغا و تمنای مملکت را آن دو عاجز بدین دو پادشاه قوی گذاشته و در حدود غرجستان و آن دیار چند نوبت میان پدر و پسر منازعت و مصالحه افتاد و آخر هر دو متفق شده در حدود کرلان که از اعمال بادغیس است با سلطان ابو سعید کورکان مصاف دادند و شکست یافتند و دران فرار علاء الدوله میرزا بجد و در بستمدار افتاد و شب و روز ان سلطان زاده محترم محروم دعا کردی که سرگردانی از حد گذشت و جفای فلک بی اندازه گشت تا در شهور سنه ثلث و ستین و ثمانمائه در حدود بستمدار ازین جهان غدار بروضه دار القرار تحویل فرمود

وارسته شد از جفای اخوان جهان	شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان	مانند صبا ز گلشن دهر گذشت
چون گل دو سه روز بود مهمان جهان		

ذکر مولانا یحیی سیبک نیشابوری علیه الرحمه مردی فاضل و در اکثر علوم صاحب وقوف بود و بروزگار خاقان مغفور شاهرخ سلطان بفضل و استعداد شهرت یافت و در علم شعر و خط صاحب فن بوده و چند ده نامه بنظم آورده و کتاب اسراری و خماری تالیف نموده و سخنان اکابر و استادان بتضمین دران سخنتین می آورد و این بیت از آن جمله است بیت

مکن اسرار خالص را بقند و زعفران معجون	برنگ و بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبا را	

و مولانا یحیی در صنایع شعری مبالغه دارد که بی آن سخنوری نمیکند و چون او مرد قانع و از ملازمت اهل دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شهرتی نیافت و الا او از سخنوران معتبرست اشعار و مطلعهای او بین الشعرا مذکور و دیوان او درین دیار مشهورست و این مطلع اوراست

همچو بلبل های و هوئی کن که بر خواهد پرید	آن ترک که چند خانه کمانش زدی اندر جنت	سو بیت فکنم گفت خدنگی و نبند جنت	
	مرغ روح از شاخسار عمر تا بسکنی	ولـه	تو ای سرخیل مه رویان کدامی
ملک یا حور یا رضوان کدامی	چو در بستان خرامی سرو نازت		مهی هر گاه بر بالای بامی
مرا رخسار و زلفت مطلوب	انیس و قوت هر صبح و شامی		لنیما بگذری گر بر دیارش
فبلغ عند معشوقی سلامی	مران از کوی او ما را رقیبا		فلا ترتد سایل عن کرامی
گل اندر غنچه تر دامن بود لیکن	دریده جامه در بیکت ناسحی		گدای لست فتاحی مسکین

ذکر مولانا یحیی سیبک

بحی

غیاث مولانا

بخشی عبد اقران احتشامی | توفی مولی الفاضل نور مضجعه فی حدود سنه احدی وخمسین وثمانمائه

ذکر مولانا غیاث شیرازی نور الله مضجعه مرد دانا و مورخ وحکیم شیوه وخوش طبع بوده وسرآمد ومقدم اهل طریق واز معرکه گیران فارس بوده وشاعری پهلوانست ودر مناقب خاندان طیبین وطاهرین قصاید غرا دارد واشعار او مشهورست اما مردی منصف بوده ودر تعصب وتشیع مثل ابنا جنس خود نیست واعتدال رعایت می کند واین قطعه او راست

تأمل کن تأمل کن تأمل
بفضل و علم راه حق توان یافت
تفأل کن تفأل کن تفأل
مکن ابن غیاث از کس شکایت

بکار بد چو نیکان تا توانی
تفضل کن تفضل کن تفضل
ز اندیشه فرو شو لوح بینش
تحمل کن تحمل کن تحمل

تهتک در سخن گفتن زیانست
تعلل کن تعلل کن تعلل
نکو فالی به واقبال مردان
توکل کن توکل کن توکل

گویند که مولانا کمال مرد زیبا سخن ولطیف منظر بود ودر شهر شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بساط افکندی وسخن گوئی ومناقب خوانی مشغول شدی وترکیب ادویه فروختی واز کتاب جاماسب نامه واحکام خبر گفتی ومردم را بدو اعتقادی بودی واو را رعایت کردندی وهر روز او را ازین باب مبلغی درآمد بودی روزی که ابراهیم سلطان مولانا را طلب داشت وپرسید که از مذاهب چهارگانه کدام بهترست گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است واین خانه چهار در دارد از هر در که درآئی درین خانه سلطان را توان دیدن تو جهد کن تا قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی از در سخن مگوی واز صدرنشان جوی شاهزاده دیگر بار پرسید که ای مولانا متابعان کدام فاضلتر گفت صالحان هر قومی وهر مذهبی سلطان را این سخن از مولانا خوش آمد ومولانا را اکرام وانعام فرمود وهرآینه که کسی را اندک وقوفی از عالم معنی هست از قبول در دخود در دو رمیدارد ویقین میداند که او را جهة فضولی بیافریده اند بتخصیص در قبول ورد اصحاب رسول صلی الله علیه وآله فرموده که کفر طریقت شرعیت الا همه را از رکت وفاضل دانستن وبرحق داشتن وعطار فرماید

مشو از ابلهی پر زرق و پر مکر
کهی آن یک بود از کار معزول
همه عمرت درین محنت نشستی
یکی کردند هفتاد و دو فرقه
دل ما را بخود مشغول گردان

الا ای در تعصب جانت رفته
گرفتار علی ماندی و بوبکر
گزین بهتر در این بهتر تراجه
ندانم تا خدا را کی پرستی
چه گویم گر همه زشت انگویند
تعصب جوی را معزول گردان

گناه خلق در دیوانت رفته
کهی این یک بود نزد تو مقبول
که تو چون خلقت نبرد در تراجه
یقین دانم که فردا پیش خالق
چو نیکو بنگری جو یابی او بینند

ذکر مولانا بدخشی علیه الرحمه

بدخشی

از جمله فضلاست ودر شهر سمرقند بعهد دولت الغ بیگ در سخن وری مرتبه عالی داشت وسرآمد شعرا روزگار بود سلطان مشار الیه واکابر آن عهد او را در سخنوری مسلم میداشتند ودر مدایح پادشاه مشار الیه قصاید غرا دارد ودیوان او در آن دیار مشهورست وقصیده بردیف آفتاب بر قدرت ولطافت طبع او گواهی

میسید بود و این دو بیت از جمله قصیده ایست | ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب | از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب

زاغیست طره تو همایون که آشیان | بالای سرو دارد و زیر بر آفتاب

خیالی بخاری

ذکر مولانا خیالی بخاری رحمة الله

از جمله شاگردان خواجه عصمت الله بخاریست مردی مستعد و خوش طبع بوده و سخنان درویشانه و پاکیزه دارد و دیوان او در بدخشان و ماوراء النهر و ترکستان شهرتی عظیم یافته و این غزل او راست

هر که زین وادی بکوی بخت و دولت میرسد

از ره رسم قدم داری و همت میرسد | از خروش کوس شاهان این ندا آمد بگوش | کین سرا هر با پادشاهی را نوبت میرسد

فرصت صحبت غنیمت دان که مقصود [?] | حالیا خوش بگذران کاین عمر بفرصت میرسد | آخر ای سرگشته وادی هجران [?]

تشنه لب منشین که دریاهای رحمت میرسد | از ره عزت خیالی عاقبت جائی رسید | هر که جائی میرسد از راه عزت میرسد

اما خیالی دیگر در سبزوار و خیالی دیگر در تون بوده اند و بد نگفته اند فاما در جنب مولانا خیالی بخاری خیال ایشان محالست

بابا سودائی

ذکر املح الشعرا بابا سودائی رحمه الله

طبع متین و سخن شاعرانه مضبوط دارد و اصل بابا سودائی از ابیوردست و او مرد ظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشته اند و بعضی بر آنند که بابا اهل ولایت بوده است و اول خاوری تخلص میکرده در ثانی الحال او را جذبه رسیده سر و پای برهنه چند سال در دشت خاوران سیر دیده و بعد از آن بسودائی اشتهار یافته و بروزگار خود سرخیل شعرا بوده و این طایفه او را حرمت میداشته اند حکایت آورده اند که اهالی ابیورد از مردم جانی قربانی بغایت در زحمت بودند و چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار بردند و سرخیلان ایشان را نزد سلاطین مقداری و جاهی بوده بابا سودائی در ابیورد دیهی داشت سکان نام و حالا آن موضع مدفن اوست و تعلق باولاد او میدارد و مردم جانی قربانی در محصول آن دیه خرابی میکردند بابا قصیده در باب آن مردم میگوید ابتدا بمدح شاهرخ سلطان و من بعد شکایت مردم جانی قربانی مینماید و شاهرخ سلطان بضبط آن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم را بهرو و طوس برده و پراکنده ساخته و این بیت از آن قصیده

ملک ویران شود از حیفی جانی قربان | از قراشای بد میر محمد توقان

خشم ظالم بی پا و سر گمره دون | گره دزد دغا پیشه بی نام و نشان | در دماغ همه شان فکر کلاب و خرسال

در خیال همه شان ذکر خروج و طغیان | نایب دست چپ ای نیست که [illegible] | بردم اسب کره از چه زنند تا بستان

هست دانا و دلیل همه ملا قاسم | خوش دلیلیست اذا کان غرابا رخوان [?] | پادشاها بکن این قوم مخالف را دور

یا بکن کوه کلاب چو فلک را ویران

و در ختم قصیده در دعای دولت شاهرخ سلطان این بیت نیکو گفته است

نیکخواهان ترا دولت برلاسی باد | بدسگالان ترا محنت جانی قربان

حکایت کنند که بروزگار بابا سودائی در ابیورد چنان اتفاق افتاد که قاضی ابوسعید خر بوده و خواجه جلال اشتر جانی امیر تومان و صدر الدین سلک دار و محمد کله کاو محصل مال و مناسب این حال بابا سودائی این قطعه فرمود

باورد بستان آسیائی است | چرخش همه غصه است و غم باو | داروغه سگست و قاضیش خر

عامل اشتر و محصلش گاو | زنخفا چه بود نصیب رعیت [?] | لت خوردن و زر شمردن و داد

وگویند بابا قصیده در منقبت امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام انشا فرموده و در پایان قصیده مذمت سلاطین روزگار فرموده و سلاطین آن روزگار ترک بدعتها کرده متنبه شده‌اند و ابیات بعضی از آن قصیده

بنوشته نام احمد والقاب بوتراب | یعنی دو بود اسم و معنا همان یکی | بر لوح سیم صبح بکلک زر آفتاب
برخوان حدیث لحمک لحمی ز سر صحیح | بشنو رموز دمک دمی و رخ متاب | احول دو دید شان و یکی بود در حساب
وز جمع اولیا اسد الله بوتراب | | از خیل انبیا نبی الله هاشمی

سخن شعرا در دل سلاطین اثر میکند اگرچنانچه علما روزگار ما کلمه حق بجا آورند و زبان نصایح فرو بسته‌اند اثر خیر میدید اما این باب درین روزگار مسدود شده و این غزل او راست

عنبرست خال و رخت ورد و خطت ریحانست | دهنت غنچه و دندان در و لب دندانست | گوهرست نطق و زبان طوطی و قند افشانست
زنخت سیب و برت سیم و دلت سندانست | پیش دندان تو در بحر بدر روشنی در | گوش بگرفت که در روشنی در دندانست
فرقت روی تو زاندازه و طاقت بگذشت | بیش ازین صبر ندارم کرمم درمانست | میدهد جان بیکی بوسه دل سودائی
گفتمش دل ندهی گفت که دل سلطانست

قصاید غرا که بابا در جواب شعراء بزرگ گفته مشهورست و لطایف و ظرایف او بین الخواص والعوام مذکور هرکه را زیاده ذوق اشعار بابا باشد رجوع بدیوان او کند و بابا عمر دراز یافت و از هشتاد سال سن او تجاوز کرد توفی فی الشهور سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه و دفن فی سکان من اعمال ابیورد

طالب جاجرمی

ذکر طالب جاجرمی غزل را نیکو میگوید و از کدخدا زادگان جاجرم بوده و شاگرد شیخ آذریست و در اول حال سفر اختیار کرده در دار الملک شیراز اقامت ساخت و آنجا قبول تام یافت و اشعار او در مملکت فارس شهرت کلی گرفته و در جواب شیخ سعدی اشعار دارد و غزل شیخ را که مطلعش اینست

دیده از دیدار خوبان برگرفتن مشکل است | هرکه ما را این نصیحت میکند بیحاصل است | طالب در جواب آن تتبع کرده
ای که بی روی تو ما را زندگانی مشکل است | تلخی داغ فراقت همچو زهر قاتلست | حاصل عمرم تو بودی ای نگار لاله رخ
تا تو رفتی از برم عمر من بیجا حاصلست | در غمت بگریستم چندانکه آب از سر گذشت | از رخت زانرو همی آیم که پایم در گلست
ای نسیم صبحگاهی با من بیدل بگوی | لیکن آرام جانم در گدا این منزلست | ای همای دولت از ما سایهٔ خود برمگیر
نیر اقبال تو بر هرکه تابد مقبلست | ما ز آب دیدهٔ خود غرقهٔ بحر غمیم | از غریق آنکس چه داند کو بروی ساحلست
یار رفت و با من طالب حدیثی هم نگفت | وه که تا روز قیامت این بیابان برد | وطالب در مناظرهٔ گوی و چوگان

در شیراز بنام عبد الله بن ابراهیم سلطان نظم کرده شاهزاده او را صله داد و نوازش فرمود و او مردی معاشر و ندیم شیوه بود همواره بجوانان و ظریفان اختلاط نمودی و باندک فرصتی آن مال برانداخت مدت سی سال در شیراز بخوشی و ظرافت و عشرت روزگار گذرانیده در حدود سنه اربع و خمسین و ثمانمائه وفات یافت و در پهلوی خواجه حافظ در مصلای شیراز مدفونست اما شاهزاده عبد الله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ پادشاهزاده کریم طبع و زیبا منظر خوش خلق بود و بعد از وفات پدر در مملکت شیراز و فارس

۱۸۷ بحکومت نشست و بعد از واقعه شاهرخ سلطان محمد بایسنغر او را از فارس اخراج نمود و او التجا بعم خود الغ بیک آورده او را تربیت کلی فرمود و دختر خود را بدو داد و او را همراه بسمرقند برد و بعد از قتل عبداللطیف سلطنت سمرقند تعلق به امیرزاده عبدالله گرفت و او داد کرم و سخا بداد و خزانه الغ بیکی که عبداللطیف از غایت خساست و بخل دست بدان نکرده بود سلطان عبدالله همچون باد بهار بر ساکنان آن دیار نثار نمود گویند تا صابون بخش کرد قیاس اموال دیگر بدین توان کرد

درین خرابه مکش بهر گنج غصه و رنج | چو نقد وقت تو شد فقر خاک بر سر گنج

روزگار دوان که چنین نوازست و کریم کداز سنگ تفرقه در اوقات مجموع آن شاهزاده انداخت سلطان ابوسعید بر وی خروج کرد و به مددکاری ابوالخیرخان در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه در نواحی شهر سمرقند با وی مصاف داد و سلطان عبدالله بر دست سلطان ابوسعید شهید شد

از باد هوا آمد و بر خاک فنا شد

طبقهٔ هفتم ذکر منظور عنایات نامتناهی امیر شاهی نور مرقده

امیر شاهی

فضلا برانند که سوز خسروی و نازکیهای کمال و لطافت حسن و صفای سخن حافظ در کلام امیر شاهی جمعیت و همین لطافت او را کفایتست که در ایجاز و اختصار کوشیده که خیر الکلام ما قل و دل

یکدسته گل دماغ پرور | از خرمن صد گیاه خوشتر

مولد و منشاء امیر شاهی سبزوارست و هو آقا ملک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی است و اجداد او از بزرگان سربدال بوده اند و از جمله خواهرزادگان خواجه علی مؤید است بعهد سلطان شاهرخ که کار سربدال در تراجع افتاد و رجوع بشاهزاده بایسنغر نموده و شاهزاده را نسبت بدو التفاتی بودی و بعضی اسباب و اموال و املاک موروث او که در فترت سربدال بحوزهٔ دیوان افتاده بود بسعی بایسنغر میرزا بدو رد کردند و او را منصب ندیمی و تقرب آنحضرت دست داد گویند ملک جمال الدین پدر امیر شاهی یکی از سربدالان را کارد زده و کشته بود روزی جانور انداختن شاهزاده بایسنغر روزی در الکای کهدستان جانوری انداختند چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیر شاهی تنها بیک جای ماندند و سواران در عقب جانور تاختند در آن حال شاهزاده روی بامیر شاهی کرد و گفت پدرت در پیش بردن کارد و هلاک دشمن مثل امروز فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته امیر شاهی متغیر شد و گفت وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى پسر که بکار پدر مشغول نباشد او را با ولیاء پدر نتوان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین استعفا نموده سوگند یاد کرد که تا زنده ام خدمت سلاطین نکنم و بعد الیوم روزگار بفراغت گذرانیدی و در شهر سبزوار اندک ملکی داشت بتعیش و خوشدلی بزراعت مشغول شدی و دایما بفضلا و اهل استعداد مصاحب بود و سلاطین و امرا و حکام او را حرمت داشتندی و امیر شاهی مردی بود هنرمند زمان خود و انواع هنر داشت و بی نظیر بود و در کتابت استاد بود و در تصویر بکیفیتی که این بیت مناسب حال اوست

گر زچین نسخه تصویر پیش تو برند | تا چها روی دهد در فن خود مانی را

و در علم موسیقی ماهر و عود در انیک دانستی و در آئین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس اکابر قصب السبق

از اقران و اکفا ربود و این قطعه را بعضی بدو منسوب میدارند بوقتی در مجلس یکی از سلاطین او را مؤخر بر جمعی نشاندند

شاها مدار چرخ فلک در هزار سال
اینجا لطیفه ایست بدانم من این قدر

چون من یگانه ننماید بصد هنر
بحر است مجلس تو و در بحر بی خلاف

گر زیر دست هر خس و ناکس نشاندم
لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک بر زبر

و چون غزلیات امیر شاهی بسیار مشهور است و او را در طور غزل از اصناف سخنوری اختیاری بود
و از غزلیات جدید او که بعضی در دیوان او مسطور نیست این غزل ثبت شد

خوشم بخواری هجر و نگاه دوراز دور
تنی چو موی شده زرد و زار و نالانم
چو پر گشودن پروانه در حوالی نور

بسعی پیش تو قدری نیافتم چه کنم
ز تاب حادثه همچون بریشم طنبور
سروش غیب بشاهی خطاب کرد مرا

نه کنج وصل تمنا کنم نه کنج حضور
که شرمسارم ازین جست و جوی نامقدور
بگرد کوی تو گشتن هلاک جان منست
به بندگی تو در شهر تا شدم مشهور

و این غزل در شهر استرآباد گفت بوقتی که شاهزاده ابو القاسم بابر بهادر او را بجهة تصویر کوشک گلفشان
از سبزوار باستراباد برده بود

دوای دل نشود نوش جام جم ما را
که پایمال حوادث ز تاب قهر توییم
شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی

تو شهریار جهانی غریب شهر توییم
که نازپرور پیمانهای زهر توییم
چو لاله خون جگر از بهار عارض تو
بس است شهرت ما گر سگان شهر توییم

وطن گذاشته بی خانمان زهر توییم
ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه
چو غنچه چاک دل از لعل نوش بهر توییم

وله

باز این دل هرجائی جائی هوسی دارد
هر کس بمراد دل دارد بجهان چیزی
خوش وقت اسیری کو فریادرسی دارد

از کنج غمش دیگر در باغ مخوان دل را
ما ییم و دل ویران آن نیز کسی دارد
از کوی بتان شاهی کم جوره بر گشتن

باز این سر بی سامان سودای کسی دارد
کان مرغ که من دیدم خوش با قفسی دارد
شبها سگ کویش را رحمی نبود بر من
لیکن با دیه همچون تو آوازه بسی دارد

عمر امیر شاهی از هفتاد سال تجاوز کرده بود که در بلده استرآباد لعهد دولت بابر بهادر وفات یافت نعش
او را به بلده فاخره سبزوار نقل کردند و بخانقاهی که آبا و اجداد او ساخته اند بیرون شهر سبزوار است بجانب
نیشابور و کان ذلک فی شهور سنه تسع و خمسین و ثمانمائه و شیخ آذری و خواجه فخر الدین اوحدی مستوفی و مولانا
یحیی شیبک و مولانا حسن سلیمی معاصر امیر شاهی بوده اند رحمهم الله گویند بایسنغر سلطان بلحیه تخلص شاهی کردی
چون دید تخلص شاهی بر امیران ملک قرار گرفت و در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک نموده قسام ازل هر چه رقم
کرد عدول از آن محالست بعضی را شاهی صورت میدهند و بعضی را شاهی معنی هر که را هر چه داده اند مزیدی
بر آن متصور نیست بیت

سلطان عالی رای عالم آرای ابو القاسم بابر

ندانم تا رقم چون رفت در روز قبول ما
همه از انتها ترسند و من از ابتدا ترسم

کلک او بر کلید مخزن جود
تیغ او کارساز ملک وجود

رایت جهانداری در عهد او بذروه عیوق رسید لشکری داشت آراسته جوانان پردل نو خاسته
بجملی که چشم اسکندر در جهانداری بخواب ندیده و سپاهی که فریدون آوازه آن بگوش نشنیده بیت

آنچه شهرخ بجهد و کوشش و رنج
جمع آورد در حد چل و پنج
از سلاح و ستور و اسب و غلام

سبب سلطان ابو القاسم

وانچه بروی توان نهادن نام | پیش بابر خدیو پردل راد | چرخ ان جمله بر طبق بنهاد

حق سبحانه وتعالی او را سروری وبا وجود کهتری بر برادران مهتر گرامش فرمود مع هذا خسرو درویش دل بود وصفدر حقیر نواز واز باطن مردان باخبر ودست عطای او نسخ ابر آزاری بود ودل صاف او مختار اخیار وابرار اما جهة انکه او پادشاهی بود موحد وعارف وکم آزار وسهل البیع امرا وارکان دولت مستقل شدند ورعیت از ان معنی متضرر شد ملک را شاه ظالم پردل به زمظلوم عاجز عادل حکایت کنند که شاهرخ سلطان در وقتی که در ری بجوار رحمت آلهی پیوست شاهزاده بابر در معسکر شاهرخی بود ومیل استرآباد نمود وامیر هندوکه یاقوت را که بعهد شاهرخ سلطان زیاده منصبی ومرتبهٔ نداشت ومفلوک بود دران حین در استراباد بملازمت شاهزاده شتافت ومحل وارتفاع یافت بر فحوای آیه وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ هندوکه امیر الامرا شد وچون او مردی مسن وروزکار دیده ومبارز بود شاهزاده برای تدبیر او کارکردی نوبتی با شاهزاده کفت ای سلطان عالم برادران وابناء اعمام تو در ممالک مستقل اند کنج وسپاه بدست ایشان افتاده وبزرکزادکان این دولت لازم الجماعت اند اکر سخن مرا کوش کنی محتمل که ملک بتو استقلال کند والا با وجود این مردم همانا که تو از ملک خواهی بود شاهزاده کفت کدامست کفت انکه مردم دون وبد اصل را تربیت مکن که بزرکزادکان بتو سر در نیاورند دوم بخشندکی بافراط پیش کیر تا آوازهٔ جود تو مردم بتو رجوع کنند سوم انکه لیاقت سخت مکن که مردم ایذا رسند واز تو امن باشند چهارم انکه لشکر را از غارت ودست انداز منع مکن تا بجهة طمع شوم خود کار تو از پیش برند وچون کار تو از پیش رود ملک بر تو مسلم کردد زنهار وهزار زنهار که این کارهای موهوم را ترک کنی وخلاف این قاعدهای بدنمائی که اینها همه جهة ضرورتست شاهزاده چون دانست که جهة بنای دولت او این سخنها میکوید از ودر پذیرفت وچنان کرد وسلطنت بدو استحکام یافت اما چون بدعتی وقاعدهٔ مستمر شده بود دفع آن تیسیر نکشید مسلمانان از تدبیر خطای هندوکه چند کاه در پریشانی تمام کذرانیدند حقا که تدبیر ان ظاهر بین غلط محض بود چه خداوند تبارک وتعالی دولت در عدل تعبیه کرده نه در ارادهٔ لشکری ورعیت ونام نیکو وذکر جمیل ونشر رافت به بندکان

خدا آفریده نه در کوشش وتوفیر خزاینست | باری چو فسانه می شوی ای بخرد | افسانه نیک شو نه افسانه بد

القصه شاهزاده بابر پانزده سال بکامرانی سلطنت راند وبهر جای که روی آوردی دولتش مساعدت می نمودی وبخت واقبال یاوری کردی سرداران او دم پادشاهی میزدند وامرای او اساس سلطنت داشتند حاتم طی اکر زنده بودی بخجل سخاوت با وجود او طی کردی واز معن او معن بن زایده زیاده نبودی وبعد از واقعه برادرش سلطان محمد عازم فارس وعراق عجم شد وان ملک را مسخر ساخت ودر اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند وبهر جای وبهر ملک که روی آوردی تاب او نیاوردندی و

ومطیع رای جهان آرای او شدندی و در عهد دولت او عراق از دست تصرف آل تیمور بیرون رفت و ترکمانان
بران بلاد مستولی شده تا درشهور سنه خمس وخمسین وثمانمائه که آن استیلا از جهه بی تدبیری شاهزاده بابر بود
که بعد از قتل برادرش سلطان محمد بتعجیل بی یراق بعراق نهضت نمود وجهانشاه و ولد او پیر بداق فرصت یافتند
وشاهزاده بابر را فرصت آن نبود که بترا کمه مشغول کردد عراق را بازگذاشت وایشان بر عراق حاکم شدند
وبعد ازان سلطان بابر جهة دفع جهانشاه ولشکر ترکمان یراق کلی کرد ولشکری بی قیاس جمع نموده تا متوجه عراق
وآذربایجان کردد دران حال سلطان ابوسعید درشهور سنه سبع وخمسین وثمانمائه از ماوراءالنهر لشکر کشید و پیر
درویش هزار اسبی و برادر میرزا علی را که والی بلخ بود بقتل رسانید وشاهزاده بابر عزیمت جانب ترا کمه را
فسخ کرده از قشلاق سلطان آباد جرجان بقصد سلطان ابوسعید لشکری بجانب سمرقند کشید واز
پنج آب جیحون کذشت درشهور سنه ثمان وخمسین وثمانمائه بلده محفوظه سمرقند را محاصره کرد و مدت
دو ماه و کسری از طرفین قتال ومصاف بود وچون زمستان دست داد جهة صعوبت سرما وتلف چارپایان
ومشقت لشکریان سلطان بابر بصلح راضی شد بزرکان درمیانه اصلاح نمودند وشاهزاده بابر بطرف
خراسان مراجعت نمود ودران سفر مشقت بسیار بمردم بابری عاید کشت ومجموع کرسنه وبرهنه بوطن
رسیدند وان چشم زخمی بود دولت بابری را وبعد ازان نهضتی نکرد وبفراغت وخوشدلی وعشرت
روزکار کذرانیدی وسلطان بابر را کرمی شامل خواص وعوام ورافت وتواضعی بالاکلام بود و
طبعی موزون وسخنی چون در مکنون داشت واین غزل از بابر است

وانکو دم از قبول نفس میزند بسی است
دانی کمان ابروی جانان سیه چراست
سودای کفر و کافری و هرچه در دو جهت

این سلطنت که ما زگدائیش یافتیم
کز کوشهاش دود دل خلق در پی است
بابر رسید ناله زارت بر آسمان

در دور ما زکهنه سواران یکی بسی است
دار اندیشت هرکز و کاذبی کی است
دارد بزلف او دل ز ناله بند ما
لیلی وقوف یافت که مجنون درین حی است

در شیوه سخاوت وجود بابری حکایات فراوان منقولست از انجمله حکایت کنند که چون بابر سلطان قلعه عماد
را که تختکاه اصلی بود مسخر ساخت بدرها جواهر نفیس پیش او آوردند بدره ازان یکی از مخصوصان خود بخشید وجیه
الدین اسمعیل که وزیر انحضرت بود کفت ای سلطان عالم اول سر بدره بکشای شاید خراج اقلیمی را جواهر درین
بدره باشد کفت ای خواجه مقررست که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود و بالاتر ازین نیست هر کاه که سر بدره
بکشایم جواهر دلپذیر باشد دل مرا مفتون سازد وازکفته پشیمان شوم بهمان به

از شمع رخش دیده همان به که بدوزیم

چون فایده نیست نه بینیم و نسوزیم
بزرکان وحکما مقرر داشته اند که بهترین سیرتی در بنی آدم کرم است واین
شیوه را پوشیدن معاییست
کرم خواندم سیرت سروران
غلط کردم اخلاق پیغمبران
اما کرم را نیز طرفین است چون بتفریط رسد آدمی از مرتبه انسانیت بطریقه شیطنت مبدل شود ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین هر آینه صراط مستقیم که اوسط امورست اختیار حکما وفضلاست حکایت آورده اند

که معاویه بن ابی سفیان بن حرب روزی می‌گفت که الهاشمی جوادٌ و المخزومی متکبرٌ و التمیمی شجاعٌ و الاموی حلیم این حکایت بعرض امام البرره و قاتل الکفره اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام رسانیدند آن حضرت فرمود که عجب مردی مدبر و مکار است معویه درین سخن مقصودی داد مدار کار قبیله قریش برین چهار فرقه است آنکه هاشمی را بسخاوت تعریف کرد مقصودش آنست که هاشمیان بدین نام نیک غره شوند و هرچه دارند بافراط و تفریط بخشند و حاجتمند و درویش شوند و هیچکس را در عالم بدرویشان خوش نیست و اطاعت فقرا مردم کمتر می‌کنند و بدین جهة از حکومت و خلافت معزول شوند و آنکه مخزومیان را به تکبر وصف کرده میخواهد که آن مردم برین خصلت مذموم مشهور شوند و مبغوض طباع خلایق گردند و آنکه تمیمی را شجاع گفته غرض آن است که این فرقه جهة اسم و رسم خود را در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایشان را پهلوان و شجاع گویند و بکلی مستاصل شوند و آنکه قوم خود را حلیم نامیده حلم چیزیست که هیچ خوف و خطر ندارد و محبوب خلایق است می‌خواهد که او و خاندان او در نظر مردم محبوب و مقبول باشند و از خطرات دور و بامر خلافت نزدیک والسلام اما چون آفتاب دولت بابری باوج صعود رسید و سد ممالک مشید و قوانین ملک ممهد شد عین الکمال آن خورشید اقبال را بهبوط و زوال کشید بوقتی که دلهای خلایق بر دوام دولت او قرار یافته بود و زبانها بشکر ایادی نعم او جاری گشته در آغاز تباشیر صباح جوانی و تنعم و کامرانی شاهزاده از مرکب زندگانی بحجله قافله آن جهانی تحویل فرمود و ماتم رسیدگان آن سوگ ناگاه خاک درگاه آن خسرو گردون پناه را بر سر کرده می‌خروشیدند زاری کنان در خواندن این ابیات میکوشیدند

کی فلک آهسته رو کاری چنین آسان کرده — ملک ایران را ز مرگ شاه ویران کرده — آفتابی را فرو آورده از اوج خویشتن
بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده — نیست کاری مختصر چون عاقبت با سروی — قصد خون و مال خلق و قلع ایمان کرده

چون شاه بابر درویش دل و عارف و موحد بود چندان تعلقی بدین خاکدان غدار نداشت مانند اولیاء الله آگاه رفت بیت

عاشقانی که باخبر میرند — پیش معشوق چون شکر میرند

هنگام رحیل همگنان را از رفتن خود آگاهی داد و وصیت فرمود و فرزندش را شاه محمود با امرا و ارکان دولت سفارش کرد و از مردم مشهد مقدسه تجلی حاصل ساخت و شاهد جمال معشوق بوده بکلمه توحید متمسک جست و این بیت میخواند

جان بجو وصل شد و من در پی جان میروم — گرچه دشوار است راه من لیکن آسان میروم
و مستقیمت رفتن اندر روی من خندید و گفت — مرگ چو دیدم روی او زان روی خندان میروم — صرصر مرگم برفتن میکند تعجیل و من
از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم

نعش ارجمند آن خسرو سعادتمند را امرای نامدار بر دوش گرفته در روضه منوره سلطان الاولیا علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا برده نماز بر نعش شاهزاده باقامت رسانیدند و بجوار مرقد رضا بعد از رضای خاندان رضوان مآب در مدرسه شاهرخی بر قبه طرف قبله مدفون ساختند و هیچکس را از سلاطین نامدار بعد از رحلت از دنیا این قدر و منزلت دست نداد — گر دو روزی بتواضع بسر آری دنیا

وقت رفتن کنفت و صفه مقامت باشد حقتعالی روح پرفتوح آن حضرت و دنیا را در آخرت مسرور دارد بالنبی و آله

الامجاد تاریخ وفات بابری عزیزی گفته
بود در اسنخ چو درسنجا و کرم
ناکه زقضا و قدرت سبحانی
در سادس عشرین ربیع الثانی

شاه بابر شهی که از عدلش
گشت تاریخ فوت او راسخ
بر خاکت فکنند تاج بابرخانی

عدل نوشیروان شدی ناسخ
و این تاریخ دیگر روشن ترست
در هشتصد و شصت و یک بد تاریخ رسول

و از اکابر علما و شعرا که بعهد بابری ظهور یافته اند از مشایخ طریقت شیخ
الشیوخ الفاضل العارف صدر الحق والدین محمد الرواسی العکاشی است رحمة الله علیه و از علما مولانا فاضل العلامه
مولانا محمد جاجرمی و از شعرا مولانا طوسی و مولانا طوطی ترشیزی و خواجه محمود برسه و مولانا زده تاب نیشابوری (قنبری)
رحمهم الله ذکر مولانا حسن سلیمی رحمه الله علیه مردی سلیم و نیکونهاد و اهل دل بوده و در شاعری طبع
قوی داشته و در منقبت امیرالمؤمنین و یعسوب المسلمین علی علیه السلام و اولاد بزرگوار و ائمه معصومین
قصاید غرا دارد و ولایت نامها را چون او دیگری از مداحان نظم نکرده گویند اصل او از تون است و در سبزوار
متوطن بوده ابتدا به حال عملداری کردی روزی براتی بر بیوه زنی بنوشت و آن عجوزه فریاد کنان بوی بدو
کرد و گفت امیر داین برات نامتوجه بحکم که بر من نوشته سلیمی گفت بحکم سید فخرالدین وزیر مملکت پیرزن گفت
ای ظالم اگر من روز عرض اکبر دامنت گیرم و تو گوئی که من بحکم سید فخرالدین بر تو ظلم کرده ام آیا خدای تعالی
در آن روز این سخن از تو قبول کند یا نی درد در نهاد سلیمی از سخن عجوزه پیدا شد فریاد میزد که نی والله و بالله
و همان ساعت دوات و قلم بشکست و سوگند خورد که مدت العمر گرد حرام خواری و عملداری نگردد و بقول و
عهد خود وفا کرد و حقتعالی که مقلب القلوب است انشاءالله که دلهای سخت عملداران خونخوار نابکار این
روزگار که شیوه ایشان طمع بمال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان است ازین کردار بدبگردانند و
راستی و شفقتی بدیشان ارزانی دارد
فیدا اموال شهانی و لقب امین الدیار

تا کی این فعل بدی انسان شوای همتای دو لا
تلف مال مسلمانی و نام الکفی الکفاة

و بعد از آن مولانا سلیمی براه حق در آمد و در لباس صلحا و فقرا سیاحت
کردی و بزیارت حج اسلام و بعتبه بوسی مراقد ائمه علیهم السلام شرف شد و او را قصاید غراست در توحید
و منقبت و درین تذکره قطعه مثبت شد

که در دین و دنیا مرا پنج کار
برارنده آن تو باشی و بس
ستوم چون بمردم اشارت شود
کز آلودگی گشته باشیم پاک

الهی باعزاز آن پنج تن
براری بفضل خود ای کردگار
دوم روز بیم از جهان رسان
بالا تخافوا بشارت بود
به پنجم چو تن بسلانه کفن

یکی دولی و دو فرزند و زن
یکی حاجتم را نمائی بکس
که منت نباید کشید از خسان
چهارم چنانم سپاری بخاک
تنم را رسانی بدان پنج تن

یا رب العالمین و ارحم الراحمین بفضل خود و آب روی مردان که همگان را بدین دولت سرافراز گردان
و وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت جهان ارغیان بوده بوقت زیارت مشهد مقدسه در شهور سنه اربع

مولانا حسن

وحسین و ثنا نامه و جهد او را نقل کرده اند بسبزوار و آنجا مدفون است رحمة الله علیه ذکر مولانا محمد ابن
حسام رحمه الله علیه بغایت خوش گوییست و با وجود شاعری مرد اهل فضل بوده قناعتی و
انقطاعی از خلق داشته و خواسفت من اعمال قهستان قاین از دهقنت نان حاصل ساختی و کاو بستی
وصباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود بر بیل نوشتی و بعضی او را ولی حق شمرده اند و در منقبت گوی العهد
خود نظیر نداشت قصاید غرا دارد و این قصیده در نعت حضرت رسول صلعم او راست که بعضی از آن ثبت کرده میشود

مولانا محمد

ای فیه ستان تو رضوان برین
خاک عرب از نزهت قبر تو عنبرین
موی تو سایبان قنادیل آفتاب
حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین
چابک سوار شب رو اسری بعبده
مهدی مهد عهد نخستین و آخرین
ای بر سر سریر تو انبیا نهاده پای
شرع تو تا بروز ابد شارع مبین
ای مالک ممالک ایاک نعبد
در باغ فاستقم قد تو سرو راستین
فیروزی ممالک لاینبغی بیافت

جاروب فرش مسند تو زلف حور عین
از لعل آبدار تو ارواح را شفا
لعلت خزانه دار بسی گوهر ثمین
ماه منیر مملکت آرای طاوبا
کاندر رکاب او نرسد شهپر امین
بابای مهربان بنی آدم شفیع
آدم هنوز بود مخمر بما و طین
ای نقل کرده رایت آیت براق
وی سالک مسالک ایاک نستعین
تا یافت چار یه ز حضرت با احترام است
تا کرده نقش خاتم لعل تو بر نگین

باد صبا ز نکهت زلف تو مشکبوی
وز زلف تابدار تو حبل المتین متین
ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی
شاه سریر مسند اعلای یاوسین
علیی عصر قصر دنی در مقام قرب
فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین
ای ره روان راه حریم اله را
وی نقل بوده رؤیت و بیت ناظرین
رؤیت برآسمان لعمرک مه تمام
ترک چهار بالش قصر چهار زمین

توفی ابن حسام فی شهور سنه خمس و سبعین

عارفی الهروی

و ثنا نامه. ذکر مولانا عارفی الهروی نور مضجعه مردی خوش طبع بوده و مدایح ملوک روزگار و امراء نامدار
بسیار گفته و در شیوه مثنوی ماهر بوده آنچه مشهور است تا الابد حنفی مذاهب را نظم کرده و ده نامه نیز بنام وزیر
به استحقاق خواجه پیر احمد بن ابو اسحق گفته و غزلهای دلپذیر و مقطعات ملایم دران کتاب درج نموده و این غزل او راست

از غمزهٔ جادوی تو چون دید اشارت
درویش نوا نیست که تحمل امارت
گلگونه رخسار ز خوناب جگر ساز
از صدق دعاگوی بود روز شمارت

آن قد دل و دین چشم تو بر بود بغارت
دیرینه سرایست جهان دور ز شادی
در مذهب عشاق چو امنیت طهارت

ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن
این کهنه رباطیست مبرا ز عمارت
گر عارفی دلشده را بنده شماری

مولانا جنونی

ذکر مولانا جنونی علیه الرحمه مردی خوشگوی و ظریف بوده از اند
خودستا اما در دار السلطنه هراة ساکن بوده امرای نامدار و ابنای روزگار را بد و خوش بوده اند و امیر مرحوم
غیاث الدین سلطان حسین بن امیر فیروزشاه بدو گوشه خاطری مرعی میداشت و طبع او بر خباثت و هزل مایل
بودی و بیشتر شعرا را هجو گفتی و حافظ شربتی را رکیک گفته که نوشتن آن طریقه ادب نیست و این غزل او راست

هجو باتی

گفتمش عید است آن رخسار و ابرو ماه عید	گفت آری روشنست این حال پیش اهل دید	گفتمش از چیست ماه نو چنین مشکل نما

غ ۲۲ / نز

گفت می گردد ز شرم ابروی تو ناپدید
گفتمش در وعده وصل تو اشکم سایه است
گفت اگر صبری کنی این بسر خواهد رسید

گفتمش غوغا بشام عید از ان ابرو جراست
گفت بیا این گدا در کوی ما خواهد دوید

گفت هر کس دید این غوغا دگر خود دید دید
گفتمش تا ماه دیگر بر جنون تکیه کند

مولانا یوسف امیری

ذکر مولانا یوسف امیری رحمة الله علیه

از جملهٔ شعراء متعین است

بروزگار شاهرخ سلطان او را شهرت دست داده و همواره با ناموس زندگانی میکرده و امراء دولت او را نگاهداشت میفرمودند و قصاید غرا در مدح خاقان کبیر شاهرخ میرزا و اولاد عظام و امراء او دارد و این قصیده در مدح بایسنغر میرزا او راست

شکست رونق یاقوت و آب لؤلؤ تر
که مایه دارد از آن لعل عنبر افشانش
میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد
کند بسلسلهٔ زلف بند و زندانش
ز دست او بجهان داستان شوم ولی
مگر کند شه عالم بلطف درمانش
سپهر مهر عطا بایسنغر آن کز طبع
ز رشک رفعت خرگاه و طاق ایوانش
حمل بر آتش خورشید میشود بریان
هزار بنده چو افراسیاب خاقانش
بچشم باصرهٔ تشبیه کاینات ز دست
هوای مولد دریا و مسکن کانش
جهان پناها در مدح تو مرا عمریست
گذشت بنده بصد مرتبت ز اقرانش
همیشه تا که بطومار آسمان باشد
ز انقلاب حوادث زوال و نقصانش

بتی که رونق ببرد روی رخشانش
رواج تیزی بازار درم جانش
بگرد دانه چون نوش خطا و خضر نیست
چو سر بر آورد از مشرق گریبانش
دلم مشوش و حالم چنین شولیده
چگونه باز رهم من ز گرد دستانش
خدایگان سلاطین معز دولت و دین
کشید غاشیه بر دوش مهر و کیوانش
ز دست پای فلک در تنور گرم آسیر
بدان امید که وزری نهند بر خوانش
ایا شهی که همی زیبد از لطایف حق
چو هست ذات شریف تو عین احسانش
جهان اگر ز هما سر شود همی سازند
که صدره از ره تمکین شود درخشانش
کسی که کسوت شعرش بود چنین خوش نیست
کهی ز ماه سجل کز زهره عنوانش

ز لب تنگ شکر ریخت لعل خندانش
صبا لطبلهٔ عطار از آن سبب مانند
نشسته بر طرف جوی آب حیوانش
ز دست نرگس مستش اگر دلی بجهد
ز حلیست ز شکن طره پریشانش
دلم بدرد گرفتار گشت در غم او
که بر ملوک جهان نافذ است فرمانش
بسا که زیر و زبر گشت هفت طاق سپهر
زمانه می پزد از قرص مهر و مه نانش
میان صف شکست کشان سوکب او
نثار بار کهت رحمت فراوانش
ز شوق کف تو کوهر همی نیارد بار
ز چار پایه تخت تو چار ارکانش
بهم از انقطاع فنت معنی هم از خدا نشرالفاظ
بجز ثنای تو باشد طراز دیوانش
مباد ملک ترا تا بدامن محشر

خواجه فخرالدین

ذکر ملک الفضلا خواجه فخرالدین اوحدی مستوفی سبزواری

حکیمی صاحب فضل بوده و در فنون علوم صاحب وقوف خصوص در علم نجوم و احکام که درین فن بروزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و مستوفیان و نسب و تواریخ مشارالیه مستعدی بجامعیت او بروزگار او نبود و خواجه از اعیان سبزوار است و خاندان ایشان از مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهقی مذکور و مسطور است و خواجه فخرالدین اوحدی را با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت جمعی از ظرفا و مستعدان با فایده و استفاده علوم مشغول میبود

و یکهزار جلد کتاب خواجه جمع نموده از عربی و فارسی و غیر ذلک و آن کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تنقیح و مقابله
نموده و در جهان فانی بغیر از صید نکته کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادگار و میراثی نگذاشت امرا اطراف
و وزرا اکناف خدمات پسندیده جهة خواجه روان کردند و آن مال را خرج طلبیان و مستعدان نمودی و الیوم
منزل و مکان آن نادره زمان مقصد فضلاست جناب فضایل مآب حکمت انتساب قدوة ارباب الفضلا و الحکما
مولانا غیاث الدین محمد دام الله فضایله که اگر جالینوس زنده بودی در حکمت از وی استفاده نمودی الیوم حق بجای آورده
کذا فی
و صایت حکم مرعی میدارد و جانشین خواجه است و در منزل شریف آن بزرگوار قاعده زندگانی شریف و بلکه ضعاف
آن درس و افاده منتظم و مهیاست

زنده است کسی که در دیارش | ماند خلفی به یادگارش

دیوان با وجود فضایل خواجه از جمله شاعران مکمل است و دیوان شریف او مشتملست بر قصاید و مقطعات و غزلیات
مختار واجب نمود قصیده و یک قطعه درین تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه راست در منقبت امام
الانس و الجن ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه افضل التحیه و الثنا چه خیالات زیبا فرموده است و آن قصیده اینست

گردون فراشت رایت بیضا آفتاب
پرده ز رخ فکند برون آمد از حجاب
مصباح صبح چهره فروز آمد از ظلام
پرده سرای چرخ که عنبرین طناب
بود تجر بین چو عنبر دوش جوی شیر
میل غروب کرد با آهنگ اغتراب
رفته بغرب ابرق براق ترک چرخ
یونس چو مشتری ز ماهی در اضطراب
تا چیده مه ز گلشن نیلوفری گلی
بر اوج آسمان چو دعا مستجاب
عیوق از آن عنان عزیمت بر اوج تافت
کمین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب
ببریده عنبر رشته پیوند از بدان
وز بهر دام حوت رشا گشته رشته تاب
گر با ذنب قرین نشود راس در نسبت
هر گوشه گشته برق زبان برق شهاب
کشته فلک ز خوشه پروین گهرفشان

وز پرده باز دید شب مشکل حجاب
نظارگی منظر این کاخ زرنگار
چون نور شیب شعله زبان در شباب
هر کوکبی نمونه صفر لیست فی المثل
طفلان چرخ از وشده قانع بشیر ناب
بر جیس را زده رامی ز رشک جیب
چون تیغ نهمتن نهان خانه قراب
از بزم زهره تا ثریا همی رسید
تا که سپر فکند چو نیلوفرش در آب
عقد برین ز ثور چنان مینمود راست
کاندر طلوع هست ثریاش در رکاب
قلب الاسد گره زده بر جبهه خشمناک
از زود رست کشته به پیکانش انتساب
طفل سها چشیده لبن از بنات نعش
واجب بود ز صحبت نا اهل اجتناب
در پرده سخن نکر اجرام راستی
بر روضه مقدس سلطان دین مآب
ریزد ز خاندان کرم کرد اجتناب

صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم
صد لعبت سمن صلب سیمگون ثیاب
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان
حیران شده محاسب عقل اندران حساب
کیوان که گوی برد برفعت ز همسران
اری چگونه صبر کند رعد بی رباب
یوسف رخی چو مهر گرفتار دیو چاه
افغان عود و بانگ نی و ناله رباب
کف الخضیب ایست الضرت فراخ
کاندر میان سلک گهر لولو خوشاب
هم سلک ما هم از پی آنند شعریان
با طرفه هر دم از طرفی دیگرش عتاب
رامی کمین گشا شده بر کرکسان چرخ
کرده شهاب پهلوی شیر ژیان کباب
ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع
چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب
سرخیل اصفیای مکرم که ذات او

شاهنشه کامل کلام خلیل خلق
کو بود در سرای جهان مالک الرقاب
در راه شرع قافله سالار جن و انس
و اقوال صادقش همه بی شائبهٔ ارتیاب
گردون بطوع چاکریش بوده اختیار
اختر بطبع بندگیش کرده ارتکاب
یابد از نسیم ولایت دو باغ جان
بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب
از تاب قهرش آتش توی چرخ را
سفتی کلاک او انا افصح دهد جواب
هر سفله نیست در خور آداب حضرتش
بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب
حرف محبت تو هم از ابتدای کون
انجا نمیرسد قدم سعی اکتساب
در علم انبیا و در اسرار اولیا
هر دم بخون چهره کند چهره را خضاب
صافی دلان ز مهر تو در عین انتباه
غافل مشو که ماده هست اندر انصباب
نمرود وار پشه کمین تو خصم را
آری پر عقاب بود آفت عقاب
با شیر مرد تیغ چو تاب آورد کسی
گوئی گناه باز نمیداند از صواب
کاه شدن جناب رسالت شعار را
بحر محیط با لف جودت کفی خلاب
او حد که تافت از همه عالم رخ امید
و اختر بجای شربت عدلش دهد عذاب

نکی شالبی سیر هاشمی خطاب
علام علم دین علی موسی رضا
در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب
بر باد داده خاک درش آبروی بحر
و آتش ز شوق دشمن جاهش در التهاب
با علم او زمین نزده لاف از ذکر
آری دهد هر آینه بوی گل از گلاب
شاهان نهند روی ارادت بر درش
حاصل همین بود که قصب را زنا هشتاب
بر امر و نهی اوست مدار جهان شرع
نبود نعیم باغ جنان لایق دواب
ای قهرمان کشور عصمت با صل و نسل
کلک قضا رقم زده بر تخته تراب
ملک کمال و کشور قدر تو آمین آب
هم وافر النصیبی هم کامل النصاب
گاه از نسیم خلد دهد گوهر صدف
سرگشتگان ز کین تو در تیه التهاب
کشته عقاب عنف تو چون تیر چار پر
بر سر ز دست غصه نان ساخت چون ذباب
در جنب روضهٔ تو چه باشد ریاض خلد
گر نیم شیر پرده شود ز رو ترا و تاب
افلاک را مدار از آن شد زمین که هست
بود آخرین سخن سخن عترت و کتاب
ما بنده ضعیف و تو سلطان کامران
زین آستانه روی نتابد بهیچ باب
این ناکر از جام رضا بخش جرعه

سلطان جعفری نسب موسوی گهر
خضر سکندر آئین شاه فلک جناب
افعال کاملش همه بی عیب و اختلال
و آتش فکنده جاه مش در دل سحاب
آب از حیای پرتو آلش در ارتعاش
با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
سلک سخا ز گوهر او یافت انتظام
خیزد ز عرش نعرهٔ طوبی لمن اناب
تیر دبیر چون ز فصاحت کند سؤال
زین خوبتر چگونه توان کرد انتخاب
خواهد دلم ثنا بطریق خطاب گفت
ای والی جهان ولایت بحق و باب
ایزد بدست لطف رسانید مایه
از دست سیر د حادثه و هن القلاب
لعل از حیا ز گوهر کان مبارکت
گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب
کو خصمت از معالجه رنج حادثه
بکیش را عقوبت بد خواه را عقاب
رنج حسد هلاک کند دشمن ترا
پهلوی شاه سدره چو جولان کند سمند
در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا
یکمشت خاک در کف و لاد بود سراب
دریا دلا سپهر جنابا توئی که هست
ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب
مپسند کاسمان کندش خسته ستم
آندم که دست ساقی لطفت دهد شراب

وخواجه را مدة العمر بعد از ان که بهشتاد و یکسال رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان پر محنت در

درجه ... و ... خوانده در سنه ثمان وستین وثمانمائه وخواجه مجرد گذرانید واز برکت اولاد واحفاد
محروم بود ... از ... سعادت ... ستان این جماعت مصون ... فال ... ثم فرزند و نان و جامه و قوت
... کدخدائی که مایه هوس است
... کن ترا خدا ... است
وخواجه را ... تاهل دلالت ... در معذرت یکی از ایشان این قطعه را گفته

هم می گفت یا او حد در تنهای تن
هم با سعدا داقلیم سخن را قهرمان
مرد را هر گز نگیرد چهره دولت فروغ
چند روزی کاندرین عالم چون گل مهمان
وصل آن هر چند باشد ... کام جوی
من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان

کی نوا کاه از سوز چرخ ور ز آسمان
مریم ... که زاست چرا کرد ... قطع
تا بنوز زن ... پیوند چراغ خانمان
گفتمش ای یار نکوخواه میدانم یقین
روح را راحت کفیل عیش و عشرت اصفهان

هم باستحقاق ملک فضل را مالک قبا
چون مسیح ارشته پیوند از وصل زنان
حیف باشد غنچه سان بر جان خود بستن گره
گر نکوخواهان نمیشاید بجز نیکی گمان
لیک با او شمع صحبت در نمیگیرد از که

ذکر امیر امین الدین نزلابادی رحمه الله انواع فضیلت وحسب
با نسب سیادت ضم داشت ونزلاباد از اعمال بیهق است وامیر امین الدین مرد ظریف وخوش طبع بوده
با کاتبی وخواجه علی شهاب در شاعری دعوی میکند گویند جمعی از فضلا تحسین شنیده شتر حجره کاتبی می فرمودند
در بدیهه این قطعه گفت قطعه
شتر حجره را گر نکو گفت کاتب
اگر کاتبی که کسی در سخن
شتر حجره ها نیز دارد بسی
بلغزد برود دق نگیرد کسی
وامیر امین الدین در مثنوی گوئی
شیوه خیال نه بوده چند کتاب مثنوی پرداخته مثل کتاب شمع وپروانه که آنرا مصباح القلوب نام کرده
وداستان عقل وعشق که آنرا البصائرة الطالبین موسوم ساخته وقصه فتح وفتوح وغیر ذلک واین غزل از داستان

دیده چون آینه روی تو دیدن گیرد
مرغ در دام چو او را طلب ... گیرد
لرزه بر تن فتد آن لحظه که بینم آن گشتم
چشم چه بود که وراروح بدیدن گیرد

از ... زمژه آب دو دیدن گیرد
یا ... بخت ... چشم ... آب
شاخ لرزد چو سحر باد وزیدن گیرد

دل من در سر آن زلف سیه مضطرب است
میرود ... که او را بدویدن گیرد
گر رسد شادی وصلت با من بکففیی

ذکر درویش قاسم تونی رحمه الله مردی اهل طریق بوده وشاعری شیرین
گوی وخوش سخن است وبجای انقطاع وفقر تردد بجانب اهالی مناصب نمیکرده ودر بند نام وشهرت نبوده وتحقیق
دانسته بود که الشهرة آفة والخمول راحة معیشت که نام اصل آن بلخیست وازبوستان دوستان فراغی
داشتی که نزد دهقانان نامش کلیچ وبیش تن پروران سمش کلشن است ودیوانی دید

شهر بهری گذارد و قانع بتون شود
مرغ هوا بدام اسیر کمند شد
ایام هجر روی خود از ما مکن سؤال
راهش پری وشی نه دو جای گزند شد

واین غزل قاسمی راست
گلنار چهره چون که برافروختی بناز
دیوانه را مپرس که از ماه چند شد
این قدر ومنزلت نه بخود یافت قاسمی

زهمت بلند نباشد که قاسمی
بازم بجعد زلف تو دل پای بند شد
حالت بگرد آتش سوزان سپند شد
دلرا که بود معدن عقل وتحمل هوش
از قدر یار مایه قدرش بلند شد

امیر امین
درویش قاسم

ذکر ملک الشعرا مولانا صاحب بلخی المشهور بشیرازی مرد مستعد و صاحب فضل بوده است در فنون
علوم شروع داشته مثل طب و موسیقی و غیر ذلک و مع هذا در شاعری خمل بوده در مدایح شاهان بدخشان
و سادات عظام ترمد قصاید غرا فرموده و او راست این مطلع قصیده که در مدح سلطان السعید علی اکبر ... گفته

در دو وقت چشم لب جان پرور دلبر
لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشتر است
در تعلق هر که جان را بدو انسی بود
درد دل با دلبران گفتن زبانی خوشتر است
و این مطلع نیز بدو منسوب است

چون رشته الیست در رویی و دو تو
زلف او را چون سر فتنه است در دور قمر
پاکبازان را بدلبر میل جانی خوشتر است
عاقبت باقی است کاخی جمله اینها در دهر
تو ئی کان نمک ما شور بختان

وصل یار ما نعم باده دانی خوشتر است
با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است
گرچه پیغام از نسیم صبح یاران نکوست
ای شرافی گر تو اینها را بدانی خوشتر است
خدا این داد ما را و ترا آن

اما ملوک بدخشان خاندان قدیم و پادشاهان کریم بوده اند بعضی نسب ایشان را با سکندر فیلقوس میرسانند که ذی
القرنین مشهور است از بزرگان سلاطین ایران و توران همواره ایشان را توقیر و احترام بوده و پادشاهان ولایت
بدخشان بملازمت و تردد قانع بوده اند و آن حال از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته بود سلطان الغ
گورکان چون نزهت و لطافت ولایات بدخشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت نیز داخل تصرف
او شود باستیصال شاهان آن ناحیه مشغول شد لشکر فرستاد و آن مملکت را مسخر ساخت و القصه شاه سلطان محمد
و اولاد و اقربای او را اشارت فرمود در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمائه آن خسروان مظلوم بحکم سلطان ابوسعید
بدرجه شهادت رسیدند و خاندان قدیم آن پادشاهان کریم ویران و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن
خاندان مبارک بر سلطان ابوسعید میمون نبود لباس دست نکشید که او نیز جرعه که چشانیده بود چشید

ملکن بد بمردم که کیفر بد است
بزندان افراسیاب اندر است

نه چشم زمانه بخواب اندر است

بر او بو الحسن نقش بیژن هنوز

ذکر منصور قرابوغه نور مرقده مردی خوش طبع بود و غزل
نیکو گفتی و در روزگار شاهرخ سلطان ملازمت شاهزاده علاء الدوله اشتغال داشت و از دیوان شاهزاده
او را بعملداری بولایات بزرگ فرستادندی و شعرا و فضلا را نگاهداشت نمودی و همواره با خوش طبعان
اختلاط کردی و مردی ندیم شیوه بود از اعیان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شاهرخی دایما
از و حساب بر نمی گرفتند و غزل او راست

مردم تو به چشم در نیاری
چشمم آب زده سرای مردم
منصور ز غم بمرد و وارست

ای چشم خوشت بلای مردم
چیزی دگری ورای مردم
چندم بکشی و زنده سازی
از جور تو از جفای مردم

در دیده توئی به جای مردم
از بهر نشست سر و قدت
آخر نه توئی خدای مردم
و گویند خواجه منصور این غزل را

پیش مولانا الفاضل عبد الوهاب طوسی که سر خیل فضلای روزگار بود خواند مولانا را بدو طریق مطایبت و مباسطت
بودی گفت من نیز بیتی برین غزل الحاق می کنم و این بیت گفت

یارب تو مرا مسکو متی ده

منصور قرابوغه

تا من بد هم سفرای مردم || و این بیت مولانا مشهور گشت و بجمع سلاطین و امرا رسید و چون خواجه منصور بسوء النفس شهرتی داشت امرا و فضلا چون او را بدیدندی این بیت بر و خواندندی سوء المزاجی بدین جهة با مولانا پیدا کرد و این بیت در حق مولانا بگفت

گفته افتاب شرع منم	قاضیا بر سر یتیمانی / افتابی ولی یتیم کشی	خونشان می خوری مگر شپشی

وفات خواجه منصور در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بوده و او بعد از واقعه شاهرخی صاحب دیوان محمد خدایداد شد و شروع در مهمات مشار الیه نمود و خدمتکاری زاید الوصف او را دست داد و چون محمد مذکور مردی پاک و مجنون طور بود در ثانی الحال بخواجه منصور متغیر شد و او را بند فرمود و مبلغی از و بمصادره ستاند و در زجر و تعدی آن خواجه به بیماری صعب مبتلا شد و در وقت سکرات موت نزد محمد خدایداد این بیت فرستاد بیت

رمقی بیش نماندست ز بیمار غمت || قدمی رنجه کن اید وست که در میگذرد

امیر محمد ببالین او حاضر شد و عذر خواست و بیرون رفت و صباح از برادر مولف این تذکره امیر رضی الدین علی طاب ثراه پرسید که آیا حال خواجه منصور چون شد و او در آن شب فوت شده بود امیر رضی الدین علی این بیت بر امیر محمد خواند بیت

منصور ز غم بمرد و دوار است || از جور تو و جفای مردم

حقا که خواندن این بیت در این محل از لطفش مقبولتر افتاده باشد و امیر رضی الدین علی جوانی فاضل بود و همواره نزد سلاطین مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی منظور و مختبر کا ند بود و شعر فارسی و ترکی نیکو گفتی و این غزل او راست

آخر این غم بر سر غمهای دیگر باش گو
با خیالش ساعتی در منظر جان خلوتیست
دولت وصل بتان هم تا میسر باش گو
تا و کم در سینه و در دست تیغ آن جفا
نیست جز جان محرمی آن تیر در بر باش گو
حاکمی تا آب و باد و خاک را باشد دوام
میکنی جور و جفا جانا مکرر باش گو
سهل باشد جان من این نیز بر سر باش گو
عاشقان را چون میسر نیست در عالم مراد
سلطنت بر شاه و بر جان مقرر باش گو

ذکر مولانا طوسی علیه الرحمه از جمله شاعران خراسان چون او کسی در مثل گوئی شروع ننموده و امثال عوام را نیکو گفتی مردی خوش طبع و معاشر بود اما قیمت عوام را در نظر خواص نیست مثل ایشان مثل اینان شد اعتبار سخن عام چه خواهد بودن و مولانا طوسی بعهد شاهزاده بابر سلطان شهرتی عظیم یافت پادشاه مذکور او را نوازش فرمودی و قصیده ردیف سرو در مدح آنحضرت او راست

در چمن چون بگذری بر پا جهد آزاد سرو
ها قبت بر سر این شهر بلا می آرد
عاملی را سخن سوخت ندانم کان شمع
میرسد باد خوش و نور و صفا می آرد
موئیست با خیال میانت بچشم ما
و هم این غزل او راست
وانکه چون سرو قدش از چمن بخواست
این همه چرب زبانی ز کجا می آرد
بخیال خم ابروی تو دایم طوسی
ای سرو راست کوی میان تو و خدا
من چو طبع لطیف خواجه کمال
ای که باشد بنده آن قد چون شمشاد سرو
آنکه بر روی چو مه زلف دو تا می آرد
با من دلشده نیکو که چه ها می آرد
همره باد صبا سرمه خاک ره تست
روی اخلاص به محراب دعا می آرد
و مثنوی گوشیدی و در بیشتر قطعه گوید
و مولانا طوسی در قصیده و مقطعات غزل بد منیستوانم گفت

مولانا طوسی

مستغنی است

گرنگویم قصیده باکی نیست ⁂ من خوشامد نمی‌توانم گفت

و مولانا طوسی بعد از واقعه شاهزاده بابر با ذربایجان و عراق افتاد و امیر جهانشاه و پیر بداق او را تربیت فرمودند و درین مدت دران دیار بسر برده در خطه شیراز بودی و تا این روزگار در حیات بوده والیوم مینماید که در گذشته است بیت

او نیز گذشت ازین گذرگاه ⁂ وان کیست که نگذرد ازین راه

اما امیر جهانشاه بن قرایوسف پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود و لیکن مردی نااعتماد و بدخوی سرداران را بهر بهانه محبوس کردی و حبس و زندان ابد بودی چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه حکومت آذربایجان بدو تفویض کرد و او بعد از واقعه شاهرخ و نکبت سلطان محمد بایسنغر به عراقین و آذربایجان و اکثر ایران زمین مسلط شد و عراقین از تصرف اولاد شاهرخی بیرون آورد و سی و چند سال باستقلال حکومت کرد و تراکمه بعهد او تسلط و جباری و قهاری او مرتبهٔ عالی یافت و فضلا بر آنند که در روزگار اهلام از دید اعتقاد تر پادشاهی ظاهر نشد اسلام را ضعیف داشتی و بر فسوق و فجور اقدام نمودی و در سنه احدی و ستین و ثمانمایه بعد از واقعه بابر بها د میل خراسان و استرآباد نمود و با امیرزاده ابراهیم بن علاءالدوله در بیرون شهر استرآباد مرتبه داد و ظفر یافت و اکثر امرا و نامداران اوس جغتای دران حرب بر دست جهانشاه بقتل رسیدند و آنحال اوس جغتای را چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهانشاه تخت هراة را مسخر ساخت و قریب هشت ماه در دیار خراسان حکومت کرد و در اثناء الحال بر فحوای کلام معجز نظام وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ نسیم اقبال از مهب آمال وزیدن و سلطان السلاطین ابوالغازی سلطان حسین که امروز مسند سلطنت بمقدم میمون الحضرت آراسته است و از خطه مرو شاهجهان خروج کرد و براه نسا و بازر لشکر بجانب استرآباد کشید و با امیر حسین ساغلوک که از جمله قرابتان و عشایر جهانشاه و والی استرآباد بود مصاف داد و در همان کستمبر دکه بالوس جغتای بجا آورده بود بضرب شمشیر جان ستان خسرو جم جاه صولت از لشکر تراکمه انتقام حاصل ساخت و اکثر مردان کاری و سرداران نامی جهانشاه از تیغ گوهربار این خسرو نامدار منشور عزل و فنا خواندند و حسین بیک و اقربا او را عوض قصاص امرا جغتای بشمشیر فنا گذرانیدند و همانا در مفاخرت سزاوار است که در بارهٔ مساعی جمیله خود این خسرو عالی بدین ابیات شاهنامه شعر

بگردن درآورده گرز گران ⁂ که گندی جگرگاه دیو سفید

گرا بدبه بازوی خود این امید

و سلطان عادل الغازی در آنحال مستدعی شد میان جهانشاه ازین صورت منکوب و ملول شد و ضعف در و اثر کرد از دار السلطنه هراة با نکبت تمام آهنگ عراق کرد و بضرورت با سلطان ابوسعید صلح کرده بازگشت و سلطان الغازی بدولت در استرآباد بمستقر کامرانی قرار یافته جهانشاه از دامغان می‌گذشت و چون اقربا و متعلقان ملتفت نمی‌گشت و شاه عالم ابوالغازی سلطان حسین او را کالعدم تصور میکرد

زهی نهایت دولت زهی مرتبه جاه ⁂ که داد حضرت عزت بفر دولت شاه

حقا که بر فقیر و غنی و مستمند و همه دعای دولت این خسرو عالی تبار واجب

والازم است که اگرنه مساعی جمیله و کوشش او بودی کدام کس از خاندان سلطنت رفع شر و فساد ترکمه نمودی و در خاتمهٔ این تذکره شطری از حالات و مقامات این خسرو جمشید دولت نموده خواهد شد انشاء الله تعالی و چون جهانشاه مخذول بعراقین رسید مهابت او در دلها کمتر شد و از غایت حرص غلظت قلب با ولد خود پیر بداغ دشمنی ظاهر ساخت و او بر پدر عاصی شد و از شیراز بدار السلام بغداد نهضت نمود و جهانشاه بر قصد فرزند عزیمت بغداد نمود و یکسال و نیم بغداد را محاصره کرد و در حین محاصره این بیت بفرزند نوشت

شاه منم ملک و خلافت مراست
سایه میفکن که منم آفتاب

پیر بداغ در جواب فرستاد

تیغ مکش بر رخ فرزند خویش
من ز تو زادم تو نزادی ز من
خطهٔ بغداد بمن شد تمام
من ندهم گر تو توانی بگیر

تو خلفی از تو خلافت خطاست	ای خلف از راه خلافت بتاب
غصب مکن منصب پیشین ما	غصب روا نیست در آئین ما
ای دل و دولت بلقای تو شاد	باد ترا شوکت و بخت و مراد
رخنه مکن در هر دلبسند خویش	بخت ملکی دم خامی مزن
شاخ کهن علت بستان بود	نخل جوان زیب گلستان بود
کی دهم از دست بسودای خام	چون تو طلب میکنی از من سریر

پیر بداغ جوان و کریم بود و جهانشاه مدبر و مکار و فهیم بعد مشرب میان پدر و پسر واقع بود دست نداد

او زن جوان گرچه باشد دلیر	نیارد زدن پنجه با شیر پیر

جهانشاه از روی ستیز و فرط گرمای بغداد مدتی مدید در تابستان رعایا و لشکر را معذب میداشت کار بجدی رسید که فرزندان اطفال لشکریان که در گهواره بودند از گرما ضایع شدند و مردم سردابها در زمین کنده در آنجا مسکن کردند در درون شهر بغداد نیز از امتداد محاصره قحط خواست و ماکولات و ذخایر از اهل شهر تمام شد و پیر بداغ عاجز شده بصلح راضی شد و در اثنای صلح محمدی ولد جهانشاه از خلاصی پیر بداغ و تسلط او دیگرباره اندیشه‌مند شده پدر را بر آن آورد که در قتل پیر بداغ بخاموشی رضا داد و نماز پیشین روز سه‌شنبه چهارم ذی القعده سنه احدی و سبعین و ثمانمائه آن مدبر با جمعی امرای جهانشاهی بقصد کشتن برادر بشهر بغداد درآمدند و آن معدن احسان و سماحت را بدرجه شهادت رسانیدند

	خاک بر سر جهان فانی را	که ز بهر دو روزه بی‌بنیاد
قصد خون پسر کند والد	در هوای پسر پدر دلشاد	وان برادر که قصد جان آ
ملک الموت دانش نه همزاد	از قرابت غریب نیست بدی	بود خویش حسین پور زیاد

آبای علوی و امهات سفلی که مؤثران مؤالیدند با وجود شفقت پدری و مهر مادری بنگر که مولید را اول در مهد عزت به نبات حسن می‌پرورانند و آخر بذبول حرمان پایمال حوادث میکردانند فریاد ازین پدران فرزندکش و داد ازین برادران برادرسوز که نه در قلب غلیظ این آبا ارزمیت و نه در دل بیرحم این برادران شمهٔ از اخوان الصفا رحمت بار دوازه فنا بیرون برده‌اند و این شهر بند کبود را به برادران حسود سپرده

عجب درمانده نیکو بیندیش	میان این همه بیگانه ساخت	بهفادی ناقصی را نام خواهر

حسودی را لقب کردی برادر | برادر خیز از اینجا خیز مطلب | چراغ صومعه اندر مطلب

خودی را کمظرف کن زود برخیز | تو خویش خویش باش از خویش بگریز | چون پیر دماغ رنگینی بود از ارکان

سلطنت جهانشاه را قصد فرزند نمودن تخصیص همچنان فرزند رشید در دنیا و دین نقض دولت جهانشاهی شد و بیرون
فعل مبارک نیامد و دولتش برگردید و از غایت حرص و ادبار با وجود وسعت ممالک طمع بدیار بکر که مستقر آباء
اجداد امیر کبیر ابوالنصر حسن بیک است نموده لشکر بدان دیار کشید و امیر حسن بیک در وقت مراجعت و از طریق
تدبیر و احتیاط او را غافل ساخته ناگهان بدره کوهی در حدود دیار بکر بر سر جهانشاه راند و او را با اکثر فرزندان
و امراء و ارکان دولت بقتل رسانید و از دودمان قرا یوسف دود نکبت بر آمد و زمان دولت ترکمان
بسر آمد و کان ذلک فی شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه و جهانشاه هفتاد ساله بود که وفات یافت سیزده
سال به نیابت شاهرخ سلطان در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آنحضرت بیست و دو سال در عراقین
و آذربایجان و فارس و کرمان باستقلال پادشاهی راند جهانشاهی بگیتی بسر رساند بروز جهانبانیش نمی نشاند شاهی

جهان خرسندی و وفا علتست خوشدلی که این حرفه است بضاعتت | گیرم که روزگار ترا امیری کند

آخر بمرگ نامه عمر تو طی کند | گیرم فزون شوی ز سلیمان بملک و مال | با او وفا نکرد جهان با تو کی کند

ذکر سید شرف الدین رضای سبزواری رحمه الله مرد صاحب حسب و نسب بود طبعی لطیف و اشعار
دلپذیر داشت و بعهد سربدال خواجه علی مؤید آبا و اجداد او را وزارت بوده و بعهد خاقان کبیر شاهرخ
بهادر امیر شرف الدین کفیل مهمات سلطانی بود و منصب مقدمی و پیشوائی سبزوار که معظم نواحی خراسان است
بدان سید شریف متعلق بوده و از سادات عریضی است در صحت نسب عریضیان اکابر متفق اند گویند بوقت
وزارت دستور الوزراء شمس الکفاة و خواجه غیاث الدین پیر احمد سقی الله روضه سید را جهة تقصیری مقید کرده
و مدتی در بند بود و کسی را از روی اخلاص پروای استخلاص آن سید خاص نبود بصدر رفیع وزیر

این رباعی انشا کرده فرستاد | ای آصف جم مرتبه کیوان قدر | مانند هلال حلقه در گوشش تو بدر

بسیار خنک شدست در شهر هراة | زنجیر من و کلاه نوروزی صدر | و امیر ولی صدر مردی ظریف بود

و هفتاد روز پیش از حمل کلاه نوروزی بر سر نهادی و آن کلاه سفید در شصت سالگی بر سر او [illegible] بودی
که بر قلل کتان نشسته بودی و امیر شرف الدین را غزلیات مختار بسیار است و ما جوابی که قصیده امیر خسرو است

که مطلعش این است ذکر می کنیم | ما بسته دردیم دوا را نشناسیم | ما تشنه دردیم صفا را نشناسیم

و این جواب که سید فرموده | تا چند ز مستی سر و پا را نشناسیم | او را نشناسیم خدا را نشناسیم

از آب و هوای تن ما روح ملولست | حکمت نبود کاب و هوا را نشناسیم | ما یوسف جانرا بدو سه قلب بدیم

معذور همیدار بها را نشناسیم | نه مفتی دهریم و نه قاضی ولایت | ارباب صفت رندی و دیار را نشناسیم

سیریم و سلام امرا را نگزینیم | سوزیم و فریب وزرا را نشناسیم | در ملک فنا ما و تو موجود نباشد

ای خواجه عارف تو و ما آشنا سیم — ای خواجه درین کوی که ما طالبی تو — مطلب که بجز کوی رضا را نشناسیم

و سید شرف الدین بروزگار حکومت امیر بابا حسن قوجین بر دست موکلان او که مبلغی بنا بود بران سید مظلوم تحمیل شده بود بدرجه شهادت رسید. در حدود سنه ست و خمسین و ثمانمایه

ذکر حافظ حلوائی نور مرقده

بروزگار دولت شاهرخ یکی از شعرا متعین بوده و سخن او شهرتی دارد و این غزل او راست

ای ز قدت جمله سر افرازیم — وقت نشد باز که بنوازیم — چند برانی چو سگت از در مرا
من سگ کوی تو ولی تازیم — باخته بودم بتو نقد مراد — داد رقیب تو ولی بازیم
حافظ حلوائیم و از کمال — معتقد سعدی شیرازیم

ذکر مولانا طوطی علیه الرحمه

شاعری خوش گوی بوده و اصلا ترشیزیست و بروزگار دولت سلطان الاعظم ابو القاسم بابر ظهور یافت و شهرت گرفت و قصیده راستین می گوید و بمدح سلطان مشار الیه قصاید غرا دارد و از انجمله در جواب خاقانی قصیده در ردیف آمیخته او راست

شب بر افق باز از شفق یاقوت احمر ریخته — گردون ز انجم بر طبق لؤلؤی لالا ریخته

و [illegible] فضل قصاید او را بر قصاید اقران ترجیح می نهند و مولانا طوطی مردی ظریف و نیکو منظر بوده و با وجود شاعری در فضایل دیگر وقوف و در علم طب شروعی داشت و این بیت را در حق مولانا بدیهی بخاری گوید و از لطایف بدیهیات اوست

هر پره بینی بدیهی غار نیست — طوطی منم و ترا عجب نقار نیست

و در حدود سنه سبع و ستین و ثمانمایه مولانا طوطی بدار السلطنه هراة از قید قفس جسم بدر رواز [illegible] روح عزت پرواز نمود بوقت رفتن این غزل گفت و وصیت نمود تا بر قبر او کتابت کردند

وقت آن شد که دل از قید قفس باز رهد — از بیابان غم و مجلس تن باز رهد — بحریم حرم وصل برد محمل تن
طوطی روح رسد در شکرستان وصال — باز شاهیست ز غوغای مگس باز رهد — در کشاکش طبایع و اضداد بسر بردن [illegible] با خبر با کامی [illegible] سکامی [illegible]
روح را که مرغ باغ ملکوتست مجلس دنیا قفسی [illegible] و روزگار [illegible] کالی [illegible] اجل خوردن چه عشرت حقا که طوطی
دو [illegible] وری قفسی [illegible] خته اند ریدم — مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک — عاقل و دانا نفسی است

ذکر قنبری نیشابوری

مرد عامی بود اما در شاعری بدایتی و بخششی یافته [illegible] قصاید را محکم و پر معانی میگوید و بعضی از فضل روزگار او را مسخر بودند او را در جواب قصاید اکابر امتحان میکردند و سخن او را محکم می یافتند و در آخر عمر در مشهد مقدسه رضویه علیه السلام ساکن بود و بعضی اوقات در دار السلطنه هراة بودی و در مدح سلطان بابر قصیده گفته است

ای یا ب کون در بحر قامی رانده — این کهربا مین که در دریای اخضر کرده اند — زین متاع لعل آتش گون زمین که چون بر کرده اند
این بحر زیر دکون شنا ور کرده اند — بیضه کافور در دست عنبر کرده اند — آتش اجرام را همچون [illegible] پای
ما پدیو سری قایم برای کار عرض — معجزه بدر بر کر دار [illegible] لی بود — کش عمود از سیم خام و علاوه زر کرده اند
صد هزاران لنگر از اجرام اختر کرده اند — اندر ابداع از عرض قایم بجوهر کرده اند — این مدهن [illegible] سیماب گون [illegible] کاندرو
وین معنبر کشتی ظلمت پر از سیماب نغز — بادبان کرباد [illegible] و از [illegible] لنگر کرده اند

شاهان

شاهدان و مطربان چرخ زنگاری نقاب
شکل مطبوع تو بر نقش مصور کرده اند
بوی از زلف دلاویز تو تا چین برده اند
قدسیان سرو کنار حوض کوثر کرده اند
تاج بخش سلطنت سلطان نشان تاج و تخت
هر حکایت کز سلیمان پیمبر کرده اند
بندگانش سای دوات را هم از پشت
تیغ شه را دشمنان سد سکندر کرده اند
تیغها نصر من الله بر سواعد کنده اند
فتحها را آشکار و کسر مضمر کرده اند
سایهٔ حقی و از ظل ظلیل ذات تو
خاتم ملک از نهم خنجر کرده اند
خسرو آلت با حرم من بنا و گر شاه من
شهریاران بوده اند و مدح دیگر کرده اند
خاکرا هم مکنت بر حال زار من فکن
رحمت شاهنشهی را بنده پرور کرده اند

این غزل را در مدیح شاه از بر کرده اند و له
لمعه از پرتو رخسار جان افروز تست
خون دل در نافهٔ آهو معطر کرده اند
قنبر مولای شاه و بندهٔ فرمان تست
کش ندا از آسمان شاه مظفر کرده اند
با بر آن سلطان عالی گز ره تعظیم و قدر
اولین منزل کهی صحرای محشر کرده اند
چون نبوت مصطفی را پادشاهی شاهرا
نیز با انا فتحنا جمله از بر کرده اند
ای سلیمان رفعتی کز روی قدرت بندگان
افتاب سلطنت را سایه گستر کرده اند
تا ثنای مدحت خواند خطیب چرخ پیر
در مدیحت قدسیان صد جلد دفتر کرده اند
حلقه در گوشم چو دولت بر در شاهی
سنگ را خورشید و مه از نور و گوهر کرده اند
تا جهان باشد جهان دار بیت با دوران داجاب

در ازل گین طاق مینائی بند و گرد کرده اند
انکه نامش روشنان خورشید انور کرده اند
نخل بالای ترا در خلد جان طوبی هم
قابلان زانش غلام شاه اکبر کرده اند
شهریار مشرق و مغرب ابو القاسم که بست
خادمانش را لقب فغفور و قیصر کرده اند
یکطرف یاجوج ظلم و یکطرف ملک است این
در دو عالم این هدایا را مسیر کرده اند
در همایون موکب شاهانهٔ اخر زمان
ملک صد جمشید و افریدون مسخر کرده اند
ملک حبلی را سلیمانی و نیز خاتم است
پایهای چرخ عالی همچو منبر کرده اند
ملک عالم شاه را و ملک مداحی مرا
حلقه دارم از درت چون حلقه بر در کرده اند
بندگان را پرورش در رحمت شاهنشهی
کین جلالت جاودان شه مقرر کرده اند

ذکر طاهر بخاری نور مرقده و او موسوم است بشیخ زاده طاهر مردی خوش طبع بود و بروزگار سلطان با بر قصد دار السلطنه هراة کرده با فضلای پای تخت اختلاط کرده و اشعار دلپذیر لطیف دارد خصوصا در غزل گوئی عدیم المثل روزگار خود بوده و در دار السلطنه هراة نیز غزلی از گفتار او شهرت یافت و پادشاه روزگار بابر این غزل را پسند نمود و از فضلا و شعرا اکثری جواب گفته اند و آن غزل این است هذا الغزل

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی
سعیی که در نصیحت مجنون کند کسی
دل میبرند و یاد اسیران نمی کنند
دیوانه را علاج بافسون کند کسی

بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی
خلقی بلا متهم کنند و من برین که آه
یارب بدلبران جهان چون کند کسی

متهم کرده جیح نهانی به ثمن کسی
از دل برا چونه مهر نو بیرون کند کسی
گفتم که طاهر الی خوبان و که مرد

و این مطلع غزل او راست
و طاهر ابیوردی نیز بوده و بروزگار سلطان بایسنغر شاعری زیبا سخن است
از چمن بگذر دان سرو سهی قد را دان
بیت غیر از تو درین باغ چو خود را دان

ذکر مولانا ولی قلندر غزل را نیکو میگوید و از جمله شعرای سلطان محمد بایسنغر بود و بعد از واقعهٔ الخسرو جمشید اقتدار از ملک عراق مایل بخراسان شده از جمله اشعار او یک غزل درین تذکره ثبت شد

مولانا ولی

ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند — جامی بدست گیر که دوران جم نماند — در عرصهٔ جهان غم سود و زیان مخور
چون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند — از ترکتاز غمزهٔ شوخ ستمگرت — جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند
تا کی دمم دهی که نسوزد دل من — مسدود شد ره نفس و جای دم نماند — ریش دلی ولی ز غمت یافت التیام
چون زخم دید راحت مرهم الم نماند

امیر یادگار بیک

ذکر سلالة الامرا امیر یادگار بیک از جملهٔ امیرزادگان صاحب قرانی بوده و جد او امیر جهان ملک امیر بزرگ امیر تیمور گورکان بوده و بروزگار شاهرخ سلطان نیز منصب و مرتبه داشت و امیر یادگار بیک مردی خوشگوی و لطیف طبع بوده و بروزگار شاهرخ سلطان امارت موروث را بفضل مکتسب مبدل ساخت و بعهد ابو سلطان از غوغای امارت بر جهت قناعت و مسکنت راضی شد و روزگار برفاهیت گذرانیدی و با اهالی فضلا اختلاط نمودی و بعضی اشعار او را اهل روزگار او فضل می نهند و انصاف آن است که بسیار خوش گوییست این مطلع او راست

آمدی ای سرو و مجلس را چو گلشن ساختی — پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی — و این غزل نیز او راست
آن پریرو که دیوانه خویشم خواند — کاش باز آید و دیوانه ترم گرداند — وقت آن شد که زلیخای جهان از نو
دولت یوسف نوروز جوان گرداند — از شکوفه درم افشاند چمن بر سر گل — عیش را باد صبا سلسله می جنباند
نعرهٔ بلبل خوش خوان سحر دانی چیست — سر خوشان سوی چمن رو که ترا میخواند — عاقل آن منیست درین دور که سیفی ماند
خوب میرانه غم گیرد و خود را داند

محمود برسه

ذکر خواجه محمود برسه رحمة الله مردی لطیف طبع و خوش گوی بوده و در شاعری مرتبه و قدری یافت که بوصف در نیاید بروزگار امیرزاده علاء الدوله در نیشابور بودی و بعد از آن رجوع بمشهد مقدسه کرده مردی خودپسند بود و فضلا و شعرا بدین جهت با او احیانا از جادو رفت پای بیرون می نهادند و زبان بهجو او میگشادند از خراسان غربت اختیار کرده به بدخشان افتاد و شاه سعید سلطان محمد بدخشانی چون مرد اهل بود و از شعر و شاعری با خبر محمود را تربیت کلی کرد و آن اموال که شاه بدو بخشید مایهٔ دست او شد و او بدین جهت مالدار و با عز و خواجه بزرگ گردید تا بعدی که بروزگار سلطان ابوسعید بمالداری مشهور بود و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته و در صنعت تجنیس و رعایت قافیه نیز تکرار نموده الحق نکوست و ما یک بیت از آن ده نامه بیاوریم تا وزن و صنعت آن معلوم شود این بیت آن بیت در نعت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله

عرشش پروردگار رسید آلش — همچو کوثر هنر رسید آتش

و در حدود سنه احدی و ستین و ثمانمائه در دار السلطنه هراة در باغ زاغان که صانها الله عن الحدثان سلطان ابوسعید جشنی فرمود که در عظمت و شوکت نقصان نداشت و شعرای اطراف در تهنیت آن جشن اشعار گذرانیدند

خواجه محمود نیز این قصیده در آن حال میگوید — ای سدهٔ رفیع ترا سدره آسمان — از چار طاق قدر تو یک طاق آسمان
صحن طرب سرای ترا نزهت ارم — کریاس کبریای ترا رونق جنان — گیتی شبیه و منظر گردون مثال تو
با صد هزار دیده ندیدست در جهان — از فوق عرش فرق بود تا بتحت فرش — از غرفهای قصر تو تا فرق فرقدان

قصر

قصرت نگارخانه چین با خورنق است
بالای هفت خرگه افلاک سایه بان
بهر نثار بزم تو آورده است دهر
اقضی القضاة محکمهٔ چرخ طیلسان
از ابتداء خلق جهان تا بنفخ صور
و امروز هست مشتری با هر اقران
شمشاد قامتان سمن چهره در چمن

گر لطف و زیب و رتبت باغست و بوستان
از ساحتش که روضهٔ رضوان بهشت
هر گوهری که خازن کان داشت در دهان
خنیاگران بزم ترا شاید ار بود
سوری بدین صفت ندهد هیچکس نشان
این قصر جنت است دو صد هزار حور
در سایه‌های سرو و صنوبر شده چمان

فراش بارگاه ترا زیبد ار شد
رضوان و حور مرده فتادند در کمان
بخشند مطربان نوا سازت از نشاط
در دف بروز جشن جلاجل ز اختران
امروز هست زهره و خورشید را شرف
هر یک بجشن مایهٔ ده عمر جاودان

و این قصیده در صفت جشن سلطان ابو سعید طولی دارد و خواجه محمود از سلطان عهد نوازش و تحسین یافت و بعد از تحسین و احترام نوبت او باحتشام رسید و در شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه کوکب حیات او از صعود بقا بهبوط فنا استیلان نمود و گلی که اندوخته بود بر چشم حرص و طمع که بران حطام دوخته نوبت زندگانی چون گل بباد داد و خورده را بر خاک نهاد و عزیزی این دو بیت را زیبا فرموده

دنیا چه کنی جمع که مقصود ز دنیا
دلقی کهن و نانی و باقی همه فاضل
ناکامی و رنجست همه حاصل دنیا
ور کام شود حاصل از آن نیز چه حاصل

اما سلطان اعظم ابو سعید گورکان از احفاد کرام امیرانشاه بن امیر تیمور است پادشاهی دانا و قاهر و توانا بود و صاحب شوکت و رعیت پرور عدلی و رافتی تمام و هیبت و سیاستی مالا کلام داشت در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه بر سلطان عبدالله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر در دار السلطنه سمرقند خروج کرد و بر وی ظفر یافت و سلطان عبدالله را بقتل آورد و سلطنت سمرقند باستقلال بدست تصرف او در آمد و هشت سال برفاهیت سلطنت سمرقند و ماوراء النهر و ترکستان نمود و در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه شاهزاده عالیقدر سلطان اویس که از احفاد بایقرا بود و عمزادهٔ پادشاه اسلام ابو الغازی سلطان حسین بهادر است که امروز ممالک ایران و توران بوجود شریف و عدل منیف او آراسته است خروج کرد و لشکر ترکستان و امراء ترخان و سرکشان دوران جمله دست صفت میل آن قرة العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی بود زیبا منظر ستوده مخبر مردانه و شجاع و صاحب کرم و خیر اندیش شعر

گوئی ز پای تا بسر آن منظر لطیف
فر همای و سایهٔ لطف خدای بود

افراسیاب وار تمامی ولایت ترکستان را بتحت حکم در آورد و سلطان سعید ابو سعید از غایت پردلی و پر دانی بحیلت دلهای امرا و سرداران را که از آن شاهزاده بودند بدست آورد تا همچون کردوانه ستمکار با او به دغابازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابو سعید افتاد و آن خسرو نا اعتمیدان شاهزادهٔ مظلوم را شهید ساخت و بعد از آن بر تخت ملک سمرقند نشست و مهابت و نام و شهرت او در اقالیم اشتهار یافت و بعد از واقعه بابر سلطان طمع بملک خراسان نموده و از جیحون عبور کرده به بلخ قرار گرفت و بعضی امراء امیرزاده بابر که بنواحی بلخ و مضافات آن بودند رجوع بسلطان ابو سعید نمودند و در سنه احدی و ستین

و تمامه با آهنگ تسخیر دار السلطنه هراه از بلخ متوجه خراسان شد و هراة را گرفت و گوهرشاد آغا را بقتل آورد
و عنقریب از جهة تسلط اولاد امیرزاده عبد اللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند شهر هراة را گذاشته بجانب
بلخ قشلاق نمود و هنگام بهار آن سال جهان شاه ترکمان هراة را مسخر ساخت و سلطان ابو سعید لشکری بقصد
او با کماندار ان و عرابها از ممالک ماوراء النهر و ختلان و بلخ و مضافات ان لشکر جمع کرده متوجه هراة شد
و جهانشاه از جهة تسلط سلطان العادل ابو الغازی سلطان حسین در استرآباد و قتل کردن او حسین بیگ را
سخت شکسته دل شده بود و با سلطان ابو سعید صلح نمود و خراسان بوی گذاشت و بطرف عراق روانه شد
و سلطان ابو سعید باستقلال در خراسان بسلطنت نشست و مهابت او در دلها قرار گرفت و رعایا خراسان
با او خوش بودند و در اوایل سنه ثلث و ستین و ثمانمائه علاء الدوله میرزا و لد ابراهیم سلطان و امیرزاده
سنجر که ابناء ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه اتفاق کردند بدفع سلطان ابو سعید و او لشکر کشیده
و در کولان بادغیس حربی عظیم میان ایشان و سلطان ابو سعید دست داد و نزدیک بدان رسید
که ظفر یابند آخر الامر بفرمان رب الارباب سلطان ابو سعید ظفر یافت و شاهزاده سنجر را بقتل
رسانید و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرار نمودند و از عجایب حالات انکه در ثانی الحال که مملکت خراسان
بر سلطان ابو سعید قرار گرفت شاه محمود ولد بابر میرزا و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرزند او که یکی
در سجستان و قندهار بود و یکی بر رستمدار و یکی در مشهد را زکه از اعمال بارزست در عرض دو ماه این سه سلطان
عالیقدر وفات یافتند و کشته شدند و ممالک صافی بتصرف سلطان ابو سعید در آمد

چنین است رسم سرای غرور
یکی جای ماتم یکی جای سور

و بعد از واقعه سلاطین مذکور سلطان ابو سعید فارغ البال پادشاه ملک
خراسان و ماوراء النهر و بدخشان و کابل و خوارزم شد و آفتاب دولت او آهنگ صعود در اوج نمود و مدت
هشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان الغازی سلطان حسین از جهة حرمت داری با او مقاومت نکرد
و ملک باو گذاشت اما سلطان ابو سعید همواره ازین پادشاه رستم دل سهراب منش اندیشه مند بودی آب
با آسایش میخورد تا چند گاهی فلک بدین کردار بازی کرد و سلطان ابو سعید دو نوبت از خراسان
بدفع امیرزاده جوکی بن عبد اللطیف بسمرقند و شاهرخیه لشکر کشید و عاقبت ان شاهزاده را بقتل رسانید
و حالات سلطان الغازی سلطان حسن که با سلطان ابو سعید واقع شده در ذیل حالات همایون سلطان
الغازی در خاتمه کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی و سلطان ابو سعید رعایای خراسان را که از انقلاب
باری و ظلم غارت جهانشاهی ویران و بی آب شده بودند بسایه معدلت در رافت در آورد و بار رعیت
نوازشها نمود و بدعتها بر انداخت و بعد از واقعه جهان شاهی تمامی ارباب عراق عجم و کرمان و مضافات
رجوع بدو کردند و او شحنه و داروغه و اسب یام میفرستاد و رعایا بالطوع حکومت قبول میکردند تا از
حدود کاشغر تا تبریز بقید حکم و تسخیر او در آمد و طغیان و غرور دامن گیر آن پادشاه نامدار شد

و از قتل

واز خراسان در حدود سنه ثلث وسبعین وثمانمایه لشکری بی پایان جمع نمود وآهنگ عراق وآذربایجان کرد واولاد
جهانشاه ولشکر تراکمه نیز رجوع بدو کردند ودر اقطار آفاق دست بالای دست خود ندید پای از درجهٔ انصاف
بیرون کشید واز ثقاه عدول استماع افتاد که بارها بر زبان راندی که معمورهٔ عالم جای یک کدخدای
بیش نیست وندانست که همه اولاد آدم میراث خواران عالم اند | گدا را کند یکدرم سیم سیر
فریدون بملک عجم نیم سیر | آخر چون بحدود آذربایجان رسید امیر کبیر ابو النصر حسن بیک نور
مرقده بسیار با او در صلح کوفت میسر نشد آخر چون از صلح ناامید شد بمردانگی وکوشش پای همت فشرده برای
وتدبیر روز بروز کار سلطان ابوسعید میساخت ولشکر ابوسعید از مشقت راه دور ودراز که رفته بودند واز
گرسنگی وسرما ستوده شدند وبمرگ واسیری راضی گشتند از ثقاه یکی نقل کرد که من شبی در پهلوی خیمی از مندبان
پادشاه سعید بکشتم آواز مناجاتی بگوش من آمد احساس کردم آمیرزا دعائی گفت که الهی حسن بیک را توفیق
ده تا ظفر یابد وزن وفرزند ما را اسیر کند وما را ابر دکی برو قرو شد من متحیر شده بر در آمدم وآمیرزا را ملامت
کردم که چه کفران وناسپاسی است که نسبت با ولی النعمت خود میکنی همه این گویند وتو نیز این گوئی که بر
کشیده وتربیت یافته درگاهی چنین بگوی وشرمی بدار امیرزاده جواب داد گفت راست میگوئی اما من این
مناجات از اضطرار مسلمانان وخام طمعی این پادشاه میکنم آیا تو معلوم نداری که حقتعالی بحسن بیک نظر لطف از
فارس وابتدا تا روم وری بدو ارزانی داشته که بضعف عالم توان گفت لیکن همه که تمامی دنیا را بحکم
مسخر کند مشقت بندگان خدا را خوار میدارد ومن امیر را چون محق یافتم روی از ملامت برتافتم وبخواندن این دعا رجوع کردم
کار آسمان نه بر اطباع زنان گذری طبع | سخت میگیرد فلک بر مردمان سخت کار | القصه چشم زخم روزگار به این سلطنت
آن خسرو ناهموار راه یافت ولشکری بدان انبوهی وآراستگی از جملگی تراکمه منهزم شدند وسلطان سعید نه از حقارت
لشکر وسپاه بلکه از قدرت اله سهم برآمد ونیز تدبیر بر هدف صواب نفتاد وشمشیر جلادت در غراب بطالت
محجوب ماند | قضا چون زگردون فرو هشت پر | همه زیرکان کور گشتند وکر | خسروی که در عرصهٔ کارزار
پرویز را اسبی طرح دادی در عرصهٔ ندامت ذلیل شد جمشیدی که با رابعهٔ فلک رابع در رتبت همسری
مینمودی مقید دام ضحاک بلا گردید | آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد | وان نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد
القصه امراء خراسان که از آن پادشاه هراسان بودند ونفاقی که از ناملایمان بهمرقند در دل داشتند عزم خلاف نشست
یاغی کردند وآن پادشاه نامدار را ضایع گذاشتند وفلک بزبان حال ایشان گفت | ای دوست بیهوده میازار دل دوستان
ترسم که پشیمان شوی وسود ندارد | راسدان ساعت منحوس چنین نمودند که روز دوشنبه بیست ویکم
رجب المرجب سنه ثلث وسبعین وثمانمایه رایت دولت سلطان ابوسعید معکوس وباب دولت آنخسرو
ساد مسند مدروس گشت وعلی الصباح روز مذکور چون پادشاه مغفور بر عذر امرا مطلع شد دید که تدبیر
از دست وتیر قضا از شست رفته چاره جز انهزام ندید وبا معدودی چند خواست تا از آن گرداب بلا

بپایان رسد ترکمانان در پی او افتادند و بدست زینل ولد حسن بیک آن خسرو نامدار گرفتار شد
از جفای گردش دوران بی انصاف قضا | شاه گردون جلالت شد گرفتار محاق | امیر ابو النصر حسن بیک از غایت
احسان میخواست که آسیبی بدان خسرو عالی مرتبت رساند و حق اخلاص قدیم که آبا و اجداد او را بخاندان
صاحبقرانی تیموری موکد بود روا نمیداشت که متغیر گردد و بعضی تراخنه که جهة خون گوهرشاد آغا آن پادشاه
کریم را کینه در دل داشتند امیر حسن بیک را از راه آن کردانیدند تا بقتل آن پادشاه کامکار رضا داد
و بعد از چند روز از تاریخ مذکور در صحرای موغان از آن شاه سعید را بدرجه شهادت رسانیدند بیت
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین | روح القدس بتعزیت آفتاب شد | اکابر الوس جغتای که مدت عمر
بعزت و کامکاری بسر برده بودند بذلت و ادبار گرفتار شدند اما امیر کبیر حسن بیک پادشاهی خردمند
عقل بین و اصیل و اهل ناموس و صاحب کرم بود از روی جهان و الطاف بعزیزان و اکابر نظر فرمود و هیچ
آفریده را الا الانعام و اکرام آسیب و زحمت نرسانید و با خود اندیشه کرد که حقتعالی ورا فتحی بزرگ چنین
ارزانی داشت شکران بر مقتضای کلام بر ذمت دولت خود واجب دانست و نیز از شمشیر کین سلطان
الغازی ظل الله خلد زمانه و آید احسانه اندیشه مند بود که اگر بالوس جغتای آسیبی رساند شمشیر آبدار خسرو عالی
تبار با نتقام بر دامان رساند که باتباع جهان شاه در استرآباد رسانید حمایت لطیف و رعایت منیف
حضرت پادشاه اسلام از خراسان دستگیر اسیران شد بیت | در سایهٔ اقبال تو آرند پناه
از بد حادثه گردند همه خلق تباه | حقتعالی سایهٔ دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر بیچارگان
خراسان ممدود داراد و چنانچه شهید راهیچنان که در دار دنیا محبوب دلها میداشته در آخرت نیز مشهود شهدا و
سعدا گرداند و سلطنت سلطان ابو سعید در خراسان هشت سال و در ماوراء النهر هشت سال که مجموع
شانزده سال و یکسال دیگر از حد بغداد تا نواحی فرغانه و ترکستان که از دیار هند تا حدود خوارزم خطبه و سکه
بالقاب شریفش مزین گشت و در عدل و داد و سیاست آیتی بود و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرده
بود که بدرجه شهدا و سعدا مرتقی گشت و الیوم اولاد عظام کرام او که قرة العین سلطنت و خلافت اند در دیار ماوراء
النهر و طخارستان و کابل بسلطنت متمکن اند و پادشاه جهان را با ایشان طریق شفقت و رافت ثابت و
ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالی مؤکد و محکم و از اکابر و مشایخ علما و شعرا که بعهد سلطان ابو سعید ظهور یافته
اند از مشایخ سلطان الطریقه ناصر الحق خواجه عبید الله و از علماء قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد
امامی و از شعرا مولانا عبد الصمد بدخشی و خواجه محمود برسه رحمهم الله علیهم اجمعین خاتمه در حالات
و مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد و فضل بزیور ایشان پیراسته و قانون ملک بوجود
عدل ایشان آراسته است مد الله تعالی ظلال فضایلهم حقیقتیست که مدبران سپهر مدور و مهندسان
کارخانه اخضر بفرمان رب داور بهر دور و اوان و عصر و زمان طایفه را ملحوظ انظار عنایة و فرقه را

۲۶/ [illegible]

مستوجب شمول عاطفت میگرداند و خاطر دراک و آئینه ادراک ان زمره را بصیقل هدایت عنایت
صاحبقرانی منوط و مربوط است که اصحاب فضل و استعداد و ارباب صلاح و رشاد را بواسطه مددکاری
الطاف و تربیت و اعطاف بمحل و مراتب اشراف رساند و بی شایبه ذات شریف این پادشاه کامکار و فریدون
جم اقتدار ثبت الله ارکان مملکته اسالیب فضل و بلاغت حاصلست و جوهر ذات ملک صفاتش تربیت اهالی
فضایل بایل الاجرم دور روزکار که تابع فرمان قضا جریان اوست بتبعیت ذات شریفش همواره تربیت اهالی فضایل
اقبال مینماید و شیخ نظامی درینباب فرماید | بدانش چو شه باشد اموزکار | همه اهل دانش کند روزکار
فایده حکم حکماست و به بدیهه عقل ثابت و درست که طباع سلاطین بهر شغل که مشغول گردد اهالی ان روزکار
تتبع او نمایند امام غزالی میفرماید که بروزکار عمر عبد العزیز چون بیکدیگر رسیدندی از نماز و روزه و نوافل و ذکر
و اوراد پرسیدندی و بروزکار سلیمان بن عبد الملک از نکاح و عشرت و الوان طعام و عشقبازی و امثال
امثال این حکایات مطابق این حدیث نبویست که الناس علی دین ملوکهم چون سیرت و اخلاق اعلیحضرت
خلافت پناهی جم جاهی عز انصاره دولته القاهره بر هنرمندی و هنرپروری دال است بی شک اکابر دولت
و اعوان حضرت باقتفاش در اکتساب فضایل قصب السبق از اقران و اکفا ربوده اند هر یکی در فنون
فضایل بدیع جنبها نموده اند | سعی سلطان هنرپرور خورشید محل | دایم از همت عالی بفضایل کوشید
و زان امیر الامرا داور دین جاهی ملک | بر عروس هنر از مرتبه زیور پوشید | حمایت عنایت ازلی و رعایت
هدایت لم یزلی ارباب فضل را بعد از انکه از نوایب روزکار و حوادث کردون غدار پایمال حرمان بودند به
طراوت هدایت این امیر کبیر مسرور و لعنایة این صفدر شهیر مشهور ساخت | انکه در مسند دین صولت او شیری کرد
فضل را زنده بعنایات علی شیری کرد | هر چند بیمن الطاف این بزرکوار اطراف افاق را مستعدان و فضلا به تیغ زبان
مسخر ساخته اند و بهر انجمن و بزم سخن فضیلت و هنر در میان است اما حالات و تذکره فضلا و مستعدان این
روزکار را قلم ضعیف این کمترین از عهده تحریر و تسطیر بیرون نمیتواند آمد و نیز عنان مرکب قلم از دست رفته است
سعی بنده بران محمول است که این سرکش بد لجام را رام کرداند و از هرزه روی و ترکتازی منع نماید
فریاد ز دست خامه فیر اندود | کو راز دلم بدشمن و دوست نمود | کنتم سرم زبانش تا کنک شود
ببریدم از ان شیخ ترکشت که بود | القصه مصلحت انست که این شغل حواله بدیگری رود که درین راه بسعی خویش
بپوید و سر کذشت فضلا این روزکار بکوید | افسانه چند ما بعالم کفتیم | کو برمیگوید فسانه بیکار دکر
شش جهات را ما حواله بدیگران کردیم و وجود شش فضل را که خلاصه هفت اقلیم اند بر کزیدیم که طبع سلیم
هر یکی گنجینه معانی و فضایلست و این اشراف عظام امروز برکزیده پادشاه ایام و ستون عرش سلام
اند با وجودی که متکفل حمایت مسلمانان و معتمد و مؤتمن حضرت سلطانستند انواع فضایل و علوم را حیازت
کرده اند و در هنرپروری و هنرمند نوازی سنت اکابر ماضیه را تازه میدارند و عجایب آنست

که اشتغال دنیا و تحصیل فضایل ضدان لا یجتمعان‌اند و این جماعت بتوفیق حق بدین دو امر منیع موفق و مسعود شده
شک نیست که همت کیمیا خاصیت پیر طریق دستگیر این قوم است | پیر باید راه را تنها مرو
از سر عمیا درین دریا مرو | لاشک پیر طریقت این قوم بر حقیقت نیست الا المحقق و اصل و مدقی
فاضل و موحدی کامل بیت | حافظ مرید جام میست ای صبا برو | وز بنده بندگی برسان شیخ جام را
چون بتقریب شمهٔ از اوصاف کمال بندگی مولانا بتحریر پیوست واجب باشد شطری از محاسن اخلاق آنحضرت
نمودن و از بدایع کلام شریفش شمه بیان کردن هرچند مقام این بزرگوار مد الله فضایله و برکاته عالیست
و شعر و شاعری دون مراتب بزرگوارش خواهد بود و استشهاد کرد آن چنان است که شیخ بزرگوار میفرماید
گل آورد سعدی سوی بوستان | بشوخی و فلفل بهندوستان | آنا کاه کاهی همای همت عالیش از
فراز اوج عرفان به نشیب دامگاه شاعران میلانی مینماید ازین جهة از روی تبرک و تیمن ذکر حالات و مقامات
و تحریر اشعار آنحضرت خواهد پیوست ذکر مولانا عبد الرحمن جامی | ساقی بیار جام خمی پر شراب ناب
تا بعد از آن جامی حریفان ز می سیراب گشت | در مصطبهٔ جامی تا گشاده شد مجلس رندان نامی درهم شکست عروس
بکر فکر تا مرد انیمردمعنی نشد مخدرات حجرات دعوی عقیم و سقیم شدند طوطیان شکر شکن هند را سواد دیوان
و منشآتش خاموش ساخت و شیرین زبانان و فارسان میدان ملکت فارس با شهد اشعارش نوشیده
دیگر انگشت بر نمکدان ملیح گویان زدند | جام جان افزای جامی جرعهٔ توفیق یافت | شورش او برد ذوق از شعر شیرین کمال
کوکب سعدی آمد ثانی سعدی بنور | کرد نجم طالعش با بهم خسرو انتقال | حالیا در شعر و قلتست ماضی گر ان
پیش دانایان ماضیست و ضیع و فضل ال | اصل و مولد مولانا مخدوم ولایت جام است و مسقط راس مبارکش
قریه خرجرد و منشأ مبارکش دار السلطنه هراه و ابتدا حال بتحصیل علم و ادب مشغول بود تا سرآمد علما روزگار شد و با وجود
علم و فضل مقام برتر طلب میداشت تا درد طلب دامن گیر همت عالیش گشت و دست ارادت بجناب
عرفان مآب شیخ الاسلام والمسلمین سعد الملة والدین الکاشغری قدس سره العزیز زد که آنمرد معنی از مریدان
و خلفا و خادمان مبارک حضرت شیخ الشیوخ شیخ بهاء الحق والدین بود و بندگی مولانا مدتی در قدم مولانا
سعد الدین بسر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضیات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت و برکت
خدمت بندگی مولانا را مقام عالی در تصوف و فقر پیدا شد تا مرا بینه نظر کیمیا خاصیت مردان که گفته است
تا نیفتد بر تو مردی را نظر | از وجود خویش کی یابی خبر | و بعد از روزگار مولانا سعد الدین
مولانا خلف الصدق و جای نشین مسند طریقت آنمرد خداست و برکت انفاس شریف مردان طریقت جناب
مولانا امروز مقصد طلاب معانی و مقر سعادات جاودانیست سلاطین اطراف عالم از علو همت بندگی
مولانا استفاده میگیرند و فضلاء اقالیم بمجلس رفیع او توسل میجویند دیوان شریفش زیور مجالس فضلا است و
و منشآت لطیفش دیباچه بدایع اهل شام و ما از اشعار لطیف آن حضرت چندی ایراد کنیم تا زیور این کتاب گردد

ولی

دمن وارد انه ادام الله برکاته

از بس فغان و شیونم جنگیست خم گشته چنگ
صد چاک کرده پیرهن شسته بخون رخسارها
زاهد بمسجد برده پی حاجی بیابان کرده طی
دیوانه ام باشد مرا با خود قضیه بازارها

از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها
اشک آمده تا دامنم از هر مژه چون تارها
تا سوی باغ آری گذر سرو و صنوبر را نگر
انجا که باشد نقل دی بیکاریست ابیکارها
چون گل تو خندان با خسی بس مرده از غیرت بسی

هر دم شکفته بر رخم زان خارها گلزارها
رو جانب بستان فکن گر شوق تو کل چمن
عمری پی نظاره سر بر کرده اند دیوارها
هر دم فروشم جان ترا بوسه ستانم در بها
یکبار میرد هر کسی بیچاره جامی بارها

و در آخر حال که جهان از دبدبهٔ چاوش سلطان عشق پرشور گردانید دماغش از بوی ریاحین گلزار حقایق و
معارف معطر و چشم جانش از عالم ملکوت منور گردید پیش ذوق گفت و کوی غیر ندارد و قلمش از تحریر حروف
مجاز بتفسیر آیات حقایق عبارتیست و درین باب گوید رباعیه

دل شیفته خیال مپسند دگر
در شعر مده عمر گرانمایه بباد
جامی دم گفت و گو فرو بند دگر
انگاه سیه شد ورق چند دگر

و بندگی مولانا اشعار و قصاید اکابر را در حقایق و معارف اجوبهٔ شافیه بسیار فرموده و ایراد آن مجموع درین تذکره
متشکل است بحر اعظم چون بگنجد در غدیر حالا بندگی مولانا مستغرق بحر معانیست هر چند گاهی بتصنیفی
چون عقد گوهر شاهوار منظوم و منثور از آن بحر لاتناهی بساحل وجود میرسد و ما جوابی که مولانا در قصیدهٔ بحر
الابرار خواجه خسرو فرموده بتمامی بخواهیم آورد و اینست آن قصیده

الکنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برترست

رخنها دان کش بدیوار حصار دین درست
چیست زر نا بنگری جز خشت خاکی از آفتاب
در بهشت دل بجر وان او شه بحر و برست
زان نه مردی کن و دست کرم بخشا که زر
حسن معشوقان غنا در میان عزت است
مرد کاسب کز مشقت میکند اف در است
قانعان را خنده بر شاه و وزیر کشور است
هر کرا خرساخت شهوت هم خر دل ابو الفضل
بی عصا مگذر که در راه تو بس چو بی خر است
با حسودان لطف خویش باشد ای تو ان
چون زن هندو که آتش سفیدش جا در است
منیت از مردی عجوز دهر ا تشن بود
نقطهای بای حیدر تاج فرق قنبر است
درجوانی سعی کن کر بی خلل خواهی عمل

چون سلامت باید از تاراج آن القصه یار
هر که گرد افسر زر تا به خاکش بر سرست
کیسه خالی باش هر رفعت یوم الحساب
مرد را هر کرم زر ازای او رست
نیست سرخ اسپ کو هر تنگهٔ زر گویا
بهر ناهموار نفس دغل سو با نگرست
ماکیان از بهر طعمه میرد سر زیر کاه
خود بفهم خورده دانان نیم خردل هم خرست
چون کنند اهل حسد طوفان طریق علم کیر
کشتن آن آتش که اندر سنگ آتش مضمر است
طعنه از کس خوش نباشد گر چه شیرین گو بود
زان که فالق گشت بر شوهر جفتی شوهر است
چاره در دفع خواطر صحبت پیر است و بس
میوه بی نقصان بود کز از درخت پیر است

پاسبان در خواب و بهر رخنه دزد دیگر
گر ندارد سیم و زر دانا منه نامش گدا
صفر چون خالیست ارقام عدد را بالا تر است
عاشق همیان شدی لاغر میانش ناین بندل
بهر داغ بخل کیشان کشته سرخ از آذر است
طامعان از بهر طعمه پیش هر خس سر نهند
قهقهه بر کوه و بر در شیوهٔ کبک تر است
دست ده با رستان در قطع لیتهای طبع
گاه موج آرام کشتی را ز ثقل لنگر است
هست مرد تیره دل در صورت اهل صفا
زخم نی بر دیده سخت است همه نیشتر است
نکتهای لیست کامل هست طالب بلند
رخنه بر یا جوج بستن خاصهٔ اسکندر است
عالم عالیم قائم از بهر جر خواند علوم

چو علی کش معنی استعلا و کار او جرأت است
جامی حسنت این شعر از باغ رضوان دسته است
کاندرو هر حرف ظرفی پر شراب کوثر است

لجة الاسرار اگر سازم لقب ور ا سزاست
زانکه از اسرار دین بحری لبالب گوهر است
سال تاریخش اگر فرخ نویسم دونیست

زانکه سال از دولت تاریخ او فرخ فر است

آنچه از مصنفات بندگی مولانا حالا از قوت بفعل آمده و محبوب و مطلوب اکابر و افاضل است نفحات در بیان حالات اولیاء عظام در نثر و جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل مخزن الاسرار و غیرهم و نسخه معما و چند کتاب در تصوف و لعنایت ازلی و هدایت لم یزلی بعد الیوم هموار دا از امواج این بحر حکمت و معرفت در دانها بساحل وجود خواهد ریخت انشاء الله وحده العزیز

ای نثر حقایق دین قرنها بتاب
وی غنچه کمال الیقین سالها بمان

ذکر ملک الامرا و مربی الفضلا امیر الکبیر نظام الدین علیشیر

القاب شریفش زیب و زینت فاتحهٔ این کتاب بلکه دیوان سعادت فصل الخطاب است بیت

تا ذات خیرسش کند از امکان ظهور
این بس که روزگار درین روزگار کرد

واهب العطایا بروزگار در ازمنه منظری سرافراز گرداند و گردون بقرنها چنین سروری بر سریر عزت انشاند

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

تعریف نمودن آفتاب تیرگی عقل و در فضیلت مشکات ناسب طناب علا جلالت ذکر میمون و مدایح همایون این امیر کبیر ستاره و طیار است و دبدبه فضیلت و کمال علا و همتش در اطراف آفاق منتشر و هرچه درین تذکره گفته شود تحصیل حاصل باشد اما بر طریق معهود این کتاب شمه از فضایل این امیر کبیر و شطری از بیان حالات و مقامات شریفش درین تذکره ثبت نمودن واجب بود والد بزرگوار آن امیر نامدار از ندیمان روزگار بود و از جمله صنادید الوس جغتای و بروزگار دولت سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر بهادر مدبر مملکت و کافی دولت و معتمد علیه و مشار الیه گشت و با وجود ترکیت ترک فضایل نمی نمود و غایت همت عالیش بران مصروف بود که فرزند سعادتمند شما بزیور فضل تحلی و بانوار هدایت متجلی گردد

خدا ضایع نمیکرد اندر نیککاری
درین مزرع بود الحق نکوکاری نکو کاری

سعی آن بزرگوار ضایع نشد و از آن سلطنت غازی چندین تا در روزگار بر مسند عز و تمکین قرار یافت و بروزگار پادشاه مغفور مذکور این امیر کبیر با وجود احتشام و حکومت دایما بفضیلت کوشیدی و با ارباب فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذهن مستقیمش بگفتن اشعار و شنیدن ابیات آثار و اخبار مولع بودی و در اول شباب ذو اللسانین شد و در شیوهٔ ترکی صاحب فن گردید و در طریق فارسی صاحب فضل و مؤلف سبیل الطریق ملمع در حق امیر کبیر

ترکی سین کورو قیلیورلار ایردی ترک و تاجیک
کو ترکی بولسه لار ایردی نطقی ترک

باوجود فارسی در جنب شعر کاملش
چیست اشعار ظهیر و کیست باری انوری

بابر سلطان پادشاهی بود سخن شناس و هنر پرور دایما بر لطف طبع وقاد این امیر کبیر آفرین کردی و احیانا در ترکی و فارسی شعری از منشآت این امیر کبیر مطالعه نمودی و در قدرت طبع در پناهی کلام شریفش مستفید و بدعای خیرش مدد فرمودی

پاکبازان نظر از رهگذری یافته اند
تو تیای بصر از خاک دری یافته ام

الیوم این امیر کبیر حامی دین و دولت و پشت و پناه شرع و ملت خسرو روزگار از نصایح مفیدش مستفید و اصحاب مناصب و ارباب

مراتب از صحبت شریفش مشکور و راضی مجلس منیعش مقصد فضلاست و درگاه رفیعش مرجع ضعفا و فقرا خوان نعمتش

برای مهجوران نعمت مهیا نهاده و باب کرمش بر رخ نیازمندان ایام گشاده

خیرات چنین لطف خدائی باشد | کی از سر شهوت ریائی باشد
صاحب نظری که سیرتش خیر و عطاست | بالله که هدایتش عطائی باشد

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء طبع شریف و عنصر لطیف این امیر کبیر با وجود قرب حضرت سلطان و تکفل مهام مسلمانان و رونق شرع و ملت و تدبیر ملک و دولت دایما بفضل و علم اشتغال دارد و جلیس او جز نیکولی طبع و فاضل نیست و این خاطر جمع اهل ادب آیل نه کرانان کجشیش سبک می نمایند بلکه نااهلان مجلس شریفش درمی آیند

ما در بروی مردم نااهل بسته ایم | در نه بهیچ باب دری ناب کار نیست

اشعار ترکی و فارسی خاصه طبع شریفش و گفتن و شکافتن و تماخیالات فکر لطیفش و هر چند روزی موج دریای دانش و عقد درر منظوم و منثور بر میفشاند و اهل عالم گوش میگیرند بلکه زیور گوش اهل هوش میکنند

چشم گردون با هزاران دیده آخر کوهست | تا ترا بیند عنان نمد بدست دیگری

آنچه تا امروز از آن طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب خمسه شیخ نظامی که قبل از این امیر خسرو بحسن گفته الحق داد معانی درین داستان داده و دو بیت از داستان لیلی و مجنون باستشهاد یاد آوریم که در بهاریات و تشبیهات و خیالات بلند درین دو بیت باقی ابیات چه در آن کتاب است

مرا و رزد کیا رسته برکه جوشن | نیش برکه تر و را شگفته سوسن
بغری قرا و یات اوجا ر هواغه | لاله و قلین بیرمیت صبا غم
درخانه اکر لست ایت یخرف بسیار

طبع لطیف صنایع و بدایع باقی ابیات ازین دو بیت معلوم کنند و بر سبیل عادت که درین طایفه جاریست ازدی سیتاجی کلام ترکی و فارسی این امیر کبیر چند بیتی خواهیم آورد تا پیش فضلا نمودگاری از آنحضرت بعد الیوم یادگاری باشد و در جواب قصیده بحر الابرار خواجه خسرو دهلوی این امیر کبیر را قصیده غراست و گمان مولف چنانست که این جواب بر جواب دیگران [illegible]

شه که یاد از ملک نارد زد و ویرانی ملک است
شیر زنجیری نه شیر بیشه کم صولت تر است
باد دهان خشک و چشم تر قناعت کن ازانک
آری آری دانه جنس خویش را باز آور است
کنبد خضرا که خون زیست فلکش در نیست
جان لطف راهر پری از بال شاهین خنجر است
مرد را کمنزل از ملک فنا دان تا بقا
ناتوان کردن کن بیرنج را از نشتر است
ظالم و عادل نه یکسانند در تعمیر ملک

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است
خسروی عاقبت خسر ملک و کشور است
لازم شاهی نباشد خالی از درد سر
هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است
رهروان را بکش اسهل دان شام فقر
برگ حنا خضر آمد لیکن برتش حمرا است
مرد را خط نجات امواج خوناب دل است
مهر را کیر وزه ره از باختر تا خاور است
خاکیان در پایه بالاتر ز چیا [illegible]
خوکت دیگر در شیار ملک و [illegible]

افکاری بهر خیال خام گفتن در سر است
قصد نیت مسقط فر و شکوه خسروی است
کوس شه خالی و بانگ غلغلش درد سر است
تخم رسوائی دهد هر دانه تسبیح زرق
در دهان نافه خار خشک خرمای تر است
عیش تر دامن بود هر موی او را کرم
رند را حرز قدح ارقام دور ساغر است
بیگنه را ساختن آزرده از تیغ زبان
بر خرامد بر منار از شیر اگرچه خنجر است
ای [illegible] که [illegible] تو ممنوع است

چون دف لولی دریدا زبهر میمون جنبر است
اندرین ره آنکه دارد کام بر کام رسول
داشته بر کف لبالب از شراب کوثر است
عاجز از تعداد اوصاف کمال است عقل
جان خاکی را هوای وصل آن خاک در است
زالتفات خاطرت این نکته شیرین تر است
تحفه چون نزدت بحر فکرتم این گوهر است
طالبان ربع مسکون از ظل عالیست

ره سوی حق بسجد اما هست اقرب راه تر
عرش پروازیست کو هم راه رو هم رهبر است
روضه رای منیرش گلشنی دان کش لطف
انجم گردون شمردن کی طریق اعور است
ژاله سان کاندر درون غنچه افتد مدتیست
همچنان کز پرتو خورشید فی رشکر است
گشت یوم جمعه شهر حبیب تاریخ این
فیض بادا تا مقام مهر چارم منظر است

بهر آنکه الفقر فخری گفت پیغمبر است
حامی دین نبی جامی که جام فقر را
قطره رخساره هر برکت مهر انور است
دین پناها اهل دوزخ را چو امید بهشت
کارزوی درد فقرم در دل غم پرور است
تحفة الافکار اگر سازم لقب او را رواست
طرفه ترکیبی و زوباه اتمام از ان منظر است
اگر خواجه خسرو مقدم و صاحب افضلیست

در بحر الابرار معارف و حقایق و خیالات دقیقه او نزد عارفان مکرم و مقرر است اما این امیر کبیر داد معانی داده
و در شاعری و سخن پروری و نمودن خیال خاص تقصیری نکرده | این بیت جوابی نه کم از گفته خسرو
بل کین دو سخن خوبتر از یکدگر افتاد | و دیوان اشعار این امیر کبیر زیور مجالس سلاطین و اکابر است و نوای
ارغنون عشاق بی نوا را براه راست می آورد و مخالفان از صدای صریر گلشن مغلوب بند و آیین خسر وانیش محبوب
سلطان حسینی بهی آوازه که از دیار ترک تا حد حجاز برفت و زهی دبدبه که از مینا بور تا اصفهان رسید گوشهای
اهالی دیار عجم ازین صدا پر است و گوشهای عالم ازین بحر پر در بیک صبا این خبر رسانید و اوراق طوبی را فلاک
شعبات این نهال کردانید | آبی روانش اهل فضل هر مقام | بادا باقی ظل جاهش والسلام
و ما از دیوان این امیر کبیر غزلی بر گزیدیم که در مشرب فقر موافق حال کمینه بود چند انکه سخنهای مصنوع یافتیم اما جراحت
دل این مستمند درد مند را این غزل نمکی باشید بلکه جگر مجروح را خراشید

پیاله موجوم اما سنک اول مغنی معدوم قیل
برچه نور دین کیم کور منی ایلا محروم ایلا دینک
چون تظلم دور ایشیم دایم منی مظلوم قیل
تا بزنک عشق حرفی دور انچیم واای رفیق
اندا مین سلین برتا مل ایله این معلوم قیل

بوسه عشقیم داقصوری کونکلی نی مندین سیاه و
برچه کوزنی اول پوشیده زی دین محروم قیل
تا کوزوم توتلوق عزیزی یار و کاسیاری کون شمس
اولسه ایلی اوتی فرازم تا شی واامر توم قیل

یا رب اول حسن اهل ای فهمغه نا مفهوم قیل
عشقیم ارباب اولسه تاش کونکلی اینیک دا موم قیل
قیل سا ظلم اول ظالم اهل غمه تعلیمین یا رب زبون
هبری کوز کوری منیک تخم غذا فی سموم قیل
وایا کیم یا دین مهرم نوای کونکلی دا

بلکه چندی سخن از کمال و فضل این امیر خیر رفت و اکنون از صدقات جاریه
و آثار خیرات او رقمی بر وجه صواب رود و خلاصه سخن آنکه مرد پیش بین و زیرک و عاقل در کار دنیا بنظر عبرت
نگرد و درین دار عمل از کار دار بجزا غافل و نا اهل نباشد این تامل در این کبیر همت این امیر خیر شده و همگی همت و تمامی
نهمت ارجمندیش بکار آخرت مصروف گشته و قاعده صالحان پیش گرفته و توشه آخرت را از پیش فرستاده
کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی | آب اینجا خور که در دریا بسی شورید و تیز | رای صواب نمایش اقتضا کرد که فواضل
اموال را صرف خیرات و مبرات نماید و دست لقطا و امیراث خواران از ان کوتاه گرداند پس بفحوای کلام

ملک علام ما عِندَکُم یَنفَدُ وَ مَا عِندَ اللهِ بَاقٍ از خالص اموالش که در راه خدا بی‌غم ریا و هوا درین ممالک به مدارس
و مساجد و رباطات و بقاع خیر و دار الشفا صرف و خرج کرده بود و اوقافی که بر آن بقاع مقرر نموده
تخمیناً پانصد تومان تاریخ کبکی یافت شد | ذکر خیرت میرود در خافقین | ای علی شیر خدا ذکرت به خیر
اگر به تجدید ذکر خیرات و مسجد ثابت این امیر کبیر رود کار بتطویل و اطناب انجامد که در دار السلطنه هرات
و بعضی از مشاهیر منازل و مراحلست مجملاً ذکر خواهد شد اولاً عمارت دار السلطنه هرات است از مدرسه و مسجد
جامع و خانقاه و دار الشفا و حمام جمله در یک محل بر کنار جوی انجیل که سلسبیل و انهار جنت از غیرت آن دیده
تر دارند و مسافران در تمامی ربع مسکون بدین زینت و محل عمارتی نشان نمیدهند دیگر احداث با عظمت
و ذکر آن سابقاً درین تذکره ثبت شد دیگر عمارت رباط سنگ بست است و ذکر آن نیز به محل خود مرقوم شد
و حالا در چند محل دیگر عمارات عالیه احداث میفرمایند مثل عمارت سر روضهٔ حضرت سید عارف
قاسم انوار قدس سره و رباط و یزباد به نواحی نیشابور که ثانی رباط ایاز خاص است بلکه از آن رعناتر و سنگین‌تر
بعنایت الهی چند وقتست که همت عالی بر خیری گماشته که آب چشمهٔ گلست که از مشاهیر عیون خراسانست
و از متنزهات جهان و در اعلی ولایت طوس واقعست بمشهد مقدسه رضویه آورده و مجاوران و مقیمان مشهد
مقدس را از جور بی‌آبی خلاص کرد درین کار همت اهل الله شامل حال این امیر کبیر است چه این چنان مهمیست
که جباران و سلاطین درین کار عاجز اند و قریب ده فرسخ شرعی است منبع این آب که مجموع در ناهمواریها
و سنگستانها آب می باید آورد و این خیر بر جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و مشهد مقدسه ازین جوی
رشک بهشت برین و غیرت نگار خانهٔ چین خواهد شد انشاء الله تعالی قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ وَ آلِهِ اَفضَلُ الاَعمَالِ
سَقیُ المَاءِ و باقی عمارات خیرات این امیر را بتفصیل نمیتوان آورد چه از شمار عدد افزونست حَرَسَ اللهُ تَعَالَی
مَعَالِیهِ وَ شَکَرَ مَسَاعِیهِ و این کمینه مؤلف را بمدح این امیر خیر قصیدهٔ ملمع هست در ترکی و فارسی چون بخواطر
درین تذکره گذشته بنده را یارای آن نیست که در اعداد فضلا خود را مندرج سازد اما بتقریب مداحی آن

امیر کبیر شروع ایلمایدو این قصیده عرض ...

از افق باشد ید بیضای موسی آشکار
شاه خاور دین هزیمت قیلدی صبح سامری
دهر ظلمت دین خلاص اولدی زلیخا گور علامت
صبح از یاقوت خور بنمود تا انگشتری
از طلوع شمسهٔ خاور جهان پر نور شد
عارضینگ برگ سمن دربرگ گل برگ طری
ای قراقچی گوز لار نگ سرفتنه دور

صبحدم اولدی دین پردهٔ نیلوفری
بو العجب کاران شب ارفت سحر ساحری
آتش خور عود شب را سوخت از دمهای صبح
هر نظر لطف اولادی یوسف تماشای سایری
یوسف مه مهر چاه مصر دا اولدی عزیز
وز نوای زهره در گوش آمدی آذری
تا ملایک دیدرویت سجده‌های شکر کرد
کاکل مشکین لار یننگ بعلدی بلای دلبری

جلوه بردی حسنی نه مینا عروس خاوری
بولدی ظاهر نور ایمان کفر ظلمت پیشه دین
آسمان گوی هیأت کرده شکل مجمری
دیو ظلمت شد گریزان از سلیمان سحر
هر نظاره کاه دا انکا هزاران مشتری
کای جمالونگ قبلهٔ صاحب نظر لار منظری
عکس رخسارت چو پنهان گشت پنهان شد سحر
چون کلامت منطق طوطی ندارد حالتی

بالیست شکرلاری چو بود توچون شیرین ترست
لمعه کر درخطا افتدز نور عاقبت
کیم فضیلت تامتی دورنیکت دا جهان ایدا سروری
مظهر دولت علی شیراول که شیرحق ایرود
کشته دار الفضل عالم از وجود داور
ای یمن همت آباد ملک از عدل و داد
کیم کویا راندق مقام دا روح نظم غنیک قوی
آسمان درکشتی عمرم کند دایم دوکا
نوح دعوت سیدین طوفان دا قیلغیل یادوری

طیلنیتینک یا رب طالیکت دین دور کیم وفا
بشکنند نقاش چلیبی جامه صورتکری
آسمان معرفت خورشید دین بحر شرف
هر مبارزان فتح دا سعادت دین یکی
بحر حکمت دور اغنیک نی یا ضمیر روشنی
وی بدو ر دولت کشته قوی دین دیو کی
قیلسنکر هر نظامی انوری یوالی
وقت شادی بادبانی کاه اندو لنکری
تا برین ایوان نا حلقه میم هلال

بوادی ظاهر نسل آدم دین سنینک دیک سروری
بوجهان دا حسن اقلیمی مسلم دور سنکا
انکه خورده کوشمالش کوش چرخ چنبری
الچنان کر مقدم سید شد وسیر عنبری
لولوی منظوم اول بحر شرف سنینک کوهری
برحضایل برله حاصل قیلغونک اول عالیه م
شامل حال عالم غه دور کامل یوسونینک ظاهر
بر نظر برله مینی بحر مذلت دین چقار
میکنند کوش فلکت را هر سره زیوری

حق سبحانه وتعالی ذات شریف این امیر کبیر را سالها بر فارق شکسته حالان مستدام دارد بالنبی واله
ذکر امیر فاضل نظام الدین شیخ احمد سهیلی رح واین نامدار عالیمقدار در الوس جغتای خانه وادهٔ
بزرگست واجداد کرام او از زمان دولت صاحبقران تیموری صاحب جاه وامرا بوده اند وبعهد دولت
شاهرخی متکفل مهمات امور سلطانی واین امیر نیکو اخلاق از اقران واکفا ممتاز شده ودر قیا
از اهل عبا گشته وهمواره با درویشان در مقام خدمت وباعلما در مرتبه صحبت زندگانی کرده تابدو
همت کیمیا خاصیت مردان خدا بدولت دنیا ودین امروز مشرف ومزین است ونزد سلطان عالم
محترم وبنظر همکنان عزیز ومکرم | تو سهیلی تا کچی تابان و کی طالع شوی | عکس تو بر هر که می افتد نشان دولتست
حالا این امیر فاضل صاحب دیوانست یکی خامهٔ مزین دیوان ترک سلطان عجم است ویکی قلمش محرر
دیوان اشعار که سفینه بحر دقایق وگنجینه رموز حقایق است | خامه‌اش کار جهانی بدمی است کند
قلمش گنج معانی بدمی افشاند | ومن بنده ازین امیر فاضل شنیدم که فرمودند که من در عنفوان ایام
شباب بملازمت شیخ العارف آذری علیه الرحمه رسیدم واز همت آنحضرت دریوزه کردم وطبعم
بر گفتن اشعار قادر بود وتخلصی چنانکه مناسب باشد نمی یافتم التماس کردم که شیخ مرا تخلصی مشرف سازد
بندگی شیخ بجهة من سهیلی رقم کرد وبعد الیوم ابواب معانی بر رخ من گشاده شد وفیض همت مردان
بمن رسید لاشک همت مردان کمتر از طلوع سهیل نیست که در بدخشان سنگ را لعل ودر یمن چرم را
ادیم می کند اگرچه فضلا جلد دیوان سهیلی ادیم سازند ولعل بدخشانی بر کفهای رنگین او افشانند هنوز
از حق انصاف بیرون نیامده باشند بتخصیص مطلعی این فاضل را دست داده وان مطلع اینست

بروز غم بغیر از سایه من نیست یار من	ولی او هم ندارد طاقت شبهای تار من	اما از دیوان ترکی وفارسی این امیر
فاضل دو بیت اختیار نموده ثبت افتاد	ای منی جور وجفا بیلی اسقداد ایلاکان	اورکالار پرداد فاقصری بی بنیاد ایلاکان

شیخ احمد سهیلی

۲۷ بنا شد

نباشد خانه زرکاری شاهی هوس ما را | که باشد کنج محنت خانه اندوه بس ما را

الحق مؤلف ثبت که اشعار این نامدار درین دور زمان لطیف و مصنوع افتاده است و در مطلع اول او را معنی خاص بوقوع پیوسته که در دواوین استادان متقدم کم دیده ام همانا از واردات طبع لطیف اوست و انوار و اسرار او و شهرت اشعار سهیلی همچون نور سهیل از حدود بدخشان تا ملک یمن تابان و سیارست حق تعالی فیض انوار بدایت التصلیب روزگار این نامدار کنا د و بر عمر و جوانی و فضیلت و کامرانی او برکت بخشد ذکر وزیر کامل فاضل افضل الدین محمد عز نصره و نور مرقده

بعهد مملکت جم گر آصف او بودی | نیوفتادی خاتم بدست اهرمین

خلکت تا صدر وزارت بار یابد استحقاق می سپارد و زمانه تا مسند عزت بوجود بزرگان می آراید الحق باستحقاق فضل و کمال و علو همت و آثار کفایت

مثل این وزیر بصد ظهور نیاورد | اگر جمع کند سپهر اسم علی | فضل فضلا و فضل افضل
از هر ملکی بجای سبع | آواز آید که افضل افضل

والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب مغفور خواجه ضیاء الدین طاب ثراه از صنادید کرمان کرمان بود و ابا عن جد منصب مقدمی و پیشوائی ملک کرمان بلکه وزارت سلاطین زمان موروثی خاندان این وزیر باستحقاق است حسب مکتسب نسب شریف این بزرگوار را باوج عیوق رسانید

چون حسب با نسب اصل منبر یار شود | آدمی زین دو صفت افضل احرار شود

منصب وزارت تا بمین قدوم مبارکش آراسته شد کار مملکت رونقی تمام و حال رعایا انتظام مالاکلام یافت قلم عطارد القاب او را اکفی الکفاة نوشت و نیر اعظم با او شمس الوزرا خطاب کرد سماحت و الطاف این نامدار کرم بزرگان برمک را لاشی کرد وجود بیدریغش سجل سخاوت حاتم را طی فرمود صاحب رای اگر از کفایت و کار دانیش رمزی شنیدی پیشک از محاسبان دفاترش کردیدی بیت

چنان داد انتظام مملکتش کار خراسان را | که درگاه سکندر داد ارسطو ملک یونان را

فایده خواجه جهان نظام الملک الحسن طوطی تغمده الله بغفرانه بجهة فرزند خود فخر الملک نصیحت نامه نوشته که مملکت پادشاها بمثابه خیمه تصور کرده اند و رعایا مثل اوتاد خیمه اند که بی اوتاد قیام خیام محال باشد و امرا بر طور طنابهای خیمه اند که بقوت اوتاد که رعایا اند خیمه را بر پای دارند و عمله و کارداران بر هیأت طنابهای کوچک اند که آنرا شرح می نامند از خیمه که ملک است حاصل میسازند و بجایت قوت ایشان در آمده و وزرا بر مثال ستون خیمه اند که بار خیمه و طناب و شرح و ما فیها همه بر ستون است چه وزیر را گویند و وزیر بار کشش لاشک بار دل همه ملک و ولایت و لشکر بر دل وزیر خواهد بود پس ستون خیمه را چهار صفت باید که شایستگی و صلاح ستون بارگاه ملک او را حاصل باشد و آن صفات چهار گانه راستی است و رفعت و صفای ظاهر و باطن و ثبات قدم پس وزیر باید که با خدا و خلیفه خدا و بندگان خدا راستی ورزد و وجود خود را در خویشتن داری و ناموس ملک مرتفع دارد و بصفای ظاهر و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات را شعار و دثار خود سازد و از خبث باطن و اعوجاج دور باشد که چوب کج شایستگی ستونی نداشته باشد غرض از تحریر این حکایت آنکه

فضل الدين [illegible]

[illegible]

این صفات در ذات این موجود است و با وجود ملازمت درگاه و ملک و ولایت محنت تکرار مطالعه بسیار را برخود آسان کرده لیلاً و نهاراً بکسب فضایل و علم و حکمت مشغولست و بحل مسائل علمی دایما می کوشد و عروس الفاظ را کسوت معانی می پوشد و اوقات شریفش دایما بصحبت علما منقضی است و در شاعری خواجوی کرمانی از کلزار اشعارش تخیل بندی تواند بود و از دیوان او سلمان ساوجی علمدار ایست در مدح پادشاه اسلام قصاید محکم و غزلیات که اگر برگوه خوانی لَرَأَیْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا و حشر و روزگار در تحسین این وزیر نامدار مبالغتی تمام است و باز واردات آن دستور عالیمقام مطلع غزلی خواهیم آورد که در حالت زهد فرموده و بس نازک و مخیل است والحق خاص است

نکوئی چشم خود بستیم برای دفع آزارش | خیال رویش انجا بود دیدیم تو شدیم غبارش

حقتعالی عین الزوال را از روزگار این وزیر با اقبال دور دارا د و ظل ظلیل او را بر رعایا ممدود گرداناد و دولت او را امتداد تا یوم التناد بمحمد و آله الامجاد ذکر مفخر الصدور و العظام و نتیجه الاکابر خواجه عبدالله مروارید رحمة الله علیه حق سبحانه و تعالی انچه از اشراف الناس باید و بکار آید از علم و فضل و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده و هنر پسندیده بدین ذات ملک صفات ارزانی داشته خطش در رعنائی کجناح الطاوس و انشایش در دلربائی کنشاة النفوس است سخنش در متانت ناسخ یاقوت کفایتش دیوان صدارت را بقانون ساخته و قانونش دلهای عشاق را بی قانون کرده لاجرم طبع سلطان روزگار که معیار فضیلت است بتربیت این فاضل مایل شده با بزرگان که هنر شناسان روزگار بلکه خلاصه لیل و نهارند همواره خواهان صحبت و جویان مواصلت این معدن فضیلت اند بیت

باش تا این اصل همت نماید برگ و شاخ | باش تا این طایر دولت کشاید پر و بال

والد این خواجه فاضل دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد مروارید دام الله تعالی اقباله سالها باستحقاق وزیر سلاطین بوده و از صنادید اعاظم کرمان است بزرگی نیکو اخلاق و خداترس و صاف اعتقاد بود و درویش نفس است والیوم از تشویش ملک پای همت بیرون برده و باختیار از شغل وزارت استعفا خواسته همواره بخیرات و مبرات مشغولست و از صحبت شریف اکمل حق و علم و فقر محظوظ و با نصیب جزاه الله خیرا و این وزیرزاده را تقرب درگاه سلطان گیتی پناه حاصل است و مناصب عالیه بدو مفوض و مخصوص است امید که پایه قدرش بذروهٔ عالی رسد و شام شبابش بصبح الشیب نوری بپیوندد انه علی ما یشاء قدیر و چون طبع کریم این بزرگ نامدار بگفتن اشعار مایلست و شعرش در متانت ثانی شعرا نوریست و عنصر طبعش دوم عنصری واجب نمود درین تذکره مطلعی از اشعار مختارش بایراد رسانیدن و بندگی مولانا نور الملة والدین عبدالرحمن جامی راست

نوبهاران که دمد شاخ گلی از گل من | غنچه‌ایش بود آغشته بخون دل من

وخواجه شهاب الدین عبدالله در تتبع مولانا این مطلع فرماید

آه گر زهر که وفا بود دهد دل من | غیر نومیدی از و هیچ نشد حاصل من

ومؤلف این تذکره بنا بر حکم این بزرگ زادهٔ فاضل این گستاخی نموده جواب این غزل گفته بحکم المامور معذور و این است آن غزل مذکور

دیگری را مکش از غمزه بر غم دل من | هر زمان قصد بلا کم مکن ای قاتل من

خواجه عبدالله مروارید

ق

می کشی خنجر و خون می خورم از حسرت آن	که شود رنجه دم تیغ تو از بسمل من	قابل دولت غمهای تو آیا دل کیست
نیست مقبول تو باری دل ناقابل من	یار بگذشت و رقیب از اثر او برسید	آه از بخت بد و دولت مستعجل من
سر منه بر سر آن کوی علائی زآن رو	تا دم حشر در انجاست چو سر منزل من	ذکر وزیرزادهٔ مکرم خواجه آصفی

خواجه آصفی

و این بزرگ زاده نیز از خاندان وزارتست و پدرش دستور اعظم خواجه نعیم الحق والدین نعمت الله کساه الله بلباس الغفران بروزگار خاقان سعید سلطان ابوسعید انار الله برهانه وزیری باستقلال و استحقاق بود و از جملهٔ وزراء روزگار چون او بکاردانی و حساب شناسی و کفایت وزیری نبود و پدر خواجه نعمت الله خواجه مولانا علاء الحق والدین علی بروزگار حضرت صاحب قرانی بکفیل مهمات سلطان بوده مشرف خزانهٔ عامره و با مروت و از و آثار اولیاء الله دیده اند گویند که عمله و باقی داران را که بر درگاه صاحب قرانی بایزا و عقوبت مبتلا میدید بعضی را که تکلیف مالایطاق بود در باقی از خزانه بدیشان میداد و ایشانرا از زجر خلاص میکرد و بدان مردم میگفت که نوبت مروت من گذشت و نوبت مروت شما مانده است زهی توفیق که در عملداری نیز مایل بند کان خداست بهر صفتی که باشد رضای خدای بهانه میطلبد

گر طاعتی چنان نکنی کان سزای اوست	باری بقدر خویش که رحمت بهانه جوست	و این بزرگ زاده در شاعری مرتبهٔ

عالی و در فضیلت درجهٔ وافی دارد و الیوم امراء این روزگار اکرام این بزرگ زاده باقصی الغایة میدارند و حسب شریفش بر نسب منیف اسلاف عظام او شاهد عدلست و ما از سخنان خیال پرور ایهام اندیش او که در صدف معانیست مطلعی ثبت خواهیم کرد   بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم   که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم حقتعالی ابواب فیض بر طبع کریمش باز دارد و بر کردار اسلاف عظامش در روزگار او را سرافراز کرداند بمن لانبی بعده و عتره

معذرت در ختم کتاب و نکات تاریخ و مقامات حضرت سلطان حسین بهادر

رهٔ سرکشی توسن ادهم قلم از حد گذشت خوف تطویل و اطناب بعد هذا در حساب است اما اصحاب اشغال را بعد از تردد روزی در شبها استراحتی مفید است و با افسانهٔ الفتی واجب همانا این فسانها مد خواب است

انها که محیط فضل و آداب شدند	در حل دقیقه شمع اصحاب شدند	ره زین شب تاریک نبردند برون
گفتند فسانهٔ و در خواب شدند	ای عزیزان حال عالم و عالمیان فسون و فسانهٔ بیش نیست و دو روزهٔ مهلت	

زندگانی ناپایدار مستعار زیاده نه از فسانهای حریفان گذشته عبرت باید گرفت و از خواب گران فنا اندیشه باید کرد

ای از می فریب چو نرگس بخواب ناز	بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن	مریدی گستاخ نزد حضرت شیخ

ابوسعید ابوالخیر قدس سره از کیفیت دنیای دون سؤال کرد شیخ بزرگوار آهی برکشید و این شعر بر مرید خواند

حال دنیا باز پرسیدم من از دیوانهٔ	گفت یا خوابست یا بادست یا افسانهٔ	گفتمش هر کس بهر دل بر و بست دل
گفت یا غولست یا دیوست یا دیوانهٔ	حقتعالی عیون اولوالابصار بسرمهٔ توفیق مکحل سازد و راه تحقیق همگنان	

نماید و ابواب معانی بر رخ جمله بگشاید انشاء الله وحده العزیز

ذکر مقامات و حالات پادشاه اسلام ابوالغازی سلطان حسین بهادر خلد الله ملکه و سلطانه

هرچند ذکر این مقامات و

ذکر سلطان حسین بهادر

وشرح این درجات در قدرت بشری و طاقت انسانی درنیاید واگر محمد جریر طبری وحمزهٔ اصفهانی واصطخری که
مورخان دانا وحکماء توانا اند زنده بودندی از عهدهٔ عشر عشیری از ذکر مقامات وحالات این خسرو رستم دل سهراب
هیبت بیرون نتوانستی آمد ضعیف این نحیف چگونه درین شغل خطیر جاری گردد فاما از هزاران یکی واز بسیار اندکی
نمودن وکتاب را بر ذکر ومقامات این خسرو عالی منقبت ختم کردن اولی | رسم تریخ است که بر شاخسار
پیش دهد میوه پس آرد بهار | | روزگار شریف لطیف حضرت علی بهار زندگانی است لاید افعال
وکردار ومقامات او شکوفه ورباحین این نوبهار شد عادت مورخان ومؤلفان در تقدیم وتاخیر ذکر حسب
زمان وترتیب است والا فضیلت خاتم الانبیا بر عزیز ملتی فضیلت سورهٔ اخلاص بر تبت ظاهر ولا محیت پس
برین نسق تتبع اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات حضرت علی خاقانی ختم کردیم وازمشاهیر سکها ومصافها که آن
حضرت را دست داده که عقل عقلا دران عاجز است بر سبیل مشکیش یک نقود تذکره رسانیدیم بباید دانست که این
خسرو نامدار کریم الطرفین است واز انتماد وذریت صاحب قرانی هیچکس را این شرف ومنقبت حاصل نیست
واز جانب پدر ومادر این خسرو بزرگوار صاحب قرانست وپیوستگی با سلاطین قدیم ماوراء النهر نیز دارد از
طرف ام ودرین تذکره شرح دادن ان وصلت که صاحب قرانی را با شاهزاده میرزا میرک که پادشاه
زادهٔ ماوراء النهر بوده است حاجت نبود چراکه ان قضیه اظهر من الشمس است ودر ظفرنامه مذکور وچون این خسرو
نامدار بسن شباب رسید آثار جهانداری وانوار فضایل بختیاری در چمن عالم آرایش واضح ولایح بود و
بعد از وفات بابر سلطان در مرو شاهجهان رایت جهانداری برافراشت ودر شهور سنه احدی وستین
وثمانمایه بر تخت شاهجان که ام الممالک خراسان است جلوس کرد | ای در اول کرده از یاری محی حجو سرو
دعوت این اشکار را چون ابومسلم ز مرو | | وبعد از جلوس وخروج او اول قضیهٔ فتح استراباد دست وکشتن حسین
بیک سعدلو وشطری ازان سمت رقم یافته وان مصاف را جهانداران کردن دارند که از سلاطین ماضی هیچ
آفریده چنان مصافی نکرده وفتحی نیافته دوم مصاف سلطان محمود میرزا بنواحی استراباد وفتح آن مملکت
در شهور سنه خمس وستین وثمانمایه سلطان ابوسعید ایالت استراباد بفرزندش سلطان محمود بهادر داد وخود
بدفع میرزا جوکی ولد امیرزاده عبد اللطیف عزیمت سمرقند وشاهرخیه نمود وامیر شیخ حاجی جاندار که از امرا
شاهرخی ومرد کار دیده ومبارز بود بملازمت شاهزاده سلطان محمود نصب کرد حضرت خلافت
پناهی فرصت غنیمت شمرده باندک لشکری از جانب خوارزم ودشت قبچاق عنان عزیمت بصوب استراباد معطوف
فرمود سلطان محمد وامراء عظام او جلادت نموده با لشکر سنگین در مقابله استادند ودر مقامی که آنرا
جوزل گویند بقریب استراباد حربی عظیم دست داد ودر آخر حضرت علی را ظفر روی نمود ومخالفان مقهور ورایت
رفیع خسرو عالی منصور شد وسلطان محمود منهزم گردیده بهراة گریخت وامیر شیخ حاجی بقتل رسید وحضرت
خلافت پناهی بر باقی حشم ولشکر رحم نمود وجمله را در حرم امن وامان حمایة داد ومملکت خراسان بعد ازآن

قضیهٔ فتح استراباد

دوم مصاف سلطان محمود

ظفر

حضرت اعلی را میسر شد تتمه مصاف ترشیز ست وکیفیت چنان بود که بوقتی که سلطان ابوسعید باستقلال تمام
فارغ البال بر تخت هراة نشسته بود ودر آن حین حضرت خلافت پناهی از طرف دشت قبچاق وخوارزم عنان عزیمت
بجانب خراسان معطوف فرموده وقطعا می بانکرد وبه نیشابور آمده مخیم نزول اجلالش گشت سلطان ابوسعید هم
بر آمده خواست تا بنفس نفیس خود متوجه گردد باز اندیشه کرد که مبادا بی ناموسی دست دهد ودستبرد حضرت اعلی
خاقانی دیده بود اکثر امرا نامدار خود را مقدمهم امیر محمد علی بخشی را بحرب حضرت اعلی بجانب ترشیز ونیشابور با بلیغار
فرستاد در شهور سنه ثمان وستین وثمانمائه در نواحی ولایت ترشیز حضرت اعلی را با آن لشکر حرب واقع شد وبا وجود فلت
نفر مردم مسلح با حضرت اعلی زیاده نبودند ولشکر خصم ده هزار مرد مسلح مکمل بود بنا بلطف حضرت آله آورده اندیشه ننموده دو رستم
وار بر آن لشکر بزرگ زده دمار از نهاد آن قوم بر آورده وسلطان حشمت ظاهر کرد ومحمد علی بخشی ابطرف خداوند خود
گریخت وحضرت پادشاه اسلام از سر جریمه یاغیان لشکر در گذشت وجمله را عفو فرموده واز ترشیز میخواست که عزیمت
حرب سلطان ابوسعید نماید امرا وملازمان صواب دیدند که بازگردد بمقتضای العود احمد بطرف دار الملک خوارزم
معاودت نمود چهارم فتح ملک خراسان وجلوس الخسرو کامکار بر تخت دار السلطنه هراة واین قضیه در نوروز دوشنبه
بود بماه مبارک رمضان سنه ثلث وسبعین وثمانمائه | خدا ابنیه است وتوفیق ملک ودین شرع ... | که ازو زائی سلطان ذا اقطاع خراسان
چون واقعه سلطان ابوسعید بر وجهی که شطری از آن بقلم آمده بوقوع پیوست در آذربایجان دران حین الخسرو
نامدار از طرف دشت قبچاق بدعای تسخیر ملکت بسرحد خراسان آمده بود وکار بدان رسیده که خراسان را فتح کند
خبر شکست سلطان ابوسعید خود بسبب شوکت این خسرو عالیمقدار شد در شهر رجب سنه مذکور بدولت وسعادت
از جدود ابیورد عزم مرو شاهجهان نموده امیر کبیر شجاع الدین ولی جنگ بها در را بجهة تسخیر مشهد مقدسه ونیشابور
وباقی ملکت خراسان نامزد فرموده بدین طرف گسیل کرد وبیمن الطاف خدائی ودولت پادشاهی ازدحامی بر سر جمع
شده فتح این طرف میسر شد ودر آن حین شاهزاده سلطان محمود از طرف آذربایجان منهزم بدیار خراسان رسید
وجمعی کثیر از لشکر سلطان ابوسعید در راه ملحق شدند وآن شاهزاده در نواحی جام با میر ولی بیک مصاف داد
وشکست یافت وچون منهزم بهراة رسید خبر توجه حضرت اعلی استماع نمود ثبات نیافت واز اضطرار فرار نموده
راه حصار ختلان پیش گرفت ودران حین چهل دختران وبا دخلیس مضرب خیام عساکر ظفر پیکر بود واز عنایت
الهی والطاف نامتناهی سرداران سلطان ابوسعید فوج فوج دولت صفت روی بحضرت خاقانی آوردند و
شرف دستبوس میافتند کما قال الله تعالی یَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا وحضرت اعلی نیز عنایت پادشاهانه
شامل حال همگنان نموده از ما مضی گذشت وهمه را بدستور سلطان ابوسعید مراتب ومناصب مقرر داشت
واز کمال عاطفت واخلاص که ذات این پادشاه را جبلی فطریست بارها بر زبان مبارک جهة سلطان ابو
سعید تاسف جانگداز ساختی وفرمودی که آن حضرت مرا بجای پدر واعمام بود کاشکی این نکبت بدان سلطان عالیقدر
نرسیدی ومن از نیل مراد سلطنت محروم بودمی این سخن میگفت وقطرات عبرات بر چهره مبارکش از فوارهٔ

فتح ... شکست سلطان ابوسعید

حکایت فتح خراسان

آذربایجان

مصاف پنجم پادشاه

عیون جاری شد زهی شفقت و انصاف و زهی اخلاص و الطاف لاجرم حقتعالی ملک مکتسب صاحبقرانی زامور دشت
این خسرو عالی منقبت نموده سریر سلاطین مقدم رابزیور وجود شریف او آراسته است تمکن این پادشاه فرشته
اخلاق درین سلطنت باستحقاق قرنهای بیشمار یاد و فرزندان کامکار و اتباع نامدارش را سلطنت و خلافت تا قیام
قیامت باقی باد پنجم مصاف اول امیرزاده یادکار محمد بن سلطان محمد بایسنغر و این مصاف آن بود که چون بتوفیق
یزدانی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام را میسر شد و امراء کبار و اعیان دیار جملگی مطیع رای
همایون گشتند امیر ابو النصر حسن بیک امیرزاده مذکور را که وارث ملک مذکور بود و از زمان ماضی نشو و نما در میان ترکمه
یافته بود نامزد ایالت این دیار نموده لشکر جرار و سواران نیزه‌گذار با او همراه کرده بطرف خراسان فرستاد و امراء
نامدار خراسان و سرداران سلطان ابو سعید را در مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده بدین صوب فرستاد و
امیرزاده یادکار محمد بقوت حسن بیک و سپاه ترکمه و دلگرمی وراثت ملک و مصاحبت امراء نامدار از حدود عراق
بجانب خراسان نهضت نمود و اول میل استرآباد کرده آن حدود را بگرفت و امیر شیخ زاهد طارمی را که از قبل
حضرت پادشاه روزگار حاکم آن دیار بود منهزم گردانید و چون این خبر در تخت هراة بسمع اشرف همایون رسید
فی الحال باحضار لشکر ظفر پیکر مثال داد و بر عزیمت پادشاه یادکار محمد عنان عزیمت بجانب استراباد معطوف فرمود

بعضی امراء نامدار که بایلغار پیشتر از | زمین چون زمانه در آمد ز جای | در آمد ز در غوی کره نای

موکب همایون آمده بودند از استیلاء دشمن ستوه گشته ملتجی بکوه شدند بنواحی جبال ییلاق خوارزمی و سرای
که بنواحی دربند شقان است تا بخت مدد کرد و اقبال روی نمود و در شهر صفر سنه اربع و سبعین و ثمانمائه پادشاه
اسلام از طرف مستقر دولت با امراء نامدار رسید و امراء از بهجت این بیت خواندند | آزهی به آمدنت بخت مرحبا کرده
بروی خوب تو دولت نظر صفا کرده | ستاره خیل ترا دیده و ثنا کرده | فرشته روی ترا دیده و دعا کرده

و روز دیگر که بدشمن در کوه شقان نزول واقع شد خسرو جوانبخت بآئین لشکر و پیکار مشغول گشت و از قله
کوه چون لشکر انبوه خصم در آمد سرداران متوهم شدند و بعز عرض رسانیدند که مصلحت نیست که این جبال مستحکم از
دست دهیم که لشکر خصم انبوه می نماید پادشاه بانگ بر امراء نامدار زد و این خواند | که گر من ز دشمن هراسان شوم
همان به که با خاک یکسان شوم | و در دم میمنه و میسره را ترتیب داد | روز دیگر کین سپهر لاجورد
نصب کرد از جرم خون منجوق زرد | پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن بر سمند راکب گشت و در نواحی
دربند شقان حربی در پیوست که هفتخوان در پیش آن تا ختنی بیش نبود و نبرد اسفندیار و رزم زابل در مرتبه آن جولانی زیاده

برات مرگ می آمد ز دست قابض ارواح | بصد زاری همی ارواح می پویند در اشباح | نسیم فتح عاقبت از مهب آمال این خسرو

صاحب اقبال وزیدن گرفت و روح القدس آیات فتح خواندن بنیاد کرد و بر بنیاد که رایت خصم معکوس و دولت
دشمن مغلوب و منکوس گشت و امیرزاده یادکار محمد بصد حیله جان بسلامت از آن گرداب بلا بیرون برد و
بعضی از امراء ترکمه و جغتای که در مصاحبت و ملازمت شاهزاده مذکور بودند مقید طناب مالک الرقاب

پادشاهی گشتند و خسرو جمشید دولت ممالک عصر از روز در جناران بدولت نزول فرمود و فتح نامها باطراف ممالک
روان ساخت و جهة تقدیم سیاست از امرا تراکمه و جغتای دو سه تن را طعمهٔ سباع و طیور گردانید و بر بواقی
اسیران بچشم مرحمت نظر فرمود بیت

روید ای اسیران سوی خان و مان	بمن تان دعا باد تا جاودان

تمامی اسیران و صناع و سپاهیان که بر موطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ البال دعای دولت پادشاه
اسلام گویان از راه اسفراین متوجه دار السلطنه هراة و بلاد خراسان شدند و خسرو عالیمقدار منصور و مظفر
عازم دار السلطنه هراة گشتند و این فتح در سنه اربع و سبعین و ثمانمایه بود موافق بارس ئیل ششم قتل امیرزاده
یادگار محمد بدست و فتح دار السلطنه هراة کرت دوم و درین کار که بدست خسرو نامدار برآمد عقل عقلا عاجز است و این
دستبرد اند ستم دستان نشان نداده اند و رزم بهرام گور با خاقان بدین دستور نبوده چه در تاریخ مذکورست
که بهرام خاقان را با سیصد نفر مرد بزد و بکشت در حالتی که نود هزار مرد با خاقان بود فاما آن شبیخون در صحرائی بوده
و این کار که این خسرو نامدار نموده در مستقر سریر سلطنت بوده با وجود چندین دربند و چندین پاسبان و حفظ و
مصر جامع القُدرَة وَالعَظَمة لِلّه تبارک و تعالی و سبب این قضیه آن بود که چون شاهزاده یادگار محمد شکسته
و منکوب شد باز استعانت با میر کبیر ابو النصر حسن بیک آورد و او دیگر باره لشکر گرانمایه جهة او ترتیب نمود
و در مصاحبت امیرزادهٔ مذکور از جملهٔ قرابتان خود یوسف بیک را با چندی از امرا تراکمه مقدمهم یعقوب بیک
بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر بیادگار محمد ملحق شدند و بصوب خراسان روانه گشتند و ولایت سبزوار و اسفراین
و جوین را مسخر ساختند و چون اعلیحضرت خلافت پناهی خبر قدوم یادگار محمد بدین نواحی استماع نمود از دار السلطنه
هراة عازم حرب تراکمه و یادگار محمد شد و در حدود جاجرم قراولان هر دو سپاه مابین جاجرم و جوین ملاقات کردند و
بعد از حرب و کوشش بسیار قراول یادگار محمد شکست و لعنت خوارزمی که از متعینان سرکار و بها دران لشکر یادگار محمد
بود با چند نفر از خاصان امیرزادهٔ مذکور گرفتار شدند و حضرت اعلی لعنت را با اکثر آن جمع گناهکار سیاست
فرموده بیاسا رسانید و یادگار محمد و لشکر تراکمه ازین معنی متوهم شده شب از قصبهٔ جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی
مظفر و منصور مراجعت فرموده حسن شیخ تیمور را بایالت استراباد تفویض فرمود و بنفس مبارک خود در الکاء
رادکان قرار گرفت و احشام تراکمهٔ خراسان را گرد کرده بخود جمع نمود و یادگار محمد بعد از انهزام باز استقرار
کرده از جناشک که از اعمال بسطام است آمد شد با حسن شیخ تیمور در میان آورد و آن روباه گرگ صفت
میرزا را بخود خواند و در ظاهر گرگان بدو پیوست و آرزم اعلیحضرت را از میان برداشت و باز شیخ علی بیک
که از اعاظم امراء اتراک و قرابت حسن بیک بود بدو پیوست و قوتی و شوکتی تازه روی بیادگار محمد آورد و
عزیمت خراسان درست کرده در شهر ذو القعده من شهور سنه اربع و سبعین و ثمانمایه با اهلی قبچ از فیروز
قند عازم خراسان شد حضرت صاحبقرانی حرب را متحمل و مستعد شده از رادکان خواست تا پذیره شود
لشکریان و جوانان و بعضی امیرزادگان کار نا فرماینده شوخ چشم . با این خسرو رفیع ز بخت منیا درد گرد

کردند و بدفعا بازی مشغول شدند حضرت اعلی ازین معنی متاثر شده روی تخت هراة آورد و بهر روز از معسکر ظفر
پیکر فوج فوج روگردان شده بخصم می پیوستند حضرت اعلی معاینه میدید که این نادانان تیر بر پای خود میزنند
واین شوربختان خطا از ثواب میدانستند اما باراده عوام کالانعام جز قدرت ذوالجلال والاکرام هیچکس برنمیاید
رای زرین حسنر و نیکو سرانجام چاره جز آن ندید که یکچندی تخت را بگذارد تا بخت بر سر مددکاری آید برین عزم از
دار السلطنه هراة اوریق و اجمال و خاصان و یکجهتان را همراه داشته متوجه حصار و میمنه و صوب
بلخ شد و یادگار محمد با جمعی تراکمه بشهر هراة درآمدند و دست بظلم و ناشایست بدرآوردند و بندگان خدا بظلم
و دست انداز لشکر بیگانه و بی فهمی پادشاه گرفتار شدند و ترکمانان جلف ببیداد دست برآوردند و فسوق و فجور
آشکارا کردند و آن شاهزاده مظلوم کج فهم بغور هیچکس نمیرسید بلکه یارای پرسش نداشت عجزه و رعایا فریاد برب
آوردند که اَغِثنا یا غِیاثَ المُستَغیثین و چون این خبر بسمع شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت اسلام دامنگیر
پادشاه ایام شد و با امراء دولت فرجام گفت روا باشد که جائی که من زنده باشم در دیار اسلام این بیدادی
رود حضار مجلس گفتند هزار جان ما فدای پادشاه اسلام باد این را با جهاد اکبر برابر میدانیم فی الحال از میمنه قلب
و جناح لشکر ترتیب داده بعزم دار السلطنه هراة با هزار مرد کاردیده دو اسبه برنشست شد روان از میمنه سلطان
فرخ روزگار فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار القصه سه شب و سه روز راه و بی راه می پیمودند
نماز دیگر روز چهارشنبه ماه مذکور در نواحی بادغیس در باغی از لشکر یاغی معدودی چند یافتند تفتیش
احوال و تفحص قضایا نمودند آن مردم گفتند یادگار محمد مسرور و فارغ البال بعشرت مشغول است و امرا همچنین
هر یکی با شاهدی خفته و هر کس بطریقی بخفته حضرت اعلی چون خبر مخالفان برین نهج استماع نمود مسرور گشت و گفت
ای دل و دلدار چونت یافتم | فی الحال مردان کار را دلداری می نمود و حبا خانه عالی را بر جوانان قسمت فرمود
و هر یکی را از امراء عظام بگرفتن یکی از سرداران شهر تعیین کرد و بتعجیل از کوه گیتون فرود آمده نیمشب بنواحی تربت عنبر
سرشت مقرب باری عبد الله انصاری علیه الرحمه رسید و از روح پر فتوح خواجه دریوزه همت کرده صبح کاذب
بخیابان درآمد و به تعجیل بدر باغ زاغان دوانید و بعضی دربانان و مستحفظان کوشش نموده بجائی نرسید بضرب
تبرزین قفل دروازه را درهم شکسته حضرت اعلی بفتح و فیروزی بباغ درآمد قضارا آن شب یادگار محمد مست در بر
محبوبه خفته بود آواز عربده بگوشش رسیده سراسیمه برجست و آن شب را روز قیامت دید آشفته وار میخواست تا
خود را بگوشه باغ متواری سازد جمعی خاصان حضرت اعلی او را گریبان گرفته پیش سلطان آوردند شاهزاده
قالب از روح تهی شده از روی سراسیمگی در زمین می نگریست پادشاه روزگار روی بدو کرده گفت ای بی حمیت
تبار ما را عار آوردی و شرم نداشتی که همیشه تراکمه مطیع رای آبا و اجداد ما بوده اند ترا عار نیامد که بگماشتگی تراکمه
بر تخت شاهرخ سلطان جلوس نمائی و جمعی ترکمانان بیگانه را بر رعایای ملک موروث بظلم و بیداد مسلط نمائی
ای سیه روز زرد گردی روی سرخ آل را | و فی الحال اشارت کرد تا سیافان بسیاست آن شاهزاده را بگذشتگان

قبیله ملحق گردانید و کَانَ ذَالِکَ فِی لَیلَة الاَربَعَا سابع عشرین صفر سنه خمس عشر و ثمانمایه علی الصباح مذکور ترالمه که
فزون از قیاس بود فوج فوج فرار نمودند و پوست بر اعضای ایشان از حیثیت رکاب خداوندی خشک و تنگ
شده بود و امراء عظام بهر جا که نام زد شده بودند عنان الغان را بدرگاه عالم پناه می آوردند و حضرت اعلی امیر
علی جلایر را از روی سیاست بپای ساق رسانید ذیل عفو بر جرایم جمیع مجرمان پوشید و بمقتضای رحم ترحم
بهجتی و سروری که از عنایت حق سبحانه واصل شده بود بر روزگار این خسرو نامدار زیور عفو بر صفحات عمال
مرتسم گردانید لمؤلف الکتاب

تا ختن آورده تا تخت هری وقت سحر	کیست از شاهان که داده جنبهٔ دخل قارنا	مره نور دخوشیش را از چشمه مرغاب
دین چنین کامی که یابد غیر شاه کامیاب	همچو خورشید فروشسته بخشم خصم خواب	اینچنین دولت کرا گردد میسر در جهان
	یا رب از لطف و کرم این دولت جاوید را	گوش داری دایما از انتقال و انقلاب

هفتم فتح اندخود است و مصاف شاهزاده سلطان محمود و حقیقت این قضیه آنست که شاهزاده مذکور چون شکسته
از جانب هراة بطرف حصار رو آن ملک راند در اندک فرصتی حشمتی و شوکتی یافت و بتمنای ملک گیری لشکری آراسته
جمع نموده بلخ را مسخر کرد حضرت اعلی در آن حین تلافی جرائی که لشکر ترالمه در خراسان نموده بودند مشغول بود چون
خبر استیلای شاهزادهٔ مشار الیه بشرف اعلی رسید همگی همت بر دفع شاهزاده مصروف فرمود و از حد جرجان
و مازندران تا نواحی مرغاب لشکر و سپاه بر خسرو گردون مقدار جمع شدند اغاز کار بنصایح مکاتیب به
شاهزاده فرستاد مضمون انکه ای قرة العین سلطنت و ای ثمرهٔ شجرهٔ خلافت خلاف مکن و از نهانف پیشین
و آزرم گوش دار که امروز پشت لشکر و روی دولت منم و بمقام برادری و بمرتبه فرزندی قناعت نمای و یقین
بدان که دشمنان قدیم در کمین اند و مدعیان دولت گوشه نشین شاهزاده سلطان محمود بمدعای ملک از راه
انصاف تجاوز نموده استدعاء حرب و قتال کرده حضرت اعلی چون از نصایح نا امید شد شمشیر کین
از غراب غیرت مکشوف ساخت

از غراب غیرت مکشوف ساخت	بران باش تا جنگ باز افکنی	اگر خود بدانی که می بشکنی
ورای که چاره نباشد ز جنگ	جگر باید آنجا و تیغی در نگ	پادشاه اسلام لشکر و احشام را از

روی احتشام جمع نموده در نواحی اندخود بموضعی که آنرا چکمن سرای خوانند صفهای مصاف راست کردند

کهی افتید و گه جوشید و گه تابید و گه رخشید	سر مرد و رگ خون و سر رمح و تن خنجر	و خسرو صف شکن بهمتن صفت بر

تمکوه پیکر سوار شده یلان و مبارزان را بر حرب تحریص میکرد و دل میداد من بنده مؤلف در آن
مصاف در رکاب ظفر مآب بودم بعینه احساس کردم آواز تکبیری که در آن روز آن تکبیر نه مردم لشکر می گفتند
یقینم شد که رجال الله الغیب اند گمان بمؤلف آنست که بعضی که آن روز در آن مصاف حاضر بوده اند این حال را مشاهده کرده اند

از انکه عون عصمت ایزد مدد بود	اجرام جمله عدت و او تاد لشکرست	القصه بیک لحظه نسیم فتح وزیدن

گرفت و رایت سلطان مسعود و لشکر خصم مغلوب گشت و این مصاف را مبارزان روزگار از مصافهای نامدار
می شمارند بلکه صعبترین جنگها می دانند و جلدوی این مصاف حضرت خاقانی هیچکس از امراء نامدار و مبارزان

روزکار رنداد که این کار بنفس نفیس خود کرده ام و امراء و پهلوانان درین صورت سلطان روزکار را مسلم داشتند

واین بیت برخواندند بیت | ای منزل ماه عظمت اوج ثریا | روی ظفر از آینه تیغ تو پیدا

و حضرت پادشاه کامکار بعد از ان فتح نامدار بلخ و مضافات را بحوزهٔ ضبط آورده احمد مشتاق که از سرداران

عراق بود بایالت بلخ مقرر کرده خود بدار السلطنه هراة معاودت فرمود و کان ذلک فی محرم سنه ست وسبعین وثمانمائة

هشتم محاصرهٔ بلخ و فتح انجاست و این قصه از غرایب و عجایب حالاتست بباید دانست که بلخ شهر قدیم و بنای

اول است در دنیا بزعم اکثر ارباب تاریخ و بعضی گفته اند دماوند اقدم است و بعضی بابل را اقدم گفته اند و بعضی

برانند که کیومرث بانی بلخست که کشندهٔ هوشنگ را در آن مقام بکشت و شادی حاصل کرد بنای شهر انجا نهاد

بالجمله در عظمت و شوکت مملکت بلخ هیچ کس را سخن نیست حکما بلخ را ام البلاد نام نهاده اند و قبة الاسلام و جنة

الارض و خضر التراب گفته اند چنانکه حکیم الدین انوری می فرماید بیت | آسمان گر طفل بودی بلخ گردی دو کفش

زانکه تا ندکر د معمور این جهان را مادری | و این قلعه و شهر هست که اکنون معمور است آن حصار را هندوان نام است

و بعد از تخریب شهر قدیم بلخ بدست احنف بن قیس و قتیبه بن مسلم الباهلی نصر بن سیار که بروزگار هشام بن عبدالملک

مروان امیر خراسان بود که این قلعه را غلامان هندوی او عمارت کرده بودند و حمزهٔ اصفهانی از محمد جریر طبری

روایت کند که نصر را غلام هندوی زرخرید بود و خمس غنیمت او دوازده هزار بود القصه فتح بلخ امری متعذر است

چرا که خندق این آب خیز دارد و نقب بر و نمیرود و پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرد و ایالت ان دیار و کوتوالی

حصار را با احمد بن مشتاق مقرر داشت و بعد از اندک مدتی آن ترکمان طبع دون مشرب با پادشاه روزکار

تمرد ظاهر کرد و با ولی النعمت کفران نموده بطرف اولاد عظام سلطان ابوسعید میل نمود و دم عصیان زد و این

صورت بر خاطر خطیر آرای منیر پادشاه کبیر شاق آمد و رکاب همایون را بمحاصرهٔ بلخ سبک کردانید لشکر

گران بر بلخ کشید و چند وقت بمحاصره مشغول گشت و فتح میسر نمیشد و قتال و جنگهای پیوسته روی مینمود و مبارزان

عساکر ظفر آثار مجروح میشدند بعضی از امرا اکابر بعرض پادشاه رسانیدند که فتح بلخ کاری بزرگست و روزکار

ضایع کردن بدین امر نشاید اگر حضرت روی نهضت از تسخیر این ویرانه درگذرد بهتر که صلاح دولت

اید پیوند همین است بیت

حضرت پادشاه اسلام و جمشید ایام

که این باره با خاک پست آورم

بشادی درخیابان جام میگیر

مدادار دارنده سوگند خورد

و این دون نسب را بدست آورم

تو بلخ کهنه را مانند زر گیر

بروز سفید و شب لاجورد

مثال واجب الامتثال باطراف

مملکت فرستاد که تا استادان منجنیق ساز چرخ انداز بعراده و منجنیق و کشکنجیر دمار از نهاد سکان بلخ

برارند و دیگهای عالی ساختند و خرکها و سایر نقب زنان از ممالک روی بصوب بلخ نهادند چون ان

صدمت و اهوال با احمد مشتاق رسید در بلخ از تلخی زندگانی مشتاق اجل موعود گردید و چاره جز آن ندید که

استغفار نماید و در قلعه بروی حضرت کامکار بگشاید شفاعت با مراء دولت و اخوان حضرت آورد تا جرایم

فتح بلخ سنه هشتم

۲ فرمود

مصاف و فتح امیرزاده بابر

او از جنه و کامکار درخواستند و پادشاه اسلام بطریق معهود شیوهٔ موروث که در جبلت این مظهر الطاف عفو و احسان
غریزیست از جرائم و جرایم آن حرام نمک درگذشت و شهر بلخ کرت ثانی داخل قلمرو معمور گردید و کان ذلک فی شهور سنه
ثمان و سبعین و ثمانمایه ثم مصاف و فتح امیرزاده بابر بیست پسر سلطان ابوسعید و واقعه قتل شاهزاده مذکور
با جمعی از امراء تراکمه و این قضیه چنان بود که والدهٔ شاهزاده ابابکر از نژاد پادشاهان بدخشان است و سلطان
ابوسعید بزندگانی خود این شاهزاده را در طفولیت سلطنت بدخشان مفوض ساخته بود و بعد از واقعهٔ پدر
حشمت و شوکت و شهرت یافت و الحق شاهزاده بود زیبا منظر و شجاع و پر تهور و عالی قدر بمملکت بدخشان
قناعت نمود و علی الدوام دم تسخیر ممالک زدی و این شعر از شاهزاده است

ز چینم تا بدخشان در نگین باد	بکوهستان سمندم را چه جولان
چه سنجد در نگین من بدخشان	مرا میدان همه روی زمین باد

شاهزاده که طبع لطیفش دری بدین منوال می سفت و سخن را بدین سلیقه می گفت منظر شش آفتاب رخشان و
منشاء شش کان بدخشان بهاء این جوهر که داند و سخن گفتن در فضیلت او که تواند القصه شاهزادهٔ مذکور را بکرات با اخوان
عظام محاربت و مصالحت افتاد و آخر بر شاهزاده محمود مسلط شد و حصار شادمان و مضافات را مسخر کرد و
بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود میرزا منهزم شد و رجوع بپایه سریر همایون آورد و پادشاه اسلام مقدم او را با عزاز و
اکرام تلقی نمود و انواع مرحمت و شفقت بدو نمود و بمنصب دامادیش مشرف ساخت و آن شاهزاده مدتی دولت
صفت ملازم رکاب ظفر انتساب همایون بود اما مفسدان او را از راه بدر برده بدگمان ساختند تا فکر غلط نموده
از آستان ملک آشیان پادشاه روزگار فرار بر قرار اختیار کرد و با قاویل امیر سید مرداد رغون را بی گناه
بقتل رسانید و بر نسب سیادت و خدمت دیرینهٔ آن سید مظلوم نبخشید و از نواحی ترمد بقصد مملکت خراسان و
عزیمت مرو نمود پادشاه اسلام فوجی از امراء عظام و سرداران کرام را بفرستاد و در مرو با شاهزاده ابابکر
مصاف دادند و شاهزاده مذکور شکست یافته منهزم شد و بعزیمت بدخشان روی نمود و بثانی الحال هم شتافت
بطرف کابل و بندر کابل گرانمایه اسباب ساخته از حدود آب سند بکیچ و مکران میل کرمان کرد در آن حال ولی
پیر علی لشکر ترکمان بدو ملحق شده شاهزاده را بتحریص مملکت عراق کرد تا لشکر امیر کبیر یعقوب بیک که امروز والی
عراقین و آذربایجان و دیار بکر و فارس و مضافات است و خلف صدق امیر کبیر ابو النصر حسن بیک است قصد شاهزاده
مذکور نمودند در گرمسیر کرمان از لشکر تراکمه منهزم شد و باز قصد خراسان نمود چون منهیان این خبر بپادشاه اسلام
رسانیدند که شاهزادهٔ مشار الیه از سیستان عزیمت خراسان دارد پادشاه روزگار بدولت و ایلغار در پی
شاهزاده افتاد و شاهزاده از فراه سیستان براه بیابان عزیمت ترشیز و سبزوار نموده پادشاه اسلام بر اثر
او میر انداز منزلی که او سوار میشد مخیم عساکر سلطان میگشت تا از حدود ولایت فراه تا چهار فرسخی استرآباد پادشاه
اسلام در عقب شاهزاده ابابکر بایلغار میراند جماعتی که دران سفر ملازم رکاب خداوندی سلطنت شعاری
بودند نمودند که دو هزار اسب کاری ملازمان پادشاه اسلام را سقط و ضایع و مجروح مانده شده

از قضای حق جل و علا مخی لقمان تقوی بر کنار آب جرجان بنواحی استرآباد فرود آمده بودند و بیخبر نشسته که ناگاه علم
رایت همایون هویدا و سیاهی سپاه ظفرپناه پیدا گشت مخی لقمان روز فزع اکبر معاینه دیدند و سراسیمه بر اسبان دویده
و کر و فری می‌کردند و حرکتی مذبوح می‌نمودند سرانجام پای ثبات زیر سنگ نکبت و دست تصدی بسته ریسمان محنت

آخر چون دریای امواج عساکر پادشاه	مثل گنجشک و پشه و صرصر باشد	گر تو خصم نکوهیده برابر باشد

اسلام بر گرد ایشان محیط شد راه گریز نیافتند بالضروره خود را در آب جرجان انداختند چندی در آن آب
تلف گردیده اکثری از آن سپاه مخذول بکمند دشمن خسرو دولتمند مقید گشتند مقدم سپه علی شکر و بهرام برادر و
و آن ترکمانان را خسرو صاحبقران بحضور شریف طلب داشت و خطاب کرد که ای برگشته دولتان بدبخت
چه میخواستید ازین کودک خودپسند نادان که او را نیز همچون خود بدین روز گردید آخر شما معلوم دارید که اقبال از
شما روی گردان است و ظلم چندین ساله را مکافات در میان مصرع | یک روز بخور آنچه فروشی بکیال
و فی الحال حکم سلطان نفاذ یافت که آن مخاذیل را با جمعی مفسدان از شهربند حیات بدروازهٔ ممات بیرون فرستادند

رخنه گر ملک سر افکنده به	لشکر بد عهد پراکنده به

و شاهزاده بهزیمت از جنگ گاه
بیرون رفت تا شب هنگام در صحاری میرفت و شب اسب و لباس را بدل کرده میل خراسان نمود بخت رو
گردان و اقبال وداع کنان از تنهائی و ضجرت فریاد کنان بجمعی زنان رسید و راه خراسان سراغ کردن
آن ضعفا راه بدو نمودند تا بجد فیروزقند رسید و از جمعی مردم حشم طعامی خواست جوانی که بفراست از صفای ظاهر
و باطنش دریافت و دانست که این شاهزاده بابکرست براثر شاهزاده روانه شد و بدو در رسید و پرسید که شاهزاده
معلوم کرده‌ام که شمایل تو گوهر کان سلطنت است بدان آمده‌ام که معین و دلیل شوم و ترا ازین ورطهٔ خونخوار
بساحل امان رسانم شاهزاده گفت ای مرد اگر بقول خود وفا نمائی از جملهٔ سروران ایام گردی امّا آن شخص چند قدمی
با پادشاهزاده برفت و آخر ازین قضیه برگردید و شاهزاده را بدست مردم احشام باز داد و آن مردم نیارستند
چنان کسی را پنهان کردن و چنین گوهری مستور داشتن در مرتبهٔ عالیه جهانگیری که شایستهٔ سلاطین بها نخانهٔ صفوی
و چون رایات نصرت شعار بعد از فتح دیار و قتل اشرار بجد فیروزقند رسیدند و آن مردم خبر شاهزاده مذکور را بسلطان
رسانیدند فی الحال حضرت سلطان خاقان با شاهزاده بابکر میثال داد و آن قرة العین سلطنت را بحضرت حاضر کردند
سلطان کامیاب پادشاهزاده را خطاب کرد که ای نو باوهٔ چمن سروری بوی شیر از شکرت میآید در خوابی
کناهان خصوصاً کسی که او را اجداد طیبین و طاهرین نسبتی باشد چرا حضرت میکنی و تقرب دادن ترکمانان خلف
نمیدانی که سبب زوال دولتست و خسرو فیروز طبع این بیت بشاهزاده خواند

عاقبت سر رشتهٔ کارش بویرانی رسید	هرکه از نیکان برید و با بدان همسایه شد

و گفت دریغا که بر قول تو اعتمادی نیست و اینهمه که من با تو نیکی کردم جز از تو
بدی ندیدم این سخنها بر زبان پادشاه اسلام میگذشت و از عیون دیدهٔ دان مبارکش سیلاب سرشک جاری میگشت
رو به امرای ارکان دولت کرد که میخواهم که بدین نهال روضهٔ اقبال آسیبی نرسانم که دلم از مهر او بیقرار است

دجانم در سلسلهٔ رحم او استوار امرا یکبار فریاد برآوردند که ای سلطان عالم ؎ | ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد
بکام دوستانش سر جدا کن | دگر خواهی ثواب نیک مردان | طمع از جان بیجان او را رها کن

خسرو صاحبقران دانست که بقای او سبب وبی دولت است باکراه واجبا قتل شاهزاده ابابکر بقضا داد بیت

ملک آزرم برنتابد ؎ | خواه بیگانه گیر وخواه خویش | قضای خدای عز شانه عمران نو

جوان را از بیخ بر کند و بدخشهٔ امید دوستان را چون بخت تیرهٔ دشمنان ساخت صاحبقران مظفر ومنصور از نواحی فیروز قند براه مشهد مقدس منور متوجه دار السلطنه هراة گشت وکان ذلک فی شهر صفر سنه خمس وثمانین

وثمانمایه که روز دولت جم افتدار از هر سال فتحی و هر ماهی فتوحی بود و خواهد بود | هر فتح کاسمان تهنیتش میدهد کاسه

چون بنگری مقدمهٔ فتح دگریست | لاجرم ازین قبیل کارها مهابت وصولت پادشاه اسلام در دل مبارزان

عالم قرار یافته و ملوک اطراف وسلاطین اکناف پیوسته درین درگاه گردون اشتباه توسل میجویند و با دشاه

در مقام اخلاص وطاعت زندگانی می کنند وفقرا و رعایای خراسان در ظل حمایت و کنف رعایت این

حضرت مرفه وآسوده و ذات ملک صفات خسرو نامدار همواره بر اعتلای اعلام دین و رواج شریعت مایل است

و کار علمای اسلام بدور دولت او برونق عرفا وفقرا مرتب مفسدان وظالمان وقطاع الطریق در دولت

آن مخذول و بد دینان و بداندیشان بکلی مستاصل اند خراسان وخراسانیان را حق سبحانه بنظر لطف برداشته

که بحمایت عدل و رافت این خسرو شریعت پناه بفراغت در مراحل ومنازل که همواره دزدان وقطاع الطریق بودند حالا

مستحفظان وخادمان در رابطه وبقاع در خدمت مسافران مشغول اند قنوات که از عهد هجوم چنگیز خان چون باب

کرم بخیلان مدروس بود اکنون سفرهٔ کریمان جاریست و رباطی که از عهد محمود قاآن ویران بود چون زلف محبوبان

پریشان اکنون چون روزگار اهل دولت معمور شده دهاقین وزراعت بمرتبهٔ رسیده که اکنون بربستن فلک هفتمین

برجمع دهقان زمین حاصل است و بازار خرمن سنبلهٔ از رشک این مزارع کاسد حق سبحانه وتعالی اقبال

این خسرو خجسته آمال را که واسطهٔ امن وامان و پناه اهل ایمان است بر سالهای ممدود مخلد دارد و شاهزادگان

عالی مقام را که هر کدام شمع شبستان دولت و سرو بوستان حشمت در پناه ظل این خسرو دولت پناه قرنهای پاینده و متمتع

دارد و تا قیام قیامت سلطنت وخلافت در خاندان این خسرو صاحبقران ثابت ومقرر باد هر روز

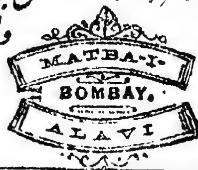
فتحی تازه و دولتی بی اندازه نسبت باین خسرو خجسته لقا باد بیت | از آن بیشتر کاوری در ضمیر

ولایت ستانان باش و آفاق گیر | تمت الکتاب محمود دوله المکارم والعلی والجود والثناء قدم بتالیف

وتحریر هذه التذکره اقل عباد الله دولتشاه بن علاء الدوله الغازی اصلح الله شانه اللهم اغفر له ولوالدیه



ولجمیع المؤمنین والمؤمنات فی شهر ربیع الاول سنه
خمس وثلثین والف مایه بخط اقل بندگان ؎
میرزا مهدی شیرازی تمت
در مطبع علوی



قضای دولت

بسم الله الرحمن الرحیم

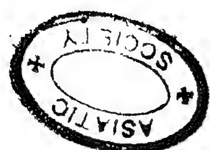
ز لاف حمد و نعت البعیت بر خاک ادب خفتن سجودی میتوان کردن درودی میتوان گفتن
شمع انجمن ارباب دانش و بینش تذکرهٔ مهر و ثنای واحدیست که صبح گلشن سینهٔ عارفان صافی دل آتشکدهٔ نار محبت
اوست و نغمه سرائی بلبلان بستان معارف مدح جهان آفرینی است که ندا حان درگاهش بی اسباب و اوتاد
سجع و ردیف از آهنگ انا افصح العرب و العجم زمزمه پرداز نغمهٔ وحدت او و گاهی نغمه سرایان بزم حضورش
مطلع دیوان اولیت جوامع الکلم را از بر دارند و دمی قصیده سرایان محفل پر نورش مقطع سلونی قبل ان تفقدونی
بر صفحهٔ خاطرهای صافی می نگارند بعضی کج آهنگان گلستان سخن را غراب البین خوانده بخار خار الشعراء یتبعهم الغاوون
یقولون ما لا یفعلون از دیدن گلهای معارف توحید رانده و تاج افتخار بعضی دیگر را بلآلی گرانبهای الشعراء
تلامیذ الرحمن مزین کرده دامن مقصود ایشان را از گلهای ان لله کنوزا تحت العرش مفاتیحها السنة
الشعراء مالامال ساخته تعالی شانه عما یصف الواصفون و بعد چنین می نگارد راقم حق سرای داعی الی طریقة
النواجل میرزا محمد شیرازی ملقب بملک الکتاب که چون رونق بخش کارخانهٔ کائنات جل جلاله و عم نواله انتظام
سلسلهٔ بنی عالم و ارتباط فرق بنی آدم بل ما به الافتراق انواع و اجناس بعیده و واسطه بین عبد و معبود
سخن را قرار داده کذلک عقل دور اندیش از روی تدبر و تفکر میتواند که برهان قاطع این مطلب را ثابت
کند که شرافت سخن بر جمیع ممکنات موجوده اظهر من الشمس و فضیلت واقفان این فن بر دارایان جملهٔ فنون
ابین من الامس است لا سیما کلام موزون که خاطر محزون را خاصیت اکسیر اعظم و طبایع مفتون را حکم
تریاق و سم دارد سخن آئینهٔ احوال سخن سنجان است سخن افسانهٔ خواب دل بیتابان است پرتو حسن گلوسوز
خدائیست سخن این سخن روزن آتشکدهٔ عرفان است دل که از بوی سخن باده ندارد در جام بمثل نافهٔ بی مشک و
تن بیجان است حشمت و جاه سلیمان سخن را بنگر که بفرمانش زبان همه مرغان است بجز چند بیت جدا
گشته زعمان سخن آنکه شعرش لقب و جان سخن فهمان است بدان سبب طبیعت را رغبت شد که
مجموعهٔ فراهم آورده و در آن یادی از عندلیبان گلستان سخن که چارچمن شارستان عالم را از زمزمه پردازی
ایشان با نواست نماید لکن چون مشاغل دنیاوی و قلت استعداد مانع آن خیال گشت بمضمون ما لا یدرک
کله لا یترک کله کتاب مستطاب تذکرهٔ دولتشاهی را که مجموعه ایست پر از الفاظ و معانی رنگین
و خزانه ایست مملو از جواهر ثمین و بهشتی است رخشنده از رخسار خورشید حور العین بینش آفتاب نکات
دلفریب را مطلع ایست و هر سطرش دیوان مضامین جدید را مقطع ناطقی بی سروپا با همه نطق بیزبانی و سر بسر
سخنی رفیقی مبرا از آلایش دورنگی و نفاق و شفیقی سرمایهٔ هرگونه جمعیت و وفاق بحریست لبالب از لآلی
پر از هنر و زعیب خالی مرغان خوش الحان فصاحت بر شاخسار الفاظش سرگرم ترنم و نوا و لآلی غلطان

بلاغت در اصداف ابیاتش خانه پرور و لطافت و بها با هزاران وجد و جهد و سعی و کد بعلت آورده مزید و زینت
طبع کشیده دیده مشتاقان این معاشیق دلربا را نوری تازه بخشید امید که این دُر پاک آرایش گوش اهل ادراک خصوصا
حاشیه نشینان بساط حضور فیض گنجور اعلیحضرت قدر قدرت خلاصه ملوک عالم نقاوه امجاد اولاد آدم مظهر آثار امن و
امان فرمان فرمای زمین و زمان مهر سپهر دولت و جهانبانی و سپهر مهر نبالت و گیتی ستانی خورشید روشن
رای جمشید ممالک آرای بهیر شاه نشان داور زمین و زمان که صیت عدل و نیکی آستانش از سماک تا سمک
محیط مرکز رفعت که تیغ معدلتش کند ز صفحه هستی رقوم حادثه حک اعنی سرکار فلک اقتدار جلالت آثار
هیز هینس آنریبل سری مهاراجه دهراج میرزا انند گجپتی راج منه سلطان بهادر کی سی آی ای
لازالت رایات دولته مرفوعة الی قبة السماک و آیات شوکته مکتوبة علی صفحات الواح الافلاک گردیده

ازین بخت بلند و طالع ارجمند آنحضرت گردون مرتبت قوی
شوکت دامان اقبال این دولتخواه قدیمی نیز
پر از لآلی شاهوار گردید فی شهر ع ا ۱۳۰۵
میرزا محمد شیرازی ملک الکتاب

Dedicated to
His Highness Honorable Shri Maharaj
Dehraj Mirza Anand Gajpati Raj
Munhe Sultan Bahadur K. C. I. E.
the Ruler of Vizianagaram
By
Mirza Mohomed Shirazi
18th December 1887

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY


ASIATIC SOCIETY


ASIATIC